



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تیسواں شمارہ

شرح تائید باسی برعسب

پیام امام

امیر المومنین

کتابت

۲۲۵-۲۵۱

جلد ہفتم

کتاب برکتیال

مکتبہ اسلامیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام : شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

نویسنده:

آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

ناشر چاپی:

مدرسه الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد ۱۸
۱۷	مشخصات کتاب
۱۷	اشاره
۲۲	فهرست مطالب
۴۰	کلمات قصار در یک نگاه
۴۰	گفتار حکیمانه ۲۵۱
۴۰	اشاره
۴۱	شرح و تفسیر: تلخی و شیرینی دنیا و آخرت
۴۴	گفتار حکیمانه ۲۵۲
۴۴	اشاره
۴۶	شرح و تفسیر: فلسفه، بخش مهمی از احکام اسلامی
۶۶	نکته: آیا حق داریم از فلسفه احکام سؤال کنیم؟
۷۰	گفتار حکیمانه ۲۵۳
۷۰	اشاره
۷۱	شرح و تفسیر: سوگند سریع التأثیر
۷۲	نکته: سوگند به براءت از خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۷۶	گفتار حکیمانه ۲۵۴
۷۶	اشاره
۷۷	شرح و تفسیر: وصی خویشتن باش
۸۰	گفتار حکیمانه ۲۵۵
۸۰	اشاره
۸۱	شرح و تفسیر: غضب و جنون!
۸۴	گفتار حکیمانه ۲۵۶

- ۸۴ اشاره
- ۸۵ شرح و تفسیر: ترک حسد، و تندرستی
- ۸۸ گفتار حکیمانه ۲۵۷
- ۸۸ اشاره
- ۸۹ شرح و تفسیر: شاد کردن دیگران
- ۹۴ گفتار حکیمانه ۲۵۸
- ۹۴ اشاره
- ۹۵ شرح و تفسیر: هنگام تندرستی با خدا معامله کنید
- ۹۸ گفتار حکیمانه ۲۵۹
- ۹۸ اشاره
- ۹۹ شرح و تفسیر: جزای پیمان شکنان
- ۱۰۲ گفتار حکیمانه ۲۶۰
- ۱۰۲ اشاره
- ۱۰۳ شرح و تفسیر: از این امور غافل نشوید
- ۱۰۶ قُضِلَ نَذْرُكَ فِيهِ شَيْئاً مِنْ غَرِيبِ كَلَامِهِ الْمُخْتِاجِ إِلَى التَّفْسِيرِ
- ۱۰۶ اشاره
- ۱۰۸ گفتار حکیمانه ۱
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۱۰ شرح و تفسیر: آینده درخشان
- ۱۱۴ گفتار حکیمانه ۲
- ۱۱۴ اشاره
- ۱۱۶ شرح و تفسیر: امام (علیه السلام) این خطیب را ستود
- ۱۱۷ نکته: این خطیب چه کسی بود؟
- ۱۲۰ گفتار حکیمانه ۳
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۲ شرح و تفسیر: آثار سوء خصومت ها

- گفتار حکیمانه ۴ ۱۲۶
- اشاره ۱۲۶
- شرح و تفسیر: ازدواج دختران با اذن اولیاء ۱۲۹
- گفتار حکیمانه ۵ ۱۳۴
- اشاره ۱۳۴
- شرح و تفسیر: پیشرفت تدریجی نور ایمان در قلب ۱۳۵
- گفتار حکیمانه ۶ ۱۴۰
- اشاره ۱۴۰
- شرح و تفسیر: حکم زکات دین ۱۴۲
- گفتار حکیمانه ۷ ۱۴۶
- اشاره ۱۴۶
- شرح و تفسیر: به هنگام مقابله با دشمن از زنان دوری کنید ۱۴۸
- گفتار حکیمانه ۸ ۱۵۲
- اشاره ۱۵۲
- شرح و تفسیر: راه پیروزی سریع! ۱۵۴
- گفتار حکیمانه ۹ ۱۵۸
- اشاره ۱۵۸
- شرح و تفسیر: روز جنگ از همه نزدیک تر به دشمن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود ۱۶۰
- گفتار حکیمانه ۲۶۱ ۱۶۶
- اشاره ۱۶۶
- شرح و تفسیر: گلایه شدید امام (علیه السلام) از سُستی بعضی از یارانش ۱۶۸
- نکته: یاران بی وفا! ۱۷۰
- گفتار حکیمانه ۲۶۲ ۱۷۲
- اشاره ۱۷۲
- شرح و تفسیر: نخست حق را بشناس سپس پیروانش را ۱۷۴
- نکته: معرفی چند چهره ۱۷۷

- گفتار حکیمانه ۲۶۳ ۱۸۰
- اشاره ۱۸۰
- شرح و تفسیر: قرب سلطان است از آن قرب، الحذر! ۱۸۱
- گفتار حکیمانه ۲۶۴ ۱۸۴
- اشاره ۱۸۴
- شرح و تفسیر: خوش رفتاری با بازماندگان مسلمین ۱۸۵
- گفتار حکیمانه ۲۶۵ ۱۸۸
- اشاره ۱۸۸
- شرح و تفسیر: گفتار دانشمندان، درد یا دارو؟ ۱۸۹
- گفتار حکیمانه ۲۶۶ ۱۹۲
- اشاره ۱۹۲
- شرح و تفسیر: برای آموزش صحیح شتاب مکن! ۱۹۴
- نکته: کتابت حدیث ۱۹۶
- گفتار حکیمانه ۲۶۷ ۱۹۸
- اشاره ۱۹۸
- شرح و تفسیر: حرص چرا؟ ۱۹۹
- گفتار حکیمانه ۲۶۸ ۲۰۲
- اشاره ۲۰۲
- شرح و تفسیر: در دوستی و دشمنی از حد تجاوز مکن ۲۰۳
- نکته: رعایت معیارهای الهی در دوستی و دشمنی ۲۰۴
- گفتار حکیمانه ۲۶۹ ۲۰۶
- اشاره ۲۰۶
- شرح و تفسیر: دنیاپرستان و آخرت دوستان ۲۰۷
- نکته: نه حرص در دنیا و نه تنبلی ۲۰۹
- گفتار حکیمانه ۲۷۰ ۲۱۲
- اشاره ۲۱۲

۲۱۴	شرح و تفسیر: سرنوشت زیورآلات کعبه
۲۱۶	نکته ها
۲۱۶	۱. داستان خُلّی کعبه
۲۲۰	گفتار حکیمانه ۲۷۱
۲۲۰	اشاره
۲۲۱	شرح و تفسیر: حکم حکیمانه
۲۲۶	گفتار حکیمانه ۲۷۲
۲۲۶	اشاره
۲۲۷	شرح و تفسیر: مبارزه با بدعت ها
۲۳۰	گفتار حکیمانه ۲۷۳
۲۳۰	اشاره
۲۳۲	شرح و تفسیر: از حرص خود بکاه و به سهم خود قانع باش
۲۳۸	گفتار حکیمانه ۲۷۴
۲۳۸	اشاره
۲۳۹	شرح و تفسیر: راه پایداری علم و یقین
۲۴۲	گفتار حکیمانه ۲۷۵
۲۴۲	اشاره
۲۴۳	شرح و تفسیر: شش نکته آموزنده
۲۴۸	گفتار حکیمانه ۲۷۶
۲۴۸	اشاره
۲۴۹	شرح و تفسیر: از ریاکاری به خدا پناه بریم
۲۵۰	نکته: نکوهش شدید ریا در کتاب و سنت
۲۵۴	گفتار حکیمانه ۲۷۷
۲۵۴	اشاره
۲۵۵	شرح و تفسیر: سوگندی بسیار زیبا
۲۵۸	گفتار حکیمانه ۲۷۸

- ۲۵۸ اشاره
- ۲۵۹ شرح و تفسیر: ارزش اعمال کم توأم با نشاط
- ۲۶۲ گفتار حکیمانه ۲۷۹
- ۲۶۲ اشاره
- ۲۶۳ شرح و تفسیر: مستحبات مزاحم واجبات را ترک گویند
- ۲۶۶ گفتار حکیمانه ۲۸۰
- ۲۶۶ اشاره
- ۲۶۷ شرح و تفسیر: آمادگی برای سفر آخرت
- ۲۷۰ گفتار حکیمانه ۲۸۱
- ۲۷۰ اشاره
- ۲۷۱ شرح و تفسیر: خطای حس را با عقل اصلاح کنید
- ۲۷۴ گفتار حکیمانه ۲۸۲
- ۲۷۴ اشاره
- ۲۷۵ شرح و تفسیر: حجاب معرفت
- ۲۸۰ گفتار حکیمانه ۲۸۳
- ۲۸۰ اشاره
- ۲۸۱ شرح و تفسیر: عالم و جاهل شما، هر دو خطاکارند
- ۲۸۲ نکته: بلای «تسویف»
- ۲۸۶ گفتار حکیمانه ۲۸۴
- ۲۸۶ اشاره
- ۲۸۷ شرح و تفسیر: راه عذر بر شما بسته است
- ۲۹۰ گفتار حکیمانه ۲۸۵
- ۲۹۰ اشاره
- ۲۹۱ شرح و تفسیر: از دست دادن فرصت ها
- ۲۹۴ گفتار حکیمانه ۲۸۶
- ۲۹۴ اشاره

- ۲۹۵ شرح و تفسیر: همه چیز دنیا در حال دگرگونی است
- ۳۰۰ گفتار حکیمانه ۲۸۷
- ۳۰۰ اشاره
- ۳۰۱ شرح و تفسیر: راه پر پیچ و خم و ظلمانی
- ۳۰۶ گفتار حکیمانه ۲۸۸
- ۳۰۶ اشاره
- ۳۰۷ شرح و تفسیر: گوهر علم را به ناهلان نمی دهند
- ۳۱۲ گفتار حکیمانه ۲۸۹
- ۳۱۲ اشاره
- ۳۱۴ شرح و تفسیر: برادری با تمام صفات انسانی
- ۳۲۳ نکته ها
- ۳۲۳ ۱. مجموعه ای از صفات برجسته انسانی
- ۳۲۶ گفتار حکیمانه ۲۹۰
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۷ شرح و تفسیر: به پاس نعمت هایش عصیان مکن
- ۳۳۰ گفتار حکیمانه ۲۹۱
- ۳۳۰ اشاره
- ۳۳۲ شرح و تفسیر: این گونه باید تسلیت گفت
- ۳۳۶ نکته ها
- ۳۳۶ ۱. اشعث بن قیس کیست؟
- ۳۳۷ ۲. راه و رسم تعزیت گفتن
- ۳۴۰ گفتار حکیمانه ۲۹۲
- ۳۴۰ اشاره
- ۳۴۱ شرح و تفسیر: این جا جای صبر نیست!
- ۳۴۶ گفتار حکیمانه ۲۹۳
- ۳۴۶ اشاره

- ۳۴۷ شرح و تفسیر: مصاحبت با احمق!
- ۳۵۰ گفتار حکیمانه ۲۹۴
- ۳۵۰ اشاره
- ۳۵۱ شرح و تفسیر: فاصله میان مشرق و مغرب چقدر است؟
- ۳۵۴ گفتار حکیمانه ۲۹۵
- ۳۵۴ اشاره
- ۳۵۵ شرح و تفسیر: دوستان و دشمنان
- ۳۶۰ گفتار حکیمانه ۲۹۶
- ۳۶۰ اشاره
- ۳۶۱ شرح و تفسیر: به خودت ضرر می زنی
- ۳۶۴ گفتار حکیمانه ۲۹۷
- ۳۶۴ اشاره
- ۳۶۵ شرح و تفسیر: اسباب عبرت، بسیار است ولی...
- ۳۷۰ گفتار حکیمانه ۲۹۸
- ۳۷۰ اشاره
- ۳۷۱ شرح و تفسیر: اعتدال در خصومت
- ۳۷۲ نکته: خطرات خصومت
- ۳۷۴ گفتار حکیمانه ۲۹۹
- ۳۷۴ اشاره
- ۳۷۵ شرح و تفسیر: راه و روش توبه
- ۳۷۶ نکته: حقیقت توبه و تأخیر نینداختن آن
- ۳۷۸ گفتار حکیمانه ۳۰۰
- ۳۷۸ اشاره
- ۳۷۹ شرح و تفسیر: پاسخ جالب به دو سؤال
- ۳۸۱ نکته: سرعت محاسبه الهی
- ۳۸۴ گفتار حکیمانه ۳۰۱

- ۳۸۴ اشاره
- ۳۸۵ شرح و تفسیر: از نشانه های عقل
- ۳۸۶ نکته: طرق شناخت انسان ها
- ۳۹۰ گفتار حکیمانه ۳۰۲
- ۳۹۰ اشاره
- ۳۹۱ شرح و تفسیر: نیازمندان به دعا
- ۳۹۴ گفتار حکیمانه ۳۰۳
- ۳۹۴ اشاره
- ۳۹۵ شرح و تفسیر: مردم، فرزند دنیا هستند
- ۳۹۸ گفتار حکیمانه ۳۰۴
- ۳۹۸ اشاره
- ۳۹۹ شرح و تفسیر: نیازمند، فرستاده خداست!
- ۴۰۴ گفتار حکیمانه ۳۰۵
- ۴۰۴ اشاره
- ۴۰۵ شرح و تفسیر: غیرتمند، عمل منافی عفت انجام نمی دهد
- ۴۰۶ نکته: غیرت در آموزه های اسلامی
- ۴۰۸ گفتار حکیمانه ۳۰۶
- ۴۰۸ اشاره
- ۴۰۹ شرح و تفسیر: سرآمد مقدر، حافظ انسان است!
- ۴۱۲ گفتار حکیمانه ۳۰۷
- ۴۱۲ اشاره
- ۴۱۳ شرح و تفسیر: داغ فرزند و داغ غارت اموال
- ۴۱۶ گفتار حکیمانه ۳۰۸
- ۴۱۶ اشاره
- ۴۱۷ شرح و تفسیر: برتری دوستی بر خویشاوندی
- ۴۱۸ نکته: وراثت دوستی

- گفتار حکیمانه ۳۰۹ ۴۲۲
- اشاره ۴۲۲
- شرح و تفسیر: فراست مؤمن ۴۲۳
- گفتار حکیمانه ۳۱۰ ۴۲۶
- اشاره ۴۲۶
- شرح و تفسیر: از نشانه های اصلی ایمان ۴۲۷
- گفتار حکیمانه ۳۱۱ ۴۳۰
- اشاره ۴۳۰
- شرح و تفسیر: کیفر کتمان حقیقت! ۴۳۲
- گفتار حکیمانه ۳۱۲ ۴۳۶
- اشاره ۴۳۶
- شرح و تفسیر: وظیفه ما در حال نشاط و عدم نشاط ۴۳۷
- گفتار حکیمانه ۳۱۳ ۴۴۰
- اشاره ۴۴۰
- شرح و تفسیر: جامعیت قرآن ۴۴۱
- گفتار حکیمانه ۳۱۴ ۴۴۴
- اشاره ۴۴۴
- شرح و تفسیر: راه دفع شر ۴۴۵
- گفتار حکیمانه ۳۱۵ ۴۴۸
- اشاره ۴۴۸
- شرح و تفسیر: طریقه خوشنویسی ۴۴۹
- گفتار حکیمانه ۳۱۶ ۴۵۴
- اشاره ۴۵۴
- شرح و تفسیر: من پیشوای اهل ایمانم ۴۵۵
- گفتار حکیمانه ۳۱۷ ۴۵۸
- اشاره ۴۵۸

- ۴۵۹ شرح و تفسیر: پاسخ دندان شکن به ایراد یهود
- ۴۶۲ گفتار حکیمانه ۳۱۸
- ۴۶۲ اشاره
- ۴۶۳ شرح و تفسیر: رمز پیروزی امام (علیه السلام)
- ۴۶۸ گفتار حکیمانه ۳۱۹
- ۴۶۸ اشاره
- ۴۶۹ شرح و تفسیر: آثار شوم فقر
- ۴۷۰ نکته: فقر و غنا
- ۴۷۴ گفتار حکیمانه ۳۲۰
- ۴۷۴ اشاره
- ۴۷۵ شرح و تفسیر: جست وجوگران حقیقت طلب و عالمان بهانه جو
- ۴۷۷ نکته: وظیفه شاگرد در برابر استاد
- ۴۷۸ گفتار حکیمانه ۳۲۱
- ۴۷۸ اشاره
- ۴۷۹ شرح و تفسیر: ابتدا مشورت سپس تصمیم گیری
- ۴۸۲ نکته: اقسام مشورت
- ۴۸۴ گفتار حکیمانه ۳۲۲
- ۴۸۴ اشاره
- ۴۸۶ شرح و تفسیر: این گونه گریه ها روحیه ها را تضعیف می کند
- ۴۹۰ گفتار حکیمانه ۳۲۳
- ۴۹۰ اشاره
- ۴۹۱ شرح و تفسیر: سرانجام وسوسه های شیطان و نفس اماره
- ۴۹۶ گفتار حکیمانه ۳۲۴
- ۴۹۶ اشاره
- ۴۹۷ شرح و تفسیر: از معاصی پنهانی بپرهیزید
- ۵۰۰ گفتار حکیمانه ۳۲۵

۵۰۰ اشاره

۵۰۱ شرح و تفسیر: اندوه ما و شادی دشمنان

۵۰۴ درباره مرکز

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد 18

مشخصات کتاب

آیه الله العظمی مکارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

کلمات قصار

325-251

جلد هجدهم

کتاب برگزیده سال

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

ص: 1

اشاره

سر شناسه: مکارم شیرازی، ناصر، 1305-

عنوان قراردادی: نهج البلاغه فارسی - عربی. شرح

عنوان و نام پدیدآور: پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم

مشخصات نشر: قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، 1397.

مشخصات ظاهری: 478ص.

شابک: 1-6-99801-600-978 (دوره): 0-14-6335-622-978 (ج18)

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

یادداشت: فارسی - عربی

یادداشت: کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال های مختلف منتشر شده است.

یادداشت: چاپ اول

عنوان دیگر: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق -- نامه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق -- نهج البلاغه. شرح

رده بندی کنگره: 1397/7/38/0422 BP

رده بندی دیویی: 297/9515

شماره کتابشناسی ملی: 5401684

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:

محمد رضا آشتیانی - محمد جواد ارسطا - سید عبدالمهدی توکل

سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) / ج 18

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: 1000 نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: 478 صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: 1397

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: 978-622-6335-14-0

آدرس ناشر: ایران - قم - ابتدای خیابان شهدا - کوچه 22

تلفن: 37732478

فکس: 37840099

www.makarem.ir

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

گفتار حکیمانه 251 --- 15

شرح و تفسیر: تلخی و شیرینی دنیا و آخرت --- 16

گفتار حکیمانه 252 --- 19

شرح و تفسیر: فلسفه، بخش مهمی از احکام اسلامی --- 21

نکته: آیا حق داریم از فلسفه احکام سؤال کنیم؟ --- 41

گفتار حکیمانه 253 --- 45

شرح و تفسیر: سوگند سریع التأثیر --- 46

نکته: سوگند به برائت از خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) --- 47

گفتار حکیمانه 254 --- 51

شرح و تفسیر: وصی خویشتن باش --- 52

گفتار حکیمانه 255 --- 55

شرح و تفسیر: غضب و جنون! --- 56

گفتار حکیمانه 256 --- 59

شرح و تفسیر: ترک حسد، و تندرستی --- 60

گفتار حکیمانه 257 --- 63

شرح و تفسیر: شاد کردن دیگران --- 64

گفتار حکیمانه 258 --- 69

شرح و تفسیر: هنگام تندرستی با خدا معامله کنید --- 70

گفتار حکیمانه 259 --- 73

شرح و تفسیر: جزای پیمان شکنان --- 74

گفتار حکیمانه 260 --- 77

شرح و تفسیر: از این امور غافل نشوید --- 78

گفتار حکیمانه 260 / حدیث 1 --- 83

شرح و تفسیر: آینده درخشان --- 85

گفتار حکیمانه 260 / حدیث 2 --- 89

شرح و تفسیر: امام 7 این خطیب را ستود --- 91

نکته: این خطیب چه کسی بود؟ --- 92

گفتار حکیمانه 260 / حدیث 3 --- 95

شرح و تفسیر: آثار سوء خصومت ها --- 97

گفتار حکیمانه 260 / حدیث 4 --- 101

شرح و تفسیر: ازدواج دختران با اذن اولیاء --- 104

گفتار حکیمانه 260 / حدیث 5 --- 109

شرح و تفسیر: پیشرفت تدریجی نور ایمان در قلب --- 110

گفتار حکیمانه 260 / حدیث 6 --- 115

شرح و تفسیر: حکم زکات دین --- 117

گفتار حکیمانه 260 / حدیث 7 --- 121

شرح و تفسیر: به هنگام مقابله با دشمن از زنان دوری کنید --- 123

گفتار حکیمانہ 260 / حدیث 8 --- 127

شرح و تفسیر: راہ پیروزی سریع! --- 129

ص: 6

شرح و تفسیر: روز جنگ از همه نزدیک تر به دشمن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود --- 135

گفتار حکیمانه 261 --- 141

شرح و تفسیر: گلایه شدید امام (علیه السلام) از سُستی بعضی از یارانش --- 143

نکته: یاران بی وفا! --- 145

گفتار حکیمانه 262 --- 147

شرح و تفسیر: نخست حق را بشناس سپس پیروانش را --- 149

نکته: معرفی چند چهره --- 152

گفتار حکیمانه 263 --- 155

شرح و تفسیر: قرب سلطان است از آن قرب، الحذر! --- 156

گفتار حکیمانه 264 --- 159

شرح و تفسیر: خوش رفتاری با بازماندگان مسلمین --- 160

گفتار حکیمانه 265 --- 163

شرح و تفسیر: گفتار دانشمندان، درد یا دارو؟ --- 164

گفتار حکیمانه 266 --- 167

شرح و تفسیر: برای آموزش صحیح شتاب مکن! --- 169

نکته: کتابت حدیث --- 171

گفتار حکیمانه 267 --- 173

شرح و تفسیر: حرص چرا؟ --- 174

گفتار حکیمانه 268 --- 177

شرح و تفسیر: در دوستی و دشمنی از حدّ تجاوز مکن --- 178

نکته: رعایت معیارهای الهی در دوستی و دشمنی --- 179

ص: 7

گفتار حکیمانه 269 --- 181

شرح و تفسیر: دنیاپرستان و آخرت دوستان --- 182

نکته: نه حرص در دنیا و نه تنبلی --- 184

گفتار حکیمانه 270 --- 187

شرح و تفسیر: سرنوشت زیورآلات کعبه --- 189

نکته ها --- 191

1. داستان حُلّی کعبه --- 191

2. لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ --- 193

گفتار حکیمانه 271 --- 195

شرح و تفسیر: حکم حکیمانه --- 197

گفتار حکیمانه 272 --- 201

شرح و تفسیر: مبارزه با بدعت ها --- 202

گفتار حکیمانه 273 --- 205

شرح و تفسیر: از حرص خود بکاه و به سهم خود قانع باش --- 207

گفتار حکیمانه 274 --- 213

شرح و تفسیر: راه پایداری علم و یقین --- 214

گفتار حکیمانه 275 --- 217

شرح و تفسیر: شش نکته آموزنده --- 218

گفتار حکیمانه 276 --- 223

شرح و تفسیر: از ریاکاری به خدا پناه بریم --- 224

نکته: نکوهش شدید ریا در کتاب و سنت --- 225

گفتار حکیمانه 277 --- 229

شرح و تفسیر: سوگندی بسیار زیبا --- 230

ص: 8

گفتار حکیمانه 278 --- 233

شرح و تفسیر: ارزش اعمال کم توأم با نشاط --- 234

گفتار حکیمانه 279 --- 237

شرح و تفسیر: مستحبات مزاحم واجبات را ترک گویند --- 238

گفتار حکیمانه 280 --- 241

شرح و تفسیر: آمادگی برای سفر آخرت --- 242

گفتار حکیمانه 281 --- 245

شرح و تفسیر: خطای حس را با عقل اصلاح کنید --- 246

گفتار حکیمانه 282 --- 249

شرح و تفسیر: حجاب معرفت --- 250

گفتار حکیمانه 283 --- 255

شرح و تفسیر: عالم و جاهل شما، هر دو خطاکارند --- 256

نکته: بلای «تسویف» --- 257

گفتار حکیمانه 284 --- 261

شرح و تفسیر: راه عذر بر شما بسته است --- 262

گفتار حکیمانه 285 --- 265

شرح و تفسیر: از دست دادن فرصت ها --- 266

گفتار حکیمانه 286 --- 269

شرح و تفسیر: همه چیز دنیا در حال دگرگونی است --- 270

گفتار حکیمانه 287 --- 275

شرح و تفسیر: راه پر پیچ و خم و ظلمانی --- 276

شرح و تفسیر: گوهر علم را به ناهلان نمی دهند --- 282

ص: 9

گفتار حکیمانه 289 --- 287

شرح و تفسیر: برادری با تمام صفات انسانی --- 289

نکته ها --- 298

1. مجموعه ای از صفات برجسته انسانی --- 298

2. این برادر که بود؟ --- 299

گفتار حکیمانه 290 --- 301

شرح و تفسیر: به پاس نعمت هایش عصیان مکن --- 302

گفتار حکیمانه 291 --- 305

شرح و تفسیر: این گونه باید تسلیت گفت --- 306

نکته ها --- 311

1. اشعث بن قیس کیست؟ --- 311

2. راه و رسم تعزیت گفتن --- 312

گفتار حکیمانه 292 --- 315

شرح و تفسیر: این جا جای صبر نیست! --- 316

گفتار حکیمانه 293 --- 321

شرح و تفسیر: مصاحبت با احمق! --- 322

گفتار حکیمانه 294 --- 325

شرح و تفسیر: فاصله میان مشرق و مغرب چقدر است؟ --- 326

گفتار حکیمانه 295 --- 329

شرح و تفسیر: دوستان و دشمنان --- 330

گفتار حکیمانه 296 --- 335

شرح و تفسیر: به خودت ضرر می زنی --- 336

ص: 10

گفتار حکیمانه 297 --- 339

شرح و تفسیر: اسباب عبرت، بسیار است ولی... --- 340

گفتار حکیمانه 298 --- 345

شرح و تفسیر: اعتدال در خصومت --- 346

نکته: خطرات خصومت --- 347

گفتار حکیمانه 299 --- 349

شرح و تفسیر: راه و روش توبه --- 350

نکته: حقیقت توبه و تأخیر نینداختن آن --- 351

گفتار حکیمانه 300 --- 353

شرح و تفسیر: پاسخ جالب به دو سؤال --- 354

نکته: سرعت محاسبه الهی --- 356

گفتار حکیمانه 301 --- 359

شرح و تفسیر: از نشانه های عقل --- 360

نکته: طرق شناخت انسان ها --- 361

گفتار حکیمانه 302 --- 365

شرح و تفسیر: نیاز مندان به دعا --- 366

گفتار حکیمانه 303 --- 369

شرح و تفسیر: مردم، فرزند دنیا هستند --- 370

گفتار حکیمانه 304 --- 373

شرح و تفسیر: نیازمند، فرستاده خداست! --- 374

گفتار حکیمانه 305 --- 379

شرح و تفسیر: غیرتمند، عمل منافی عفت انجام نمی دهد --- 380

نکته: غیرت در آموزه های اسلامی --- 381

ص: 11

گفتار حکیمانه 306 --- 383

شرح و تفسیر: سرآمد مقدر، حافظ انسان است! --- 384

گفتار حکیمانه 307 --- 387

شرح و تفسیر: داغ فرزند و داغ غارت اموال --- 388

گفتار حکیمانه 308 --- 391

شرح و تفسیر: برتری دوستی بر خویشاوندی --- 392

نکته: وراثت دوستی --- 393

گفتار حکیمانه 309 --- 397

شرح و تفسیر: فراست مؤمن --- 398

گفتار حکیمانه 310 --- 401

شرح و تفسیر: از نشانه های اصلی ایمان --- 402

گفتار حکیمانه 311 --- 405

شرح و تفسیر: کیفر کتمان حقیقت! --- 407

گفتار حکیمانه 312 --- 411

شرح و تفسیر: وظیفه مادر در حال نشاط و عدم نشاط --- 412

گفتار حکیمانه 313 --- 415

شرح و تفسیر: جامعیت قرآن 416

گفتار حکیمانه 314 --- 419

شرح و تفسیر: راه دفع شر --- 420

گفتار حکیمانه 315 --- 423

شرح و تفسیر: طریقه خوشنویسی --- 424

گفتار حکیمانه 316 --- 429

شرح و تفسیر: من پیشوای اهل ایمانم --- 430

ص: 12

گفتار حکیمانه 317 --- 433

شرح و تفسیر: پاسخ دندان شکن به ایراد یهود --- 434

گفتار حکیمانه 318 --- 437

شرح و تفسیر: رمز پیروزی امام (علیه السلام) --- 438

گفتار حکیمانه 319 --- 443

شرح و تفسیر: آثار شوم فقر --- 444

نکته: فقر و غنا --- 445

گفتار حکیمانه 320 --- 449

شرح و تفسیر: جست و جوگران حقیقت طلب و عالمان بهانه جو --- 450

نکته: وظیفه شاگرد در برابر استاد --- 452

گفتار حکیمانه 321 --- 453

شرح و تفسیر: ابتدا مشورت سپس تصمیم گیری --- 454

نکته: اقسام مشورت --- 457

گفتار حکیمانه 322 --- 459

شرح و تفسیر: این گونه گریه ها روحیه ها را تضعیف می کند --- 461

گفتار حکیمانه 333 --- 465

شرح و تفسیر: سرانجام وسوسه های شیطان و نفس اماره --- 466

گفتار حکیمانه 334 --- 471

شرح و تفسیر: از معاصی پنهانی بپرهیزید --- 472

گفتار حکیمانه 335 --- 475

شرح و تفسیر: اندوه ما و شادی دشمنان --- 476

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةٌ الْآخِرَةُ، وَحَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

تلخی دنیا شیرینی آخرت است و شیرینی دنیا تلخی آخرت. (1)

ص: 15

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر می گوید: این کلام شریف در کتاب روضة الواعظین با تفاوت تقدیم جمله دوم بر جمله اول آمده و در غررالحکم نیز به این صورت ذکر شده است: «حلاوة الدنيا توجب مرارة الآخرة». این تفاوت ها نشان می دهد که آن ها آن را از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 192).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به تفاوت آشکار میان امور شیرین و تلخ در دنیا و آخرت اشاره می کند، می فرماید: «تلخی دنیا شیرینی آخرت است و شیرینی دنیا تلخی آخرت»؛ (مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ، وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ).

اشاره به این که بسیاری از طاعات و عبادات و دستورات الهی تلخ کامی هایی دارد؛ جهاد فی سبیل الله، جهاد با هوای نفس و گاه رفتن به زیارت خانه خدا، پرداختن خمس و زکات و چشم پوشی از اموال حرام و مقامات عالی نامشروع، تلخی ها و مشکلاتی برای انسان دارد؛ ولی به یقین این تلخی ها سبب شیرینی در سرای آخرت و بهشت برین است. نعمت هایی که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی سخنی از آن شنیده و نه به خاطر انسانی خطور کرده است.

به عکس، بسیاری از گناهان ممکن است لذت بخش باشد. پیروی از هوا و هوس و عیش و نوش های گناه آلود و اموال فراوانی که از طرق نامشروع تحصیل می شود برای صاحبان آن ها لذتی دارد؛ ولی این لذات، تلخ کامی هایی را در آخرت به دنبال دارد عذاب هایی که بسیار شدید و طولانی است و حتی یک روز آن را نمی توان تحمل کرد تا چه رسد به سالیان دراز.

مقصود امام (علیه السلام) این است که اگر در مسیر اطاعت، مشکلات و ناراحتی ها

و مرارت‌هایی وجود دارد، نگران نشویم، آن‌ها را با جان و دل بپذیریم به امید وعده‌های الهی در آخرت و به عکس اگر در گناه، لذتی هست از عواقب تلخ آن غافل نگردیم. کوتاه سخن این که هدف امام (علیه السلام) تشویق به طاعات و ترک گناهان است.

شبهه این سخن، تعبیری است که در خطبه 174 نهج البلاغه گذشت که امام (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ؛ بهشت در لابه لای ناراحتی‌ها پیچیده شده و دوزخ در لابه لای شهوات».

نیز در حکمت 376 می‌فرماید: «إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ، وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَيَبِيءٌ؛ حق، سنگین اما گواراست و باطل، سبک و آسان؛ اما بلاخیز و مرگ‌آور است».

حق گر چه ثقیل و سنگین است ولی عاقبتش گواراست. به عکس، باطل که در آغاز آسان و راحت است، در پایان ناگوار و خطرناک است.

البته آنچه امام (علیه السلام) در این جا فرموده بیان حکم غالبی است و گرنه موارد استثنایی نیز وجود دارد که انسان از انجام دادن حق لذت ببرد و از انجام دادن باطل ناراحت شود. حدیث معروفی که می‌گوید: «مؤمن اوقات شبانه روز خود را به سه بخش تقسیم می‌کند: بخشی برای عبادت و بندگی پروردگار و بخشی برای سامان دادن به وضع زندگی و در بخش دیگری به لذات حلال می‌پردازد تا نیرو و آرامش برای انجام وظایف پیدا کند»، که وجود سختی شدید در آن مطرح نشده دلیل روشنی بر این استثناست.

در حالات انبیا و اولیای الهی به خصوص در آزمایش‌های سخت آن‌ها، شواهد زیادی بر اصل گفتار امام (علیه السلام) هست.

اگر حضرت یوسف (علیه السلام) تسلیم خواسته نامشروع زلیخا می‌شد برای او لذت بخش بود؛ اما مرارت آخرت را به دنبال داشت و این که تسلیم نشد و به سبب آن، سال‌ها در زندان ماند و مرارت زیادی را چشید بر کسی

پوشیده نیست؛ اما حلاوت آخرت بلکه حلاوت دنیا را در پایان و بعد از مدتی به دنبال داشت.

حضرت آدم (علیه السلام) ترک اولی کرد و از شجره ممنوعه موقتاً لذت برد؛ اما پایان غم انگیزی برای او داشت.

بسیار می شود که مرارت های دنیا نتیجه شیرینی را در همین دنیا نصیب انسان می کند مانند جوانی که سال ها در غربت و با مشقت درس خوانده تا توانسته به مراحل عالی علم و دانش برسد که لذت آن را در پایان در همین دنیا می بیند و به عکس جوانی که تن به تنبلی و خوش گذرانی و عیش و نوش داده و بی سواد باقی مانده مرارت آن را در پایان کار در همین دنیا می چشد.

ص: 18

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ، وَ الصَّلَاةَ تَنْزِيهاً عَنِ الْكِبْرِ، وَ الزَّكَاةَ تَسْبِيحاً لِلرِّزْقِ، وَ الصِّيَامَ ابْتِلَاءً لِإِخْلَاصِ الْخَلْقِ، وَ الْحَجَّ تَقَرُّبَةً لِلدِّينِ، وَ الْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ، وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعَوَامِّ، وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعاً لِلْسُّفَهَاءِ، وَ صِدْقَةَ الرَّحِمِ مَنَامَةً لِلْعَدَدِ، وَ الْقِصَاصَ حَقّاً لِلدِّمَاءِ، وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَاماً لِلْمَحَارِمِ، وَ تَرْكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيماً لِلْعَقْلِ، وَ مُجَانَبَةَ السَّرِقَةِ إِجَاباً لِلْعِفَّةِ، وَ تَرْكَ الزُّنَى تَحْصِيماً لِلنَّسَبِ، وَ تَرْكَ اللَّوَاظِ تَكْثِيراً لِلنَّسْلِ، وَ الشَّهَادَاتِ آسَةً تَطْهَاراً عَلَى الْمَجَاحِدَاتِ، وَ تَرْكَ الْكُذِبِ تَشْرِيفاً لِلصِّدْقِ، وَ السَّلَامَ أَمَاناً مِنَ الْمَخَافِ، وَ الْأَمَانَةَ نِظَاماً لِلْأُمَّةِ، وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيماً لِلْإِمَامَةِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

خدا ایمان را برای تطهیر دل از شرک، واجب کرده است، و نماز را برای پاک شدن از کبر و غرور، و زکات را سبب روزی قرار داده است، و روزه را به عنوان آزمایشی برای اخلاص بندگان، و حج را برای تقویت دین، و جهاد را برای عزت و سربلندی اسلام (و مسلمانان)، و امر به معروف را برای اصلاح توده مردم، و نهی از منکر را برای بازداشتن بی خردان، و صلح رحم را برای افزایش نفوس، و قصاص را برای حفظ

خون ها (جان ها)، و اقامه حدود را برای بزرگ شمردن محرمات الهی، و ترک شرب خمر را برای حفظ و سلامت عقل، و دوری از سرقت را برای حفظ عفت (و پرهیز از آلودگی به اموال مردم)، و ترک زنا را برای حفظ نسب ها، و ترک لواط (و همجنس گرایی) را برای افزایش نسل، و شهادت و گواهی را برای اظهار حق در برابر انکارها، و ترک دروغ را برای احترام و بزرگداشت صدق و راستی، و سلام را امان در برابر ترس ها، و امامت را برای نظم و نظام امت، و اطاعت و فرمانبرداری (از امام مسلمانان) را برای (تعظیم و تحکیم) مقام امامت قرار داده است. (1)

ص: 20

1- سند گفتار حکیمانه: مطابق گفته خطیب؛ در مصادر، از کسانی که این کلمات حکیمانه را در کتاب های خود نقل کرده اند نویسنده نه‌ایة الإرب است که بخش هایی از آن را به مناسبت در کتاب خود آورده و همچنین شافعی در مطالب السؤل و آمدی در غررالحکم. با توجه به این که همه آن ها بخش هایی از این روایت را با تفاوت هایی نقل کرده اند روشن می شود که از مصادر دیگری دریافت داشته اند. سپس اضافه می کند که این، بخشی از خطبه غزای فدکیه فاطمه زهرا (علیها السلام) را که موافق و مخالف، آن را نقل کرده اند تشکیل می دهد که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بخش هایی را به آن افزوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 193).

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این سخن مبسوط، فلسفه های بخش مهمی از احکام اسلامی را بیان کرده است که در بیست بخش خلاصه می شود.

1. نخست می فرماید: «خدا ایمان را برای تطهیر دل از شرک واجب کرده است»؛ (فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ).

اشاره به این که ایمان به یگانگی خداوند، انسان را از آلودگی به شرک و بت پرستی نجات می دهد، همان آلودگی بسیار بدی که همه انبیا برای تطهیر آن به پا خاسته اند و نخستین دعوت آن ها دعوت به توحید بود. اگر قلب انسان فقط جایگاه ایمان به خدا باشد همه چیز را برای او می خواهد و همواره در طریق اطاعت فرمان او گام برمی دارد، از هر گونه دوگانگی و چندگانگی رهایی می یابد، هدفی واحد، معبودی واحد و برنامه واحدی خواهد داشت. در حالی که وقتی آلوده شرک می شود معبودهای متعدد، برنامه های مختلف و اهداف پراکنده پیدا می کند.

2. «خدا نماز را برای پاک شدن از کبر و غرور واجب کرده است»؛ (وَ الصَّلَاةُ تَنْزِيهَاً عَنِ الْكِبْرِ).

نماز، آثار و برکات فراوانی دارد که یکی از آن ها پاک شدن از کبر و غرور است، زیرا به هنگام نماز، انسان همچون عبد ذلیل در برابر خداوند جلیل می ایستد، سپس تعظیم می کند و به خاک می افتد و پیشانی را بر درگاه او به خاک

می‌ساید و این عمل را چند بار تکرار می‌کند. به یقین این برنامه نورانی، کبر و غرور او را درهم می‌شکند، همان چیزی که انسان را به طغیان وامی‌دارد و آلوده انواع گناهان می‌کند، چرا که سرچشمه انواع معاصی تکبر است.

در حالات ابلیس نیز خوانده ایم که کبر و غرور او مانع از سجده بر آدم (علیه السلام) در پیشگاه خدا شد، سجده ای که اگر انجام می‌داد کبر و غرور او درهم می‌شکست و هرگز گرفتار آن عاقبت بسیار شوم نمی‌شد.

اصولاً آنچه درباره نماز در قرآن مجید آمده است که نماز انسان را از فحشا و منکرات بازمی‌دارد: (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) (1) یکی از دلایلش همین است. هنگامی که کبر و غرور کنار برود انسان تسلیم فرمان خدا می‌شود و از معاصی چشم می‌پوشد.

3. «خداوند زکات را سبب روزی قرار داد»؛ (وَالزَّكَاةُ تَسْبِيحًا لِلرِّزْقِ).

این عبارت دو تفسیر دارد: نخست این که پرداختن زکات، روزی فقرا را تضمین می‌کند، زیرا در حدیث آمده که اگر مردم زکات اموالشان را بدهند، فقری در سراسر جهان اسلام پیدا نخواهد شد: امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ آدَوْا زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ مَا بَقِيَ مُسْلِمٌ فَقِيرًا مُحْتَاجًا». (2)

تفسیر دیگر این که پرداختن زکات سبب می‌شود خداوند روزی را بر زکات دهنده فراوان سازد و اموال او را از خطرات تجاوز گرسنگان حفظ کند. جمع میان این دو تفسیر نیز بعید نیست، همان گونه که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیز آمده است که می‌فرماید: «أَنَّ عِلَّةَ الزَّكَاةِ مِنْ أَجْلِ قُوَّةِ الْفُقَرَاءِ وَتَحْصِينِ أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ؛ علت تشریح زکات، تأمین قوت فقرا و حفظ اموال اغنیاست». (3)

ص: 22

1- عنکبوت، آیه 45.

2- من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 7، ح 1579.

3- من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 7، ح 1580.

4. «و روزه را برای این تشریح کرد که آزمایشی برای اخلاص بندگان باشد»؛ (وَ الصِّيَامُ آتِبَاءَ لِإِخْلَاصِ الْخَلْقِ).

تمام عبادات، مشروط به اخلاص و به یک معنا از اسباب آزمودن خلوص نیت انسان است؛ ولی از آن جا که روزه عبادتی است که در ظاهر آشکار نیست، تأثیر بسیار عمیق تری در آزمودن اخلاص مردم دارد و به تعبیر دیگر، تنها خدا از آن آگاه است و تا روزه دار چیزی نگوید کسی از روزه او باخبر نمی شود و این در واقع یک مرحله عالی از تقواست و به همین سبب در قرآن مجید تشریح روزه برای نیل به تقوا ذکر شده است.

5. «و حج را برای تقویت دین قرار داد»؛ (وَ الْحَجَّ تَقْرِبَةً لِلدِّينِ).

بدون شک در موسم حج، مسلمانان پاک دلی از سراسر دنیا و جهان اسلام به سوی مرکز توحید می آیند و یک صدا لبیک می گویند و اطراف خانه خدا طواف می کنند و با هم نماز می گزارند و با هم به منا و مشعر و عرفات می روند و شیطان را سنگسار می کنند. از اخبار و حالات یکدیگر باخبر می شوند و روابط دوستی در میان آن ها عمیق تر می گردد و برای حل مشکلات یکدیگر می اندیشند و مجموع این ها سبب تقویت اسلام می شود، از این رو دشمنان همواره از این عبادت بزرگ وحشت داشته اند و کوشیده اند بر آن ضربه ای وارد کنند تا هر سال از طریق این عبادت بزرگ روح تازه ای در کالبد اسلام در آن کانون وحدت دمیده نشود، از این رو در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكُعْبَةُ؛ مادامی که کعبه برپاست اسلام هم برپاست» (1).

در اکثر نسخه های نهج البلاغه جمله مورد بحث با واژه «تَقْوِيَةً» ذکر شده در حالی که در نسخه «صبحی صالح» «تَقْرِبَةً» است. گر چه آن هم نامناسب نیست، زیرا حج باعث می شود که مردم از نظر دین به هم نزدیک شوند؛ ولی به یقین

ص: 23

تعبیر اول مناسب تر و مانوس تر است، زیرا واژه «تَقْرِبَةً» در کمتر حدیث یا عبارتی به چشم می خورد.

6. «و جهاد را برای عزت و سربلندی اسلام (و مسلمانان) قرار داد»؛ (وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ)

دلیل آن روشن است؛ اگر مسلمانان در برابر حيله ها و حملات و تهاجمات دشمنان خاموش بنشینند و به جهاد برنخیزند چیزی نمی گذرد که عظمت آن ها پایمال دشمنان می شود و عزت و سربلندی تبدیل به ذلت و سربه زیری می گردد.

از این رو در خطبه معروف جهاد، امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرماید: «فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَ هُوَ لِبَاسِ التَّقْوَى وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِيئَةُ وَ جُنَّتَهُ الْوَثِيقَةُ فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ؛ (آگاه باش) جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را به روی یاران خاصش گشوده، جهاد، لباس تقوا و زره محکم و سپر مطمئن خداوند است و مردمی که از جهاد روی گردان شوند خداوند لباس ذلت برتن آن هاست و پویشاند و بلاها به آن ها هجوم می آورند» (1).

7 و 8. «و امر به معروف را برای اصلاح توده مردم و نهی از منکر را برای بازداشتن بی خردان قرار داد»؛ (وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصَدِّ لِحَاةٍ لِلْعَوَامِّ، وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعًا لِلْسُّفَهَاءِ).

این امتیاز مهم را قانون اسلام در مقایسه با بسیاری از قوانین جهان دارد که همه افراد جامعه را در برابر آنچه در جامعه می گذرد مسئول می داند، هرگاه کسی از انجام وظیفه خود عدول کند، همه به عنوان واجب کفایی مأمورند او را نصیحت کرده و به انجام وظیفه فراخوانند و هرگاه کسی آشکارا منکری را انجام دهد و کاری برخلاف موازین اسلامی مرتکب شود، همه مسئول اند او را اندرز دهند و از آن کار بازدارند.

ص: 24

بنابراین، امر به معروف، مصلحتی است برای توده مردم و نهی از منکر سبب پیشگیری از کار سفیهان است.

قابل توجه است که در امر به معروف بر عوام تکیه می‌کند. اشاره به این که خواص، وظایف خود را انجام می‌دهند و کمتر نوبت به امر به معروف می‌رسد و در مورد نهی از منکر بر سفها تکیه می‌کند اشاره به این که آدم عاقل و خردمند به دنبال گناه نمی‌رود و آن‌ها که با ارتکاب گناه، هم به خود ظلم می‌کنند و هم به جامعه، سفیه و کم‌خردند. قرآن مجید هم به این موضوع اشاره ای کرده، می‌فرماید: (وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)؛ «چه کسی از آیین ابراهیم، روی گردان خواهد شد به جز افراد نادان و سفیه؟» (1).

درباره اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و شرایط آن در بحث‌های گذشته مطالب قابل ملاحظه ای آمده است. (2)

9. «و صلّه رحم را برای افزایش نفوس مقرر داشت»؛ (وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنَّمَةٌ لِّلْعَدَدِ).

«مَنَّمَةٌ» مصدر میمی و به معنای نمو کردن است و چون به صورت مفعول لاجله ذکر شده به معنای سببیت نمو است.

روشن است که وقتی افراد یک فامیل صله رحم به جای آورند و مراقب یکدیگر باشند و به همدیگر کمک کنند، تلفات در میان آن‌ها کم خواهد بود و این سبب کثرت فامیل و در نتیجه کثرت عدد مسلمانان خواهد شد و در برابر دشمنان قدرت و قوت بیشتری پیدا می‌کنند.

افزون بر این، از روایات استفاده می‌شود که صله رحم تأثیر معنوی و الهی خاصی در فزونی عمر، و عمران و آبادی شهرها دارد.

ص: 25

1- بقره، آیه 130.

2- از جمله به جلد 2 همین کتاب، ص 444 و تفسیر نمونه، ج 3، ذیل آیه 104 سوره آل عمران مراجعه شود.

در حدیثی از امام صادق از پدران‌ش از رسول خدا: آمده است: «صَلَّةُ الرَّحِمِ نَعْمُ الدِّيَارِ وَ تَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ وَإِنْ كَانَ أَهْلُهَا غَيْرَ أَخِيَارٍ؛ صله رحم خانه‌ها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند، هر چند اهل آن از نیکان نباشند».(1)

در حدیث دیگری از همان حضرت (علیه السلام) می‌خوانیم: «إِنَّ الْقَوْمَ لَيَكُونُونَ فَجْرَةً وَ لَا يَكُونُونَ بَرَّةً فَيَصِلُونَ أَرْحَامَهُمْ فَتَنْمِي أَمْوَالُهُمْ وَ تَطُولُ أَعْمَارُهُمْ فَكَيْفَ إِذَا كَانُوا أَبْرَاراً بَرَّةً؛ ممکن است جمعیتی فاجر و گنهکار باشند و از نیکان نباشند؛ ولی در عین حال صله رحم به جا آورند. در این صورت اموالشان افزایش پیدا می‌کند و عمرشان طولانی می‌شود تا چه رسد به این که از نیکان و خوبان باشند».(2)

بعضی از شارحان نهج البلاغه تفسیر دیگری برای این کلام حکیمانه ذکر کرده‌اند و آن این که هرگاه انسان صله رحم به جای آورد، ارحام او اطراف وی را می‌گیرند و قوت و قدرت او فزونی می‌یابد ولی تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.(3)

10. «و قصاص را برای حفظ خون‌ها (و جان‌ها) قرار داد»؛ (وَ الْقِصَاصَ حَقًّا لِلدَّمَاءِ).

این سخن برگرفته از قرآن مجید است که می‌فرماید: (وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ)؛ «ای خردمندان! در قصاص، حیات و زندگی شماست».(4)

درست است که ظاهراً بر اثر قصاص، فردی از جامعه حذف می‌شود؛ ولی این حذف سبب پیشگیری از قتل‌های آینده است، زیرا افرادی که به فکر قتل

ص: 26

1- بحارالانوار، ج 71، ص 93، ح 21.

2- کافی، ج 2، ص 155، ح 21.

3- علامه مجلسی؛ این تفسیر را در بحارالانوار، ج 6، ص 109 آورده و مرحوم مغنیه در فی ظلال از او تبعیت کرده است.

4- بقره، آیه 179.

دیگران می افتند، هنگامی که منظره قصاص در نظرشان مجسم می شود و خود را در خطر قطعی می بینند از این عمل خودداری می کنند و به فرض که بتوانند قتلی انجام دهند و متواری شوند باید یک عمر به صورت دربه در زندگی مخفیانه داشته باشند که ناراحتی و زجر آن کمتر از قصاص نیست.

متأسفانه در دنیای امروز، بعضی از گروه ها و به اصطلاح طرفداران حقوق بشر با هرگونه قصاص مخالف اند و می گویند: خون را با خون نباید شست؛ قاتل کار خطایی انجام داده و اگر ما قاتل را به قتل برسانیم خطای دیگری است.

این ها برای قاتل دلسوزی می کنند؛ اما گویا صدها یا هزاران نفری که جانشان به وسیله قاتلان در خطر است و آن قاتلان با نفی قصاص احساس امنیت می کنند دلشان سوخته است.

11. «و اقامه حدود را برای بزرگ شمردن محرمات الهی قرار داد»؛ (وَإِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَامًا لِلْمَحَارِمِ).

«محارم» در این جا اشاره به گناهان کبیره یا بخش مهمی از آن هاست که در موردشان اقامه حدود و اجرای تعزیرات می شود، زیرا حدود به معنای عام شامل تعزیرات هم می گردد. بدیهی است که با اجرای حد، گناه در نظرها پراهمیت خواهد شد و کمتر کسی به سراغ آن می رود زیرا می داند علاوه بر مجازات الهی در سرای آخرت، در این دنیا هم مجازات سنگینی دامن او را می گیرد و این امر سبب امنیت جامعه و حفظ آن از آلودگی های گسترده خواهد شد.

از این رو در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «وَحَدُّ يُقَامُ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ أَفْضَلُ مِنْ مَطَرٍ أُرْبَعِينَ صَبَّاحًا؛ حدی که در زمین اجرا شود برتر از چهل روز باریدن باران است» (1).

ص: 27

در حدیث دیگری ابو ابراهیم (امام کاظم) (علیه السلام) در تفسیر آیه شریفه (وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) (1) می فرماید: «این فقط احیا به وسیله باران نیست،

بلکه خداوند مردانی را مبعوث می کند که عدل را زنده کنند و زمین با احیای عدل زنده می شود. سپس افزود: «وَلَا قَامَةُ الْحَدِّ لِلَّهِ أَنْفَعُ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْقَطْرِ أَزْبَعِينَ صَبَاحًا؛ و اقامه حد در آن سودمندتر است از نزول چهل روز باران در زمین» (2).

البته اساس دعوت انبیا بر برنامه های فرهنگی است و اکثریت مردم از این طریق به راه راست دعوت می شوند؛ ولی مواردی پیدا می شود که افرادی سرسختانه در مقابل اوامر و نواهی آن ها به مخالفت برمی خیزند. در این گونه موارد جز توسل به اجرای حدود و مجازات ها راهی نیست، همان گونه که در برنامه تمام عقلای جهان و قوانین عالم نیز همین گونه است.

12. «و ترک شرب خمر را برای حفظ و سلامت عقل تشریح کرد»؛ (و تَرَكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِينًا لِلْعَقْلِ).

جای شک و تردید نیست که شراب و همه مواد مخدر از دشمنان شماره یک عقل انسانی هستند؛ نه تنها در حالت مستی شعله عقل به کلی خاموش می شود و افراد مست دست به هر کاری می زنند، بلکه بعد از آن نیز تأثیرات زیادی در تخریب مغز و اعصاب از خود به جای می گذارد و گاه منجر به جنون می شود.

مرحوم «کلینی» در جلد ششم کتاب کافی بابی تحت عنوان «إِنَّ الْخَمْرَ رَأْسُ كُلِّ إِثْمٍ وَشَرِّ» (شراب سرچشمه هر گناه و بدی است) آورده و احادیث فراوانی در ذیل آن ذکر کرده است؛ از جمله در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: «إِنَّ الْخَمْرَ رَأْسُ كُلِّ إِثْمٍ؛ شراب سرچشمه هر گناهی است» (3).

ص: 28

1- روم، آیه 19.

2- کافی، ج 7، ص 174، ح 2.

3- کافی، ج 6، ص 403، ح 3.

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَ لِلشَّرِّ أَقْفَالاً وَ جَعَلَ مَفَاتِيحَهَا أَوْ قَالَ مَفَاتِيحَ تِلْكَ الْأَقْفَالِ الشَّرَابِ؛ خداوند برای شرور و بدی ها قفل هایی قرار داده (که همان قفل عقل هاست) و کلید آن قفل ها را شراب قرار داده است».(1)

در حدیث دیگری از امام باقر یا امام صادق (علیهما السلام) نقل شده است که فرمود: «مَا عُصِيَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ بِشَيْءٍ أَشَدَّ مِنْ شُرْبِ الخَمْرِ إِنَّ أَحَدَهُمْ لَيَدْعُ الصَّلَاةَ الْفَرِيضَةَ وَيَتَّبِعُ عَلَى أُمِّهِ وَأُخْتِهِ وَ ابْنَتِهِ وَ هُوَ لَا يَعْقِلُ؛ گناهی در پیشگاه خداوند شدیدتر از شرب خمر نیست. بعضی از شراب خواران نماز واجب را به کلی ترک می کنند و ممکن است به مادر و خواهر و دختر خود در حالی که نمی فهمند تجاوز کنند».(2)

همین مضمون را یکی از شعرای فارسی زبان در شعر خود مجسم ساخته است آن جا که می گوید:

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی *** آراسته با شکل مهیبی سر و بر را

گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار *** باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار *** یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را

یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر *** تا آن که بیوشم ز هلاک تو نظر را

ص: 29

1- کافی، ج 6، ص 403.

2- کافی، ج 6، ص 403، ح 7.

لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت *** کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را

گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار *** لیکن به می از خویش کنم رفع ضرر را

جامی دو سه می خورد چو شد چیره ز مستی *** هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را

ای کاش شود خشک بن تاک خداوند *** زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

13. «و دوری از سرقت را برای حفظ عفت (و پرهیز از آلودگی به اموال مردم) مقرر داشت»؛ (و مُجَابَبَةَ السَّرِقَةِ إِجَابًا لِلْعَفَّةِ).

سرقت و دزدی به هر شکل باشد از بزرگ ترین گناهان در اسلام و دارای حدّ شرعی است و در همه عرف ها و نزد تمام عقلا کاری بسیار زشت محسوب می شود و در تمام قوانین دنیا برای آن مجازات مقرر شده است.

تعبیر «عفت» در کلام امام (علیه السلام) اشاره به خویشتن داری و مناعت طبع و ترک هرگونه حرص است. خداوند سرقت را از این رو تحریم فرموده که افزون بر حفظ امنیت مالی جامعه، روح عفت را در افراد زنده کند، هیچ کس به اموال دیگری چشم ندوزد و حتی در بدترین حالات معیشتی به فکر دست بردن به اموال دیگران نیفتد، همان گونه که در قرآن مجید خداوند عده ای از نیازمندان را با این عبارت ستوده است: (لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ)؛ «(انفاق های شما) برای کسانی باشد که در راه خدا در تنگنا قرار گرفته اند (و توجه به آیات خدا آن ها را از وطن های خویش آواره ساخته و شرکت در میدان جهاد به آن ها اجازه

نمی دهد که برای تأمین هزینه زندگی دست به کسب و تجارتی بزنند) نمی توانند مسافرتی کنند (و سرمایه ای به دست آورند) و از شدت عفت و خویشتن داری افراد ناآگاه آن ها را بی نیاز می پندارند؛ اما آن ها را از چهره هایشان می شناسی» (1).

به یقین همان اندازه که حفظ امنیت جامعه اهمیت دارد پرورش روح عفت و ابراز بی نیازی از اموال مردم نیز مهم است و در واقع این روحیه است که جامعه را به امنیت مالی رهنمون می شود.

14. «و ترک زنا را برای حفظ نسب ها قرار داد»؛ (و تَرَكَ الزَّوْجِي تَحْصِينًا لِلنَّسَبِ).

به یقین زنا و آمیزش های نامشروع آثار سوء فراوانی دارد که امام (علیه السلام) به یکی از مهم ترین آن ها اشاره کرده است. هرگاه در جامعه آمیزش های نامشروع رواج پیدا کند محصول آن، فرزندان نامشروعی خواهد شد که وابسته به هیچ کس نیستند، نه کسی حضانت آن ها را بر عهده می گیرد و نه تکیه گاهی برای خودشان پیدا می کنند، نه حمایت مالی می شوند، نه ارث دارند و نه از عواطف پدران و مادران برخوردارند. چنین فرزندان بزرگ ترین مخاطره را برای جامعه دربر دارند. آمارها نشان می دهد که بسیاری از جنایات هولناک به دست همین فرزندان نامشروع انجام می شود. به فرض که نهادی اجتماعی فرزندان نامشروع را جمع آوری و حفاظت کند باز محرومیت از پیوند با پدر و مادر و آثار عاطفی و قانونی آن، کار خود را خواهد کرد.

به همین دلیل اسلام زنا را حرام کرده و مجازات سنگینی برای آن قائل شده است؛ ولی متأسفانه در تمدن مادی غرب نه تنها زنا حرام نیست، بلکه مراکز فحشا تحت حمایت دولت ها هستند و به دولت ها مالیات نیز می پردازند. آن ها حتی برای روابط نامشروع زنان شوهردار نیز اهمیتی قائل نیستند. تنها زنا

ص: 31

به عنف را ممنوع و قابل تعقیب قانونی می دانند و به همین دلیل فرزندان نامشروع در جوامع غربی بسیار زیاد است و مفسد آن را نیز با چشم خود می بینند؛ اما غلبه هوا و هوس و آزادی به معنای بی بندوباری به آن ها اجازه محدود ساختن را نمی دهد.

در بعضی از جوامع غربی کار به آن جا رسیده که در شناسنامه ها تنها نام مادر نوشته می شود و از نام پدر خبری نیست، زیرا دیده اند اگر نام پدر را بخواهند بنویسند مجهول بودن پدران برای بسیاری از نوزادان مشکل عظیمی ایجاد می کند.

شگفت آور است که مجاز شمردن زنا حتی مانع از تجاوز به عنف نشده و به گونه ای است که آمار بعضی از کشورهای غربی نشان می دهد در هر دقیقه یک تجاوز به عنف صورت می گیرد.

البته زنا مفسد بسیار دیگری دارد که امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در حدیثی که علامه مجلسی؛ در بحار الانوار از علل الشرایع نقل کرده به بخشی از آن اشاره می کند، آن حضرت (علیه السلام) می فرماید: «وَحَرَّمَ الزَّانَا لِمَا فِيهِ مِنَ الْفَسَادِ مِنْ قَتْلِ الْإِنْسَانِ وَذَهَابِ الْأَنْسَابِ وَتَرْكِ التَّرْبِيَةِ لِلْأَطْفَالِ وَفَسَادِ الْمَوَارِيثِ وَمَا أَشَدَّ بِهِ ذَلِكَ مِنْ وَجْهِ الْفُسَادِ؛ خداوند زنا را حرام کرده است به علت مفسدی که در آن است از قبیل: قتل نفس (به سبب برافروخته شدن آتش خشم همسران یا بستگان) و از دست رفتن نسب و ترک تربیت فرزندان و فاسد شدن نظم میراث و امثال آن از مفسد گوناگون».(1)

15. «و ترک لواط (و همجنس گرایی) را برای افزایش نسل مقرر داشت». (و تَرَكَ اللَّوْاطَ تَكْثِيرًا لِلنَّسْلِ).

می دانیم که آفرینش شهوت جنسی در زنان و مردان برای این است که از طریق صحیح، نسل انسان افزایش پیدا کند و از میان نرود و اگر این علاقه جنسی

ص: 32

میان زن و مرد نبود ممکن بود در مدت کوتاهی نسل انسان نابود شود. حال اگر این علاقه جنسی به صورت همجنس‌گرایی درآید که هیچ تأثیری در بقای نسل ندارد و این مطلب در جامعه بشری گسترش یابد آن هم سبب قطع نسل انسان یا کمبود افراد بشر خواهد شد.

به همین دلیل، استمنا یا آمیزش با حیوانات نیز در اسلام تحریم شده است، زیرا آن‌ها نیز مانند همجنس‌گرایی سبب ضایع شدن نطفه‌های انسانی می‌گردد.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم که زندیقی از آن حضرت سؤالی درباره تحریم زنا کرد و حضرت پاسخ او را فرمود و سپس از تحریم لواط پرسید. امام (علیه السلام) فرمود: علتش این است که «أَنَّه لَوْ كَانَ إِتْيَانُ الْغُلَامِ حَلَالًا لَأَسَدٌ تَغْنَى الرَّجَالُ عَنِ النِّسَاءِ وَ كَانَ فِيهِ قَطْعُ النَّسْلِ وَ تَعْطِيلُ الْفُرُوجِ وَ كَانَ فِي إِجَارَةِ ذَلِكَ فَسَادٌ كَثِيرٌ؛ هرگاه آمیزش با پسر حلال بود مردان از زنان بی‌نیاز می‌شدند و سبب قطع نسل و تعطیل مشروع و طبیعی می‌شد و مجاز بودن این کار مفسد بسیاری دربر داشت».⁽¹⁾

شبهه همین معنا با توضیح بیشتری از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده است.⁽²⁾

البته آنچه امام (علیه السلام) در این جا بیان فرموده و در روایات دیگری نیز به آن اشاره شده یکی از آثار بسیار شوم همجنس‌گرایی است؛ آثار زیان‌بار دیگری نیز دارد که یکی از آن‌ها از نظر مسائل بهداشتی و عاطفی است، زیرا این کار، تحریف روشنی در آفرینش علاقه جنسی و اعضای تناسلی است و امروز زیان آشکار آن به صورت بیماری‌های ایدز بروز کرده که طبق بعضی از آمار، اکثر موارد ایدز از همجنس‌گرایی ناشی می‌شود، همان بیماری‌ای که امروز تمام اطباء جهان در درمان آن وامانده‌اند، زیرا نیروی دفاعی بدن را از کار می‌اندازد و انسان در مدت

ص: 33

1- وسائل الشیعه، ج 14، ص 252، ح 12.

2- بحار الانوار، ج 76، ص 64، ح 6.

کوتاهی به انواع بیماری‌ها مبتلا می‌شود و با تمام کوشش‌هایی که از سوی پزشکان دنیا به عمل آمده هنوز داروی مطمئنی برای درمان آن پیدا نشده است.

تشدید مجازات لواط در اسلام نسبت به زنا ممکن است ناشی از این امور باشد.

البته امروز برخی از طبیبان فاقد مسئولیت، به افرادی چراغ سبز نشان می‌دهند و می‌گویند که علاقه آن‌ها به جنس موافق عامل ژنتیکی دارد و قابل تغییر نیست و برای آن‌ها همجنس‌گرایی را مجاز می‌شمرند و این شبیه اظهار نظر جمعی دیگر از آن‌گونه اطباست که استمنا را بی‌ضرر و بی‌خطر معرفی می‌کنند. بدون شک صحه گذاشتن بر این انحرافات و بیماری‌ها که به هر حال قابل علاج است ناشی از هماهنگ شدن با خواسته‌های انحرافی این‌گونه بیماران است. (1)

16. «و شهادت و گواهی را برای اظهار حق در برابر انکارها قرار داد»؛ (وَ الشَّهَادَاتِ اسْتِظْهَاراً عَلَى الْمَجَاحِدَاتِ).

می‌دانیم در اسلام کسی که از حادثه‌ای باخبر باشد و آن را با چشم خود ببیند اگر به شهادت فراخوانده شود بر او واجب است بپذیرد و آنچه را که دیده بیان کند؛ خواه درباره دوست باشد یا دشمن، خویشاوند باشد یا بیگانه. کتمان شهادت یکی از گناهان کبیره است، همان‌گونه که قرآن مجید با صراحت فرمود: (وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)؛ «شهادت را کتمان نکنید و هر کس کتمان کند قلب او گناهکار است (چرا که حقیقتی را مخفی داشته است)». (2)

در آیه قبل از آن می‌فرماید: (وَلَا يَأْبُ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا)؛ «و شاهدان هنگامی که (به دادگاه برای ادای شهادت) دعوت شوند ابا نکنند».

ص: 34

1- وقاحت در تمدن مادی غرب به جایی رسیده که به هنگام نوشتن این سطور، این خبر در جراید منتشر شد که دو نفر از سیاستمداران همجنس‌اروپایی رسماً با هم ازدواج کردند و صدر اعظم آنان نیز به آن‌ها تبریک گفت. (این خبر در بیست و هفتم شهریور سال 1389 در جراید منتشر شد).

2- بقره، آیه 283.

روایات اسلامی نیز حرمت کتمان شهادت را با صراحت بیان کرده است در حالی که در قوانین دیگر دنیا، شهادت شهود معمولاً الزامی نیست؛ هر کس مایل باشد و سود خود را در شهادت دادن ببیند شهادت می دهد و گرنه می تواند آن را مکتوم کند.

واجب ساختن این کار برای آن است که افراد نتوانند حقوق مردم را پایمال کنند.

در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «مَنْ شَهِدَ شَهَادَةً حَقًّا لِيُحْيِيَ بِهَا حَقَّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ أَتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِوَجْهِهِ نُورٌ مَدَّ الْبَصِيرَ تَعْرِفُهُ الْخَلَائِقُ بِاسْمِهِ وَنَسَبِهِ؛ کسی که شهادت حقی بدهد تا حق مسلمانی را به وسیله آن احیا کند، روز قیامت در حالی وارد عرصه محشر می شود که از صورتش نوری برمی خیزد که تا آن جا که چشم کار می کند پیش می رود و تمام خلایق او را با نام و نسبش می شناسند».(1)

امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه (وَلَا يَأْتِ الشُّهَدَاءُ إِذًا مَا دُعُوا) می فرماید: «لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ إِذَا دُعِيَ إِلَى الشَّهَادَةِ يَشْهَدُ عَلَيْهَا أَنْ يَقُولَ لَا أَشْهَدُ لَكُمْ؛ برای هیچ کس سزاوار نیست هنگامی که دعوت به شهادت دادن به چیزی شود بگوید: من برای شما شهادت نمی دهم».(2)

شگفت این که بعضی از شارحان نهج البلاغه شهادت را در این جا به معنای شهادت در راه خدا در میدان نبرد تفسیر کرده اند و آن را سبب تقویت دین دانسته اند در حالی که تعبیرات امام (علیه السلام)، قبل و بعد از آن، تناسبی با آن ندارد، زیرا امام (علیه السلام) قبلاً جهاد را به عنوان عزت اسلام بیان فرمود و تعبیر «مجاهدات» (یعنی انکارها) مناسب بحث دعاوی است به خصوص که ترک کذب نیز بعد از آن ذکر شده که با ترک شهادت دادن سازگار است. به علاوه حدیث با جمله «فرض

ص: 35

1- کافی، ج 7، ص 380، ح 1.

2- کافی، ج 7، ص 379، ح 1.

الله» شروع می شود و به یقین خداوند شهادت را مأمور به نکرده بلکه جهاد را واجب فرموده که احیاناً منتهی به شهادت می شود.

17. «و ترک دروغ را برای احترام و بزرگداشت صدق و راستی قرار داد»؛ (و تَرَكَ الْكُذِبَ تَشْرِيفًا لِلصِّدْقِ).

اساس زندگی اجتماعی بر اعتماد متقابل افراد به یکدیگر است که اگر اعتمادی نباشد رشته اجتماع از هم گسیخته خواهد شد. اعتماد در صورتی حاصل می شود که صدق و امانت بر جامعه حاکم باشد، زیرا دروغ و خیانت مهم ترین اسباب بدبینی و بی اعتمادی است.

امام (علیه السلام) در این تعبیر زیبا می فرماید: خداوند ترک دروغ را واجب کرده تا راستگویی به عنوان یک فضیلت شمرده شود و افراد جامعه به سوی آن حرکت کنند.

در روایات اسلامی شدیدترین تعبیرات درباره زشتی دروغ آمده است. قرآن مجید می گوید: (إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)؛ «تنها کسانی دروغ می بندند که به آیات خدا ایمان ندارند». (1)

در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «إِنَّ الْكُذِبَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ النَّفَاقِ؛ دروغ دری از درهای نفاق است». (2)

در کتاب کافی از امیرمؤمنان (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَتْرَكَ الْكُذِبَ هَزْلَهُ وَجِدَّهُ؛ انسان طعم ایمان را نمی چشد مگر زمانی که دروغ را خواه شوخی باشد یا جدی، رها کند». (3)

احادیث در این زمینه بسیار است. با حدیث دیگری از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این

ص: 36

1- نحل، آیه 105.

2- کنز العمال، ح 8212.

3- کافی، ج 2، ص 340، ح 11.

سخن را پایان می دهیم: «إِيَّاكُمْ وَ الْكُذِبَ فَإِنَّهُ مِنَ الْفُجُورِ وَ هُمَا فِي النَّارِ؛ از دروغ بپرهیزید، زیرا دروغ با فجور و گناهان (دیگر) همراه است و هر دو در آتشند» (1).

18. «و سلام را امان در برابر ترس ها قرار داد»؛ (وَ السَّلَامَ أَمَانًا مِنَ الْمَخَافِ).

منظور از «سلام» در این جا همان سلام کردن است که هرگاه کسی به دیگری سلام کند مفهومی این است که هیچ گونه قصد آزار و اذیت او را ندارد و هنگامی که شنونده، سلام را با سلام پاسخ می گوید مفهوم آن نیز این است که از طرف او هم خوف و ضرری متوجه سلام کننده نیست.

توضیح این که در آغاز اسلام و مدتی پس از آن بسیاری از مردم هنگام برخورد با یکدیگر اگر طرف از قبیله خودشان نبود، احساس ناامنی می کردند؛ ولی اگر یکی از آن ها سلام می کرد و طرف مقابل نیز پاسخ می گفت، به منزله این تعهد بود که هیچ گونه ضرر و زیانی به یکدیگر نمی رسانند، همان گونه که اگر شخصی بر آن ها وارد می شد و غذایی می آوردند و از غذای صاحب منزل می خورد طرفین درباره یکدیگر احساس امنیت می کردند؛ صاحب خانه عملاً تحیتی گفته بود و میهمان تازه وارد نیز عملاً به آن پاسخ داده بود.

البته گاه می شد که پس از سلام و جواب آن، قرائن و شواهدی برخلاف موارد مذکور به نظر می رسید که برای برطرف کردن آن خوف، احتیاج به گفت و گوی بیشتری بود، از این رو در داستان ابراهیم (علیه السلام) می خوانیم: هنگامی که فرشتگان پروردگار به صورت افراد ناشناسی بر او وارد شدند و سلام کردند ابراهیم (علیه السلام) که چهره های آن ها را بسیار ناشناس دید گفت: «ما از شما می ترسیم». به خصوص هنگامی که غذا برای آن ها آورد و آن ها دست به سوی غذا دراز نکردند؛ اما چیزی نگذشت که ترس ابراهیم (علیه السلام) زائل شد هنگامی که گفتند: «ما فرستادگان پروردگار توایم» و او را به فرزند بشارت دادند: (وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ

ص: 37

بِالْبَشَرِ قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَحْفَظُوا إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ (1).

اکنون این سؤال پیش می آید که سلام کردن جزء مستحبات است و با جمله «فرض الله» که در آغاز این کلام حکمت آمیز آمده سازگار نیست، از این رو بعضی از شارحان، سلام را در این جا به معنای پاسخ سلام تفسیر کرده اند تا با وجوب سازگار باشد. (2) در حالی که این تفسیر افزون بر این که مخالف ظاهر عبارت

امام (علیه السلام) است با مسئله امنیت از ترس هم سازگار نیست، زیرا هم ابتدا به سلام و هم پاسخ آن هر دو سبب احساس امنیت می شد.

پاسخ: «فرض» معنای وسیعی دارد که هر گونه تشریح را اعم از واجب و مستحب شامل می شود، بنابراین، هم ابتدا به سلام را دربر می گیرد و هم پاسخ سلام را. در نتیجه به یقین فلسفه ای که امام (علیه السلام) برای نماز بیان فرموده، هم نماز واجب را فرامی گیرد و هم مستحب را و همچنین در مورد زکات و روزه.

بعضی از شارحان نهج البلاغه «سلام» را به معنای صلح تفسیر کرده اند و گفته اند: «آن چیزی که سبب زائل شدن خوف و ترس در جامعه بشری می شود صلح است که مانع از بروز جنگ های ویرانگر و مخرب است». (3)

این تفسیر، تفسیر بعیدی به نظر نمی رسد و ممکن است هر دو تفسیر در مفهوم کلام امام (علیه السلام) جمع باشد.

شگفت این که بعضی به جای «سلام»، «اسلام» ذکر کرده اند (4) در حالی که در هیچ یک از نسخ نهج البلاغه این واژه نیامده، جز در غررالحکم (5) «سلام»، «اسلام»

ص: 38

1- هود، آیه 69 و 70.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 89.

3- فی ظلال نهج البلاغه، ج 4، ص 367.

4- شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج 5، ص 367.

5- غررالحکم، ح 3376.

آمده است، بنابراین تکیه بر یک احتمال نادر، مناسب تفسیر کلام امام (علیه السلام) نیست به خصوص این که اگر به جای «سلام»، «اسلام» بود می بایست در آغاز این سخن و به دنبال «فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشِّرْكِ» ذکر شود.

19. «و امامت را برای نظم و نظام امت قرار داد»؛ (وَ الْإِمَامَةَ نِظَاماً لِلْأُمَّةِ).

هر چند در نسخه صبحی صالح در این جا واژه «الامانة» آمده ولی در بسیاری از نسخ نهج البلاغه به جای آن «الامامة» است و در کتاب تمام نهج البلاغه نیز «الامامة» آمده است. در غررالحکم نیز به همین صورت است. حتی در شرح ابن ابی الحدید نیز «الامامة» ذکر شده است و همان را نیز تفسیر کرده است. به یقین تعبیر «نِظَاماً لِلْأُمَّةِ» و به دنبال آن «وَ الطَّاعَةَ تَعْظِماً لِلْإِمَامَةِ» با امامت تناسب دارد نه امانت و در واقع دو جمله اخیر (نوزدهم و بیستم) به منزله ضمانت اجرایی برای هجده جمله پیشین است. به هر حال شک نیست که اگر حکومت عادلانه بر سر کار نباشد و امامت به معنای صحیح پیاده نشود، نظم امت به هم می ریزد، ظالمان بر مظلومان چیره می شوند و فاسدان و مفسدان پست های حساس را در اختیار می گیرند و بیت المال مسلمانان به غارت می رود و ناامنی همه جا را فرامی گیرد که تاریخ معاصر و گذشته، نمونه های فراوانی از آن را به ما ارائه داده است.

در خطبه بانوی اسلام فاطمه زهرا (علیها السلام) نیز تعبیری شبیه به این دیده می شود، می فرماید: «وَ طَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمَلَّةِ وَ إِمَامَتَنَا أَمَاناً مِنَ الْفُرْقَةِ؛ خداوند اطاعت از ما را سبب نظام امت قرار داده و پیشوایی ما را سبب جلوگیری از اختلاف و پراکندگی».⁽¹⁾

در خطبه امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیز که در مسجد جامع مرو در روز جمعه بیان فرمود آمده است: «إِنَّ الْإِمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ صَلَاحُ

ص: 39

الدُّنْيَا وَعِزُّ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ الْأَمَامَةَ أَشُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَفَرْعُهُ السَّامِي؛ امامت، زمام دین و سبب نظام مسلمین و صلاح دنیا و سبب عزت مؤمنان است. امامت اساس اسلام بارور و شاخه بلند آن است».(1)

البته سخن درباره اهمیت امامت و تأثیر حکومت اسلامی در نظم جامعه مسلمانان و حفظ کیان آن ها بسیار است و مقصود در این جا اشاره ای به این مسئله به عنوان تفسیر کلام امام (علیه السلام) بود.

20. «و اطاعت و فرمانبرداری (از امام مسلمین) را برای (تعظیم و تحکیم) مقام امامت قرار داد»؛ (وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ).

به یقین آنچه سبب تقویت امامتِ امامان و حاکمیتِ حاکمان می شود همکاری و هماهنگی مردم است. اگر اطاعت و همکاری مردم نباشد نظام امامت نیز به هم می ریزد، از این رو در مسائل مربوط به حکومت اسلامی نیز می گوئیم: حمایت مردم و آرای ملت از اساسی ترین پایه های حکومت است، زیرا امامی می تواند نظام امت را برقرار کند که مبسوط الید باشد و مبسوط الید بودن جز از طریق همکاری مردمی حاصل نمی شود.

در بخش چهارم خطبه 34 مطالب بیشتری در این زمینه آمده است؛ آن جا که امام (علیه السلام) می فرماید: «ای مردم! من حقی بر شما دارم شما نیز بر من حقی دارید؛ اما حق شما بر من این است که از خیرخواهی و خدمت به شما دریغ نورزم و بیت المال را به نفع شما به طور کامل به کار گیرم و شما را تعلیم دهم تا از جهل و نادانی رهایی یابید و تربیت کنم تا فراگیرید و آگاه شوید و اما حق من بر شما این است که به بیعت خویش وفادار باشید و در آشکار و نهان خیرخواهی را در حق من به جا آورید. هر زمان شما را برای انجام کاری بخوانم اجابت کنید و هر وقت به شما فرمان دهم اطاعت نمایید».(2)

ص: 40

1- کافی، ج 1، ص 200، ح 1.

2- شرح بیشتر را در این زمینه می توانید در همین کتاب، ج 2، ص 543 به بعد مطالعه کنید.

بعضی از فرق مسلمین عقیده دارند که احکام الله معلل بالاغراض نیست؛ یعنی لزومی ندارد آنچه خدا امر کرده دارای فلسفه ای باشد و آنچه نهی کرده دارای مفاسد ای. آن ها در واقع حکیم بودن خدا را زیر سؤال می برند و توجه ندارند که اگر احکام تابع مصالح و مفاسد نباشد ترجیح بدون مرجح لازم می آید و اساساً این سخن برخلاف آیات زیادی از قرآن است که برای نماز و روزه و حج و قصاص و امثال آن فلسفه هایی ذکر کرده است. به یقین آنچه خدا امر فرموده دارای فواید مادی یا معنوی یا هر دو بوده و آنچه نهی کرده مفاسدی این چنین داشته است. نه تنها احکام الهی، احکام و قوانینی هم که در عرف عقلا وضع می شود همه از این قبیل است؛ گاهی هفته ها و ماه ها درباره مصلحت و مفاسد یک قانون مطالعه و بررسی می کنند تا بتوانند حکمی را در عرف خودشان وضع کنند.

آیات مربوط به حلال کردن طیبات و حرام کردن خبائث (1) همگی شاهد بر این است که قبلاً طیب و خبیثی وجود دارد که به سبب آن حکم الهی مطابق آن صادر می شود.

تنها تفاوتی که میان احکام الهی و احکام عرفی است این است که احکام عرفی چه بسا بر اساس مصالح و مفاسدی وضع می شود که نتوانسته اند تمام جوانب آن را بررسی کنند و به همین دلیل پس از مدتی ممکن است خلاف آن کشف شود؛ ولی احکام الهی چنین نیست، علم بی پایان خداوند سبب می شود که احکام بر اساس رعایت تمام جوانب مصالح و مفاسد وضع شود و هرگز خلافی در آن نخواهد بود.

ص: 41

بعضی نیز معتقدند که گر چه احکام دارای مصالح و مفاسدی است؛ ولی ما نباید به سراغ آن ها برویم، باید مطیع فرمان باشیم؛ آن جا که امر شده انجام دهیم و آن جا که نهی شده خودداری کنیم و مطلقاً نباید به سراغ فلسفه احکام رفت.

این نیز برخلاف آیاتی است که ما را تشویق به فهم مصالح و مفاسد احکام می کند و همچنین برخلاف روایاتی - مانند کلام مورد بحث - است که ائمه هدی (علیهم السلام) مصالح احکام را مشروحاً بیان کرده اند. همچنین بعضی از اصحاب خدمت امامان (علیهم السلام) می رسیدند و فلسفه پاره ای از احکام را می پرسیدند. هرگز هیچ امامی آن ها را از این سؤالات نهی نکرد و این دلیل بر آن است که مردم حق دارند از فلسفه احکام سؤال کنند و پاسخ بشنوند.

منتها در این جا دو نکته مهم باقی می ماند و آن این است که اولاً بیان فلسفه احکام چه فایده ای دارد؟

پاسخ این سؤال روشن است؛ انسان هنگامی که از منافع نماز و روزه و امثال آن آگاه می شود، شوق بیشتری برای انجام دادن آن در خود می یابد و هنگامی که مثلاً مفاسد بی شمار شرب خمر را می شنود، نفرت بیشتری از آن پیدا می کند. درست مانند دستورات طبیب که وقتی برای بیمارش فواید دارو را ذکر کند بیمار با شوق بیشتری دارو را مصرف کرده و تلخی احتمالی آن را تحمل می کند.

از این جا می توان استفاده کرد که آگاهی از فلسفه احکام می تواند فقیه را در مسیر استتباط حکم کمک کند.

ثانیاً: معنای آگاهی از فلسفه احکام این نیست که ما همواره مقید به آن باشیم و بگوییم: چون مثلاً فلسفه دو رکعت بودن نماز صبح و سه رکعت بودن نماز مغرب را نمی دانیم بنابراین آن را انجام نمی دهیم. ما باید گوش به امر و چشم به فرمان داشته باشیم چه فلسفه احکام را بدانیم یا ندانیم؛ ولی هر مقدار بدانیم به اطاعت راسخ ما کمک می کند.

این نکته نیز شایان توجه است که فلسفه‌ها و مصالح و مفسدات احکام غالباً جنبه حکمت دارد نه علت؛ یعنی در غالب موارد، ممکن است حاکم باشد. مثلاً نوشیدن یک قطره شراب ممکن است هیچ کدام از آن مفسدات را نداشته باشد ولی به هر حال حرام است، بنابراین افراط در این مسئله که ما فلسفه‌های احکام را وسیله‌ای قرار دهیم برای محدود کردن حکم یا توسعه آن به جایی که ادله شامل آن نمی‌شود، کار نادرستی است.

به تعبیر دیگر، پذیرفتن فلسفه احکام یا مقاصد الشریعه به معنای این نیست که ما به دنبال قیاسات ظنی برویم و حلال و حرام‌هایی از این طریق درست کنیم. تنها در صورتی می‌توان حکم را به وسیله فلسفه احکام توسعه داد یا محدود کرد که به صورت علت در متن کتاب و سنت ذکر شده باشد؛ مثلاً بفرماید: «لَا تَشْرَبُوا الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسَكِّرٌ مُفْسِدٌ لِلْعَقْلِ» از این تعبیر می‌توانیم هر چیزی را که مسکر و موجب فساد عقل است تحریم کنیم. (1)

در حدیثی از امام کاظم (علیه السلام) می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُحَرِّمِ الْخَمْرَ لِأَنَّهَا لَكِنَّهُ حَرَّمَهَا لِإِعَاقِبَتِهَا فَمَا كَانَ عَاقِبَتُهُ عَاقِبَةَ الْخَمْرِ فَهُوَ خَمْرٌ؛ خداوند شراب را به دلیل نام آن تحریم نکرد، بلکه تحریم آن به دلیل آثار آن بود، بنابراین هر چیزی که عاقبت آن عاقبت شراب باشد آن هم به منزله شراب است». (2)

ص: 43

1- برای مطالعه بیشتر به دائرة المعارف فقه مقارن، ج 1، ص 385 به بعد مراجعه شود.

2- کافی، ج 6، ص 412، ح 2.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْلِفُوا الظَّالِمَ - إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ - بِأَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ؛ فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوَجَلَ الْعُقُوبَةَ، وَإِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ
الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ، لِأَنَّهُ قَدْ وَحَّدَ اللَّهَ تَعَالَى.

امام (علیه السلام) فرمود:

هرگاه خواستید ظالمی را سوگند دهید این گونه سوگند دهید که از حول و قوه الهی بری است (اگر فلان کار را انجام داده باشد) زیرا اگر این قسم دروغ باشد مجازات او به سرعت فرا می رسد (یا به درد سختی مبتلا می گردد و یا می میرد) ولی هرگاه چنین سوگند یاد کند: به خدایی که جز او خدایی نیست (این کار را نکرده ام) در کیفرش تعجیل نمی شود؛ زیرا خدا را به یگانگی ستوده است. (1)

ص: 45

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه امام (علیه السلام) از آن حضرت به صورت گسترده نقل شده و اهل بیت (علیهم السلام) برای نابودی کسانی که درباره آن ها نزد حاکمان ظلم سخن چینی می کردند از این نوع سوگند استفاده می کردند. سپس مواردی از این قبیل را نقل می کند و در پایان می گوید: این کلام نورانی پیش از سید رضی (رحمه الله) در کتاب کافی جلد ششم (البته در کافی این کلام از امام صادق (علیه السلام) ضمن داستانی که بعداً به آن اشاره خواهد شد آمده است. همچنین در تمامی کتب دیگر که مرحوم خطیب آدرس داده است) و مقاتل الطالبیین و مروج الذهب آمده است و بعد از سید رضی (رحمه الله) در کتاب تاریخ بغداد و ارشاد مفید و الخرائج و الجرائح آمده است به گونه ای که به وضوح نشان می دهد از نهج البلاغه نقل نکرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 195).

امام (علیه السلام) درباره سوگندهای مؤثر در برابر ظالمان می فرماید: «هرگاه خواستید ظالمی را سوگند دهید این گونه سوگند دهید که از حول و قوه الهی بری است (اگر فلان کار را انجام داده باشد) زیرا اگر این قسم دروغ باشد مجازات او به سرعت فرامی رسد (یا به درد سختی مبتلا می گردد و یا می میرد) اما اگر چنین سوگند یاد کند: به خدایی که جز او خدایی نیست (این کار را نکرده ام) در کفرش تعجیل نمی شود، زیرا خدا را به یگانگی ستوده است»؛ (أَحْلِفُوا الظَّالِمَ - إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ - بِأَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ؛ فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عَوْجِلَ الْعُقُوبَةُ، وَإِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ، لِأَنَّهُ قَدْ وَحَدَّ اللَّهُ تَعَالَى).

از این سخن امام (علیه السلام) روشن می شود که تعبیرات سوگندها بسیار متفاوت است؛ تعبیرهایی که مدح و ثنای الهی در آن است سبب تعجیل عقوبت نمی شود اما تعبیرات خشنی که بر ضد آن باشد، باعث تعجیل عقوبت خواهد شد.

در حدیث معروفی که در کتب مختلف آمده می خوانیم: شخصی نزد منصور، خلیفه عباسی از امام صادق (علیه السلام) بدگویی کرد. منصور به دنبال حضرت فرستاد و هنگامی که امام (علیه السلام) حضور پیدا کرد عرض کرد: فلان کس درباره شما

چنین و چنان می گوید. امام (علیه السلام) فرمود: چنین چیزی دروغ است؛ اما بدگویی کننده گفت: دروغ نیست و واقعیت دارد. امام (علیه السلام) او را به براءت از حول و قوه الهی اگر دروغ گو باشد قسم داد. او همین سوگند را یاد کرد و هنوز گفتارش تمام نشده بود که فلج شد و مانند قطعه گوشتی بی جان به روی زمین افتاد! پای او را گرفتند و کشان کشان از مجلس بیرون بردند و امام صادق (علیه السلام) از این توطئه رهایی یافت. (1)

در رخداد دیگری می خوانیم که منصور دوانیقی به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: یکی از یاران شما به نام «معلی بن خنیس» مردم را به سوی شما فرامی خواند و (برای خروج کردن) اموالی ذخیره می کند. امام (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند! چنین چیزی نبوده است. منصور گفت: من کسی را که چنین خبری را داده نزد شما حاضر می کنم، و سپس آن مرد را حاضر کرد. امام (علیه السلام) رو به آن فرد کرد و فرمود: قسم می خوری؟ عرض کرد: آری؛ سپس گفت: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ» که او این کار را کرده است». امام (علیه السلام) فرمود: تو خداوند را با اوصاف جلالش می ستایی و او به همین سبب تو را مجازات نمی کند. این گونه که من می گویم قسم بخور. بگو: «بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ وَالْجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَقُوَّتِي» (که تو این سخن را گفته ای) آن مرد این گونه قسم خورد. هنوز کلامش تمام نشده بود که بر زمین افتاد و مرد. منصور گفت: بعد از این، کلام هیچ سخن چینی را درباره تو نخواهم پذیرفت. (2)

نکته: سوگند به براءت از خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله)

مرحوم صاحب جواهر در کتاب الأیمان مسئله ای آورده که حاصلش این است:

ص: 47

1- شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج 5، ص 368. مرحوم علامه شوشتری نیز آن را در شرح نهج البلاغه خود از کتاب الفصول المهمة نقل کرده است.

2- کافی، ج 6، ص 445، ح 3.

سوگند به برائت از خداوند سبحان و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نه تنها منعقد نمی شود و کفاره ای در مخالفت آن نیست، بلکه نفس این سوگند حرام است هر چند گوینده در گفتارش صادق باشد. سپس به احادیثی استناد می کند، از جمله حدیث نبوی که می فرماید: «مَنْ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْ دِينِ الْأِسْلَامِ فَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَهُوَ كَمَا قَالَ وَإِنْ كَانَ صَادِقًا لَمْ يَعُدْ إِلَى الْأِسْلَامِ سَالِمًا؛ کسی که بگوید: «من از آیین اسلام بیزارم اگر دروغ گفته باشم یا همان گونه است که گفته ام» و اگر راست گفته و بیزاری جسته هرگز به اسلام باز نمی گردد».⁽¹⁾

در حدیث دیگری از یونس بن حیان (صحیح، یونس بن ظبیان است) نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «يَا يُوسُفُ لَا تَحْلِفْ بِالْبِرَاءَةِ مِمَّا فَإِنَّهُ مَنْ حَلَفَ بِالْبِرَاءَةِ مِمَّا صَادِقًا كَانَ أَوْ كَاذِبًا فَقَدْ بَرِيَ مِمَّا؛ ای یونس! قسم به برائت از ما مخور، زیرا اگر کسی چنین قسمی یاد کند، صادق باشد یا کاذب، از ما بیزار خواهد شد».

سپس می افزاید: ولی از کلام امیر مؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه (حکمت مورد بحث) استفاده می شود که ظالم را می توان به این کیفیت قسم داد و حتی از فعل امام صادق (علیه السلام) و قسم دادن شخص سعایت کننده به این کیفیت در برابر منصور دوانیقی بر می آید که این گونه سوگند در چنین مواردی مانعی ندارد. وی در پایان می گوید: ولی من کسی از اصحاب را ندیدم که به چنین حدیثی فتوا دهد، هر چند عنوان باب در وسائل نشان می دهد که او معتقد است ظالم را می توان به برائت از حول و قوه الهی سوگند داد. سپس در پایان این سخن می گوید: احتیاط این است که این کار جز در مورد مهدورالدم، ترک شود.⁽²⁾

البته از بعضی کلمات بزرگانی که قبل از مرحوم صاحب جواهر بوده اند

ص: 48

1- سنن بیهقی، ج 10، ص 30.

2- جواهر الکلام، ج 35، ص 345.

استفاده می شود که به این روایات فتوا داده اند؛ مانند مرحوم فاضل هندی در کشف اللثام در بحث جواز «تغلیظ قسم» (در مسائل قضایی). خود صاحب جواهر نیز در بحث قضا(1) تعبیری دارد که از آن، تمایل به این فتوا استفاده می شود.

مهم آن است که در این جا چند مسئله از هم جدا نشده است:

نخست این که آیا می توان بدون هیچ قید و شرطی چنین قسمی خورد که کسی بگوید: والله من از دین محمد (صلی الله علیه و آله) «العیاذ بالله» بیزارم؟ قطعاً چنین سخنی کفر است و حرام بودن آن جای تردید نیست؛ حتی اگر سوگند او دروغ هم باشد گناه بزرگی مرتکب شده است.

دیگر این که به صورت قضیه شرطیه برای اثبات مدعای خود بگوید: والله از خدا و رسولش بریء باشم اگر چنین کاری را کرده باشم. اگر چنین شخصی راست می گوید و این کار را نکرده دلیلی بر حرام بودن سوگند او نیست. آری، اگر او در گفتارش دروغ گو باشد قطعاً قسم حرامی خورده و ممکن است کافر نیز شده باشد.

صورت سوم این است که برای انجام کاری قسم یاد کند و بگوید: من به این وعده خود وفا می کنم، اگر نکنم از حول و قوه الهی و دین محمد (صلی الله علیه و آله) بیزار باشم. این قسم قطعاً منعقد نمی شود و اگر مخالفت کند نیز کفاره ای - طبق قواعد مقرر در باب قسم که تنها باید به نام خداوند سوگند یاد کرد - ندارد.

دلیل روشنی بر حرام بودن قسمت دوم و سوم نداریم، زیرا گوینده آن هرگز نمی گوید: من از دین اسلام یا از خداوند متعال بیزارم بلکه برای تأکید بر گفته خود به این که تخلفی وجود ندارد چنین سخنی را می گوید، مانند این که بعضی از

ص: 49

عوام مردم برای تأکید بر سخنانشان می گویند: بی ایمان از دنیا بروم، دشمن خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باشم اگر چنین سخنی را گفته باشم. مگر این که گفته شود: این تعبیر نیز خالی از نوعی اهانت نیست و شاید به همین دلیل، برای حرمت آن، ادعای اجماع شده است (در صورتی که حرمت شامل تمام این اقسام شود).

در این جا نکته دیگری است و آن این که اگر بدانیم بعضی از این گونه قسم ها سبب تعجیل عقوبت می شود و ممکن است به زندگی فرد پایان دهد آیا جایز است او را به چنین سوگندی قسم دهیم، هر چند باعث مرگ او شود؟

ظاهر کلام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در گفتار حکیمانه مورد بحث این است که هر ظالمی را می توان چنین سوگندی داد (و هر چه باشد از ناحیه خود اوست) ولی تعبیر بعضی از فقها این است که تنها مهدور الدم را می توان چنین سوگند داد⁽¹⁾ و از آن جا که تعجیل عقوبت مرگ، همیشه حاصل نیست بلکه ممکن است عقوبت های دیگری در کار باشد حکم به تحریم چنین سوگندی درباره غیر مهدورالدم، خالی از اشکال نیست و اگر یقین به هلاکت باشد اجرای آن در غیر مهدورالدم اشکال دارد و در این صورت کلام حضرت (علیه السلام) را می توان بر ظالمان مهدورالدم حمل کرد.

توضیح بیشتر در این زمینه را باید در کتب فقهی بررسی نمود.

ص: 50

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَا بَنَ آدَمَ، كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ، وَ اَعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْتِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

ای فرزند آدم! تو خود وصی خویشتن در اموال خود باش و (امروز) به گونه ای درباره آن عمل کن که می خواهی پس از تو (مطابق وصیت) عمل کنند. (1)

ص: 51

1- سند گفتار حکیمانه: تنها سند دیگری که مرحوم خطیب در مصادر برای این کلام نورانی نقل می کند غررالحکم است که چون تعبیرات آن با آنچه در نهج البلاغه آمده متفاوت است قاعدتاً از جای دیگری آن را اخذ کرده است. در ضمن، مضمون آن را از امام صادق (علیه السلام) نیز با تفاوت هایی آورده که در متن به آن اشاره خواهیم کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 198).

امام (علیه السلام) در این کلام نورانی به نکته مهمی درباره وصیت اشاره کرده است، می فرماید: «ای فرزند آدم! تو خود وصی خویشتن در اموال خود باش و (امروز) به گونه ای درباره آن عمل کن که می خواهی پس از تو (مطابق وصیت) عمل کنند»؛ (يَا بَنَ آدَمَ، كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ، وَ أَعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْتِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ).

بسیاری از مردم باایمان علاقه مند هستند که بخشی از اموالشان پس از آن ها در راه خیرات مصرف شود و اسلام نیز به وصیت برای کارهای خیر تشویق کرده و آن را به یک سوم مال محدود ساخته تا ورثه نیز بهره مند شوند. قرآن مجید می گوید: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ)؛ «بر شما نوشته شده است: هنگامی که یکی از شما را مرگ فرارسد، اگر چیز خوبی (مالی) از خود به جای گذاشته است، برای پدر و مادر و نزدیکان، به طور شایسته وصیت کند! این حقی است بر پرهیزکاران!» (1) مؤمنان برای این کار سعی می کنند وصی یا اوصیای مطمئنی

انتخاب کنند تا حتماً کارهای خیر انجام شود.

ص: 52

ولی بسیار دیده شده است که یا وصی به وصیت عمل نمی کند یا ورثه مانع می شوند و سعی می کنند ثلث را به نفع خود مصادره کنند. حتی دیده شده که بعضی از افراد متدین برای مصرف ثلث به نفع خودشان به دنبال وجهی شرعی بوده اند.

اگر انسان خودش وصی خویشتن باشد و برای آنچه پس از خود مایل است در راه خیر صرف شود شخصاً اقدام کند بهتر است، همان گونه که بعضی از افراد باایمان را در عصر خود می بینیم که ثلث مال خویش را در زمان حیات خود جدا کرده و در کارهای خیر به خصوص کارهایی که باقی و برقرار می ماند؛ مانند احداث بیمارستان، مسجد، مدرسه، بانک های قرض الحسنه، نشر آثار دینی و امثال آن صرف می کنند. این ها از همه موفق ترند، زیرا هیچ کس به اندازه خود انسان برای خویش دلسوزی نمی کند.

افزون بر این، آنچه انسان با دست خود در راه خدا می دهد بسیار بارزش تر است از آنچه دیگران پس از او می دهند، چون در حال حیات علاقه مند به اموال خویش است و دل کندن از آن و صرف آن در کارهای خیر نیاز به ایمانی قوی دارد.

حدیث معروفی است که می گوید: شخصی وصیت کرده بود که انبار خرمایی را پس از او در راه خدا انفاق کنند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این کار را انجام داد. در آخر، خرمایی را که ته انبار افتاده بود به دست گرفت و فرمود: اگر خود با دست خویش این دانه خرما را در راه خدا داده بود از تمام آنچه من بعد از او انفاق کردم بهتر بود.

چنان که اشاره کردیم امام صادق (علیه السلام) همین معنا را با اضافات دیگری به کسی که از او تقاضای وصیت و اندرزی کرد بیان نمود، فرمود: «أَعِدَّ جَهَازَكَ وَقَدِّمْ زَادَكَ وَكُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَ لَا تَقُلْ لِغَيْرِكَ يَبْعَثُ إِلَيْكَ بِمَا يُصْلِحُكَ؛ وسیله سفر

(آخرت) خود را آماده ساز و زاد و توشه این سفر طولانی را فراهم کن و وصی خویشتن باش و به دیگری نده که آنچه را برای تو مفید است به سوی تو بفرستد (چه بسا این کار را نکند و تو محروم شوی)». (1)

شاعر عرب نیز می گوید:

تَمَتَّعَ إِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ *** وَإِنَّ دَوَامَهَا لَا يُسْتَطَاعُ

وَقَدِّمَ مَا مَلَكَتْ وَأَنْتَ حَيٌّ *** أَمِيرٌ فِيهِ مُتَّبِعٌ مُطَاعٌ

وَلَا يَغْرُوكَ مَنْ تُوصِي إِلَيْهِ *** مَصِيرٌ وَصِيَّةَ الْمَرْءِ ضَيَاعٌ

از دنیا بهره گیر که دنیا متاعی بیش نیست و دوامش امکان ندارد.

آنچه را که در اختیار داری از پیش بفرست در حالی که زنده ای و در آن امیر و مطاعی.

به کسی که وصیت می کنی دل بسته مباش، زیرا سرنوشت بسیاری از وصیت ها نابودی است. (2)

شاعر فارسی زبان نیز می گوید:

برگ عیشی به گور خویش فرست *** کس نیارد ز پس تو پیش فرست

ص: 54

1- کافی، ج 7، ص 65، ح 29.

2- تنبيه الخواطر (بنا به نقل مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 198).

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

الْحِدَّةُ صَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ، فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ.

امام (علیه السلام) فرمود:

طغیان غضب، نوعی جنون و دیوانگی است، چرا که صاحبش بعداً پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود دلیل بر آن است که جنونش مستحکم است. (1)

ص: 55

1- سند گفتار حکیمانه: تنها موردی که کتاب مصادر، درباره این کلام نورانی غیر از نهج البلاغه نقل کرده، غررالحکم است که در آن بدون تفاوت آمده است. سپس از کتاب الحکم المنثورة ابن ابی الحدید حدیثی نقل می کند که با آنچه در نهج البلاغه آمده کاملاً متفاوت است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 198).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه در نکوهش شدت غضب می فرماید: «طغیان غضب نوعی جنون و دیوانگی است، چرا که صاحبش بعداً پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود دلیل بر آن است که جنونش مستحکم است»؛ (الْحِلْدَةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ، فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ).

همه می دانیم که انسان وقتی به شدت غضبناک می شود نیروی عقل او تحت الشعاع آن قرار گرفته، از کار بازمی ایستد و در آن حالت که صورت برافروخته، رگ های گردن پر از خون شده و تمام اعصاب و عضلات تحریک گشته است، دست به کارهایی می زند که خارج از عرف عقلا و بیرون از دایره شرع و کاملاً زیان آور است.

به همین دلیل معمولاً- پس از این حرکت نادم و پشیمان می گردد، ندامتی که گاهی روزها و ماه ها و سال ها ادامه می یابد، حتی گاهی دست به کارهایی می زند که بعداً جبران ناپذیر است و تمام عمر را در اندوه و ندامت آن به سر می برد.

ولی افراد کمی هستند که از کارهای جنون آمیز خود در حال شدت و طغیان و غضب پشیمان نمی شوند و همچنان اصرار دارند که کار خوبی انجام داده اند!! این ها همان کسانی هستند که امام (علیه السلام) جنون آن ها را مستحکم و پایدار شمرده است.

در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی درباره کظم غیظ (فروخوردن خشم) و نکوهش غضب تعبیرات بسیار پرمعنایی آمده است. در سوره شوری یکی از نشانه های افراد باایمان را این می شمرد که چون از دست کسی عصبانی می شوند او را می بخشند و خشم خود را فرو می خورند: (وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ). (1)

در آیه 134 سوره آل عمران در نشانه های مؤمنان و نیکوکاران می فرماید: «آن ها کسانی هستند که در زمان شادکامی و ناراحتی در راه خدا انفاق می کنند و خشم خود را فرو می برند و از خطای مردم درمی گذرند»؛ (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ).

خطرات غضب به قدری است که در حدیثی از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: مردی خدمت آن حضرت آمد، عرض کرد: «يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عِظَةً أَتَعِظُ بِهَا؛ اندرزی به من بده تا از آن پند گیرم»، فرمود: «انْطَلِقْ وَلَا تَغْضَبْ؛ برو و هرگز غضب مکن». آن مرد بار دیگر همان تقاضا را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرد و حضرت همان جمله را تکرار فرمود و همچنین در مرتبه سوم. (2)

در حدیث دیگری از همان حضرت (علیه السلام) آمده است که شخصی خدمتش رسید و چنین تقاضایی کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «برو و هرگز غضب مکن». آن مرد عرض کرد: همین یک دستور مرا کافی است. سپس به سراغ خانواده اش آمد و مشاهده کرد که در میان قبیله او جنگی درگرفته، در برابر هم صف کشیده اند و اسلحه برداشته اند، هنگامی که این منظره را دید او هم اسلحه برداشت و در کنار آن ها ایستاد ناگهان به یاد کلام پیامبر (صلی الله علیه و آله) افتاد، سلاح را بر زمین افکند و به سوی جمعیت دشمنانش آمد و گفت: ای جمعیت! اگر بر شما جراحت یا ضربی وارد گشته و یا کسی از شما کشته شده من از مال خودم ادا می کنم. آن ها

ص: 57

1- شوری، آیه 37.

2- کافی، ج 2، ص 303، ح 5.

در پاسخ گفتند: اگر چیزی بوده به شما بخشیدیم، ما به این کار سزاوارتریم. و همین امر سبب شد که هر دو گروه با هم سازش کردند و آتش غضب فرونشست. (1)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ؛ غضب، کلید تمام بدی هاست». (2)

در حدیث دیگری امام صادق (علیه السلام) جمله ای از پدرش امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که گویی شرح حدیث فوق است می فرماید: «أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنْ الْغَضَبِ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ وَيَقْدِفُ الْمُحْصَنَةَ؛ چه چیزی بدتر از غضب است؟ هنگامی که انسان غضبناک می شود دست به کشتن بی گناهان می زند و نسبت ناروا به زنان پاک دامن می دهد». (3)

بسیاری از نزاع های خونین به سبب همین طغیان غضب است، بسیاری از طلاق ها و جدایی همسران از یکدیگر و تشکیل پرونده های جنایی مختلف به سبب همین حالت خطرناک است و به همین دلیل امام (علیه السلام) نام جنون بر آن گذاشته است.

آثار سوء غضب بیش از این هاست، زیرا هنگامی که کنترل عقل از اعضا و جوارح انسان برداشته شود هر چه بر زبانش آمد می گوید و هر کار زشتی به نظرش رسید انجام می دهد، هر حقی را باطل و هر باطلی را حق می کند.

ص: 58

1- کافی، ج 2، ص 304، ح 11.

2- کافی، ج 2، ص 303، ح 3.

3- کافی، ج 2، ص 303، ح 4.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

صِحَّةُ الْجَسَدِ، مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

تندرستی، از کمی حسادت است. (1)

ص: 59

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در این جا اعتراف می کند که این کلام حکیمانه را با عین این عبارت در هیچ یک از منابعی که در دسترس بوده جز نهج البلاغه نیافته و می افزاید: جمله هایی که مضمونش شبیه آن است به طور فراوان از آن حضرت (علیه السلام) نقل شده است از جمله: «الْحَسَدُ يُضِدُّ نَبِيَّ الْجَسَدِ؛ حسد بدن را نحیف می کند». (غررالحکم، ح 6833) و حدیث دیگری که می فرماید: «الْحَسَدُ دَاءٌ عَيَاءٌ لَا يَزُولُ إِلَّا بِهَلْكِ الْحَاسِدِ أَوْ مَوْتِ الْمُحْسُودِ؛ حسد درد بی درمانی است که از بین نمی رود مگر با مرگ حاسد یا موت محسود». (غررالحکم، ح 6819) و امثال آن. سپس می افزاید: با توجه به آنچه گفته شد اگر عین جمله مورد بحث را در منبع دیگری نیابیم مشکلی حاصل نمی شود. اضافه بر این مرحوم سید رضی خودش از نظر وثاقت کمتر از دیگران نیست (و به روایت او باید اعتماد کرد). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 199).

این کلام کوتاه و پرمعنا به نکته روانشناسی دقیقی اشاره می کند. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: «تندرستی، از کمی حسادت است»؛ (صِحَّةُ الْجَسَدِ، مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ).

می دانیم که رابطه روح و جسم به قدری زیاد است که هر گونه ناراحتی در روح آثاری در جسم به جای می گذارد به گونه ای که بسیاری از بیماری های جسمانی هیچ عاملی جز ناراحتی روح ندارند؛ به گفته پزشکان، زخم معده در بسیاری از موارد، ناشی از استرس ها و نگرانی هاست، بیماری های مغز و اعصاب، سکته های قلبی و مغزی و دردهای عضلانی در بسیاری از موارد از ناراحتی های روحی سرچشمه می گیرند.

حسد در میان بیماری های روحی یکی از بدترین آن هاست؛ حسد گاه چنان شخص حاسد را ناراحت می کند که نه روز استراحت دارد و نه شب و در آتشی که خود در درون خود برافروخته می سوزد و آتش در بدن او روز به روز نمایان تر می شود.

خطیب؛ در مصادر کلامی از یکی از روانشناسان معروف به نام پیتر اشتاینکرون نقل می کند که خلاصه اش چنین است: ممکن نیست انسان زندگی سعادت‌مندانه ای داشته باشد در حالی که حسد در درون جانش رخنه کرده است.

حسد تمام مجاری حیات را مسموم می کند. بسیاری از بیماری های خونی به خصوص زخم معده ناشی از حسد است؛ هر کجا زخم معده ای یافتید اگر تحقیق کنید خواهید دید که در ریشه های آن حسد وجود دارد. حسد شبیه افسونگری است که دارای سه سر باشد که هرگاه یکی از آن ها در جایی نمایان بشود دو سر دیگر نیز نمایان می شوند و حسد در میان آن ها قرار دارد؛ هر جا حسد پیدا شد کینه و تعصب در کنار آن خواهند بود. (1)

در قرآن مجید و روایات اسلامی نیز مطالب فراوانی در نکوهش حسد دیده می شود؛ از جمله خداوند به پیامبرش دستور می دهد که از شرّ حاسدان به او پناه برد: (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ... وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ * وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ). (2)

قرآن انگیزه بسیاری از کارهای زشت دشمنان را حسد می شمارد: (وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ)؛ «بسیاری از اهل کتاب، از روی حسد - که در وجود آن ها ریشه دوانده - آرزو می کردند شما را پس از اسلام و ایمان، به حال کفر بازگردانند؛ با این که حق برای آن ها کاملاً روشن شده است». (3)

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که می فرماید: «أَفَّةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَالْعُجْبُ وَالْفَخْرُ؛ آفت دین انسان، حسد، خودبینی و فخر فروشی است». (4)

در جای دیگری می فرماید: «إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ حسد، ایمان انسان را می خورد همان گونه که آتش، هیزم را می خورد و نابود می کند». (5)

ص: 61

1- صاحب مصادر این سخن را از کتابی به نام لا تَقْتُلُ نَفْسَكَ (خود را به قتل مرسان) نقل کرده است.

2- فلق، آیه 1-5.

3- بقره، آیه 109.

4- کافی، ج 2، ص 307، ح 5.

5- کافی، ج 2، ص 306، ح 2.

می دانیم که حسد عبارت از این است که انسان نمی تواند نعمت هایی را که خدا به دیگران داده ببیند و تحمل کند و پیوسته زوال آن نعمت ها را آرزو می کند، بنابراین او در واقع به حکمت خدا اعتراض دارد همان گونه که در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که خدای متعال به موسی بن عمران (علیه السلام) فرمود: «يَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسَدَنَّ النَّاسَ عَلَيَّ مَا آتَيْتُهُمْ مِنْ فَضْلِي وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ ذَلِكِ وَلَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْحَاسِدَ إِذَا سَاخَطَ لِنِعْمِي صَادُّ لِقَسَمِي الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَ مَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَ لَيْسَ مِنِّي؛ ای فرزند عمران! به مردم درباره آنچه از فضل من به آن ها داده ام حسادت مکن و چشم به آن ها مدوز و نفس تو به دنبال آن نرود، زیرا حسود در واقع دشمن نعمت های من است و مانع از قسمتی است که بین بندگانم کرده ام و هرکس چنین باشد من از او نیستم و او هم از من نخواهد بود»⁽¹⁾.

در ذیل حکمت 225 نیز توضیحات بیشتری در این زمینه آمده است.

ص: 62

1- کافی، ج 2، ص 307، ح 6.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِكَمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ:

يَا كَمَيْلُ، مَرُّ أَهْلِكَ أَنْ يَرُوحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ، وَيَدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ. فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ، مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَحَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا. فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْجِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تَطْرُدُ غَرِيبَةَ الْإِبِلِ.

امام (علیه السلام) به کمیل بن زیاد نخعی فرمود:

ای کمیل! به خانواده ات دستور بده که روزها در کسب فضایل و مکارم بکوشند و شامگاهان در برطرف کردن حوائج مردمی که در خواب اند. سوگند به کسی که تمام صداها را می شنود! هر کس در قلبی سرور و خوشحالی ایجاد کند خدا از آن سرور برایش لطفی می آفریند که هرگاه مصیبتی بر او وارد شود این لطف همچون آب (در یک سطح شیب دار، به سرعت) به سوی او سرازیر شود تا آن مصیبت را از وی (بشوید و) دور سازد، همان گونه که شتر بیگانه، از گله (یا از چراگاه خصوصی) رانده می شود. (1)

ص: 63

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر بخش های مختلفی از این کلام نورانی را از غررالحکم و مستطرف (نوشته ابوالفتح ابشهی) و ربیع الابرار زمخشری نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 200). اضافه می کنیم که مرحوم دیلمی (از علمای قرن نهم) این حدیث شریف را با تفاوت هایی در کتاب ارشاد القلوب آورده است. (ارشاد القلوب، ج 1، ص 138).

امام (علیه السلام) خطاب به کمیل بن زیاد نخعی که یکی از یاران عالم و دانشمند و باتقوای او بود دو نکته مهم را گوشزد کرده، نخست می فرماید: «ای کمیل! به خانواده ات دستور بده که روزها در کسب فضایل و مکارم بکوشند و شامگاهان در برطرف کردن حوائج مردمی که در خواب اند؛ (يَا كَمِيلُ، مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ، وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ).

سپس می افزاید: «سوگند به کسی که تمام صداها را می شنود! هر کس در قلبی سرور و خوشحالی ایجاد کند خدا از آن سرور برایش لطفی می آفریند که هرگاه مصیبتی بر او وارد شود این لطف همچون آب (در یک سطح شیب دار به سرعت) به سوی او سرازیر شود تا آن مصیبت را از وی (بشوید و) دور سازد، همان گونه که شتر بیگانه، از گله (یا از چراگاه خصوصی) رانده می شود؛ (فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ، مَا مِنْ أَحَدٍ أُوْدِعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَ خَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا. فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْحَادِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تَطْرُدُ غَرِيْبَةُ الْإِبِلِ).

امام (علیه السلام) در نکته اول، برنامه زندگی را چنین تنظیم می فرماید که در بخشی از

آن انسان باایمان باید به خودسازی و کسب فضایل مشغول باشد، بر علم خود بیفزاید، از تجارب دیگران استفاده کند، صفات برجسته انسانی را در خود پرورش دهد، رذایل اخلاقی را دور سازد و به سوی کمال انسانی سیر کند، و در بخش دیگر به دنبال حل مشکلات مردم باشد.

بنابراین کسانی که تنها به اصلاح خویش می پردازند و کاری برای حل مشکلات دیگران انجام نمی دهند از حقیقت اسلام دورند. همچنین کسانی که برای برطرف کردن حوائج مردم تلاش می کنند ولی از خود غافل اند آن ها نیز بیگانه اند؛ مسلمان واقعی کسی است که هم به اصلاح خویش پردازد و هم به حل مشکلات مردم توجه کند.

تعبیر «یروح» که از ریشه «رواح» به معنای سیر در روز یا سیر در بعد از ظهر است (و در این جا مناسب معنای اول است، زیرا آن را در مقابل سیر در شب قرار داده است) نشان می دهد که بخش اول تلاش و فعالیت انسان باید در کسب فضایل و مکارم باشد، چرا که انسان تا خود را نسازد نمی تواند به دیگران پردازد.

البته مکارم اخلاق، تمام فضایل اخلاقی را که در آیات و روایات و کتب علمای اخلاق وارد شده است شامل می شود؛ ولی در بعضی از روایات، انگشت روی موارد خاصی گذاشته شده که در واقع بخش های مهم مکارم اخلاق است؛ از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «مکارم اخلاق ده چیز است. اگر می توانی تمام آن ها در تو باشد انجام ده... راوی سؤال می کند: آن ها چیست؟ امام (علیه السلام) می فرماید: «صِدْقُ الْيَأْسِ (البأس) وَ صِدْقُ اللِّسَانِ وَ آدَاءُ الْأَمَانَةِ وَ صَلََةُ الرَّحِمِ وَ إِقْرَاءُ الضَّيْفِ وَ إِطْعَامُ السَّائِلِ وَ الْمُكَافَأَةُ عَلَى الصَّنَائِعِ وَ التَّدَمُّمُ لِلْجَارِ وَ التَّدَمُّمُ لِلصَّاحِبِ وَ رَأْسُهُنَّ الْحَيَاءُ؛ راستگو بودن در اظهار یأس از آنچه در دست مردم است و نظر به لطف خدا داشتن (یا راستگو بودن در مقام ابراز شجاعت در برابر دشمنان) و راستگویی و ادای امانت و صله رحم و پذیرایی از میهمان و سیر

کردن گرسنگان و جبران کردن نیکی های مردم و تعهد داشتن در برابر همسایگان و تعهد داشتن در برابر دوستان و رأس همه آن ها حیاست» (1).

«يُدْلِجُوا» که از ریشه «إدلاج» به معنای سیر در ابتدای شب یا تمام شب است اشاره به این است که انسان باید خدماتش به مردم بی سروصدا و غالباً مخفیانه باشد در حدی که امام (علیه السلام) با تعبیر «مَنْ هُوَ نَائِمٌ» (کسی که در خواب است) مشخص فرموده، تا آبروی آن ها محفوظ بماند و در برابر دیگران شرمنده نشوند.

این یک برنامه جامع و کامل است که زندگی فردی و اجتماعی را کاملاً اصلاح می کند.

دنیای مادی امروز، کمک رسانی به نیازمندان را تحت برنامه های محدود، در اختیار دولت ها قرار می دهد و افراد، کمتر مسئولیتی برای خود قائل اند، در حالی که در اسلام چنین نیست؛ همه کسانی که توانایی دارند، در برابر مشکلات و نیازهای حاجتمندان مسئول اند تا آن جا که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در حدیث معروفی می فرماید: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ يَبِيْتُ شَبْعَانَ وَأَخُوهُ أَوْ قَالَ جَارُهُ الْمَسْدَلِيمُ جَائِعٌ؛ سوگند به کسی که جان محمد در دست قدرت اوست! کسی که شب سیر بخوابد و برادر مسلمانش (یا فرمود: همسایه مسلمانش) گرسنه باشد به من (که پیغمبر اسلام) ایمان نیاورده است» (2).

در نامه معروف امام (علیه السلام) به «عثمان بن حنیف انصاری» (نامه 45) نیز همین معنا با تعبیر جامع دیگری آمده است، آن جا که می فرماید: «هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَيَقُودَنِي جَشَاعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبْعِ أَوْ أُبَيْتِ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونٌ غَرْتِي وَ أَكْبَادٌ حَرَّتِي؛ هیهات که هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب

ص: 66

1- کافی، ج 2، ص 55، ح 1.

2- بحار الانوار، ج 71، ص 368، ح 58.

طعام های لذیذ کند در حالی که شاید در سرزمین حجاز یا یمامه (یکی از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که حتی امید برای به دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد. آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم های گرسنه و جگرهای تشنه باشد؟».

آن گاه امام (علیه السلام) در ادامه این سخن به نکته دیگری پرداخته که نکته اول را کامل تر می کند و آن، دستور به شاد کردن دل های افسرده است. امام (علیه السلام) پاداش بزرگی را برای چنین اشخاصی ذکر می کند و آن این که این ادخال سرور در قلب انسان نه تنها در سرای دیگر به یاری انسان می شتابد، بلکه در همین دنیا نیز مأموریت دارد که در مشکلات، او را یاری کند و مصائب و حوادث تلخ را به شدت از او دور سازد.

امام (علیه السلام) برای بیان تأثیر سرعت آن به دو مثال پرداخته است: نخست جریان آب در یک سراشیبی و دوم دور ساختن شترهای بیگانه از مرتع اختصاصی.

در احادیث اسلامی نیز در مورد ادخال سرور در قلب مؤمنان به طور خاص، یا انسان ها به طور عام، روایات زیادی وارد شده است؛ از جمله کلینی؛ در جلد دوم کافی بابی تحت عنوان «إِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» ذکر کرده و شانزده روایت در آن آورده است؛ از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: «مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَقَدْ سَرَّنِي وَمَنْ سَرَّنِي فَقَدْ سَرَّ اللَّهَ؛ کسی که مؤمنی را مسرور کند مرا مسرور ساخته و کسی که مرا مسرور کند خدا را مسرور کرده است».⁽¹⁾

در حدیث دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «إِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ؛ محبوب ترین اعمال نزد خداوند، وارد کردن سرور بر مؤمنان است».⁽²⁾

ص: 67

1- کافی، ج 2، ص 188، ح 1.

2- کافی، ج 2، ص 189، ح 4.

از امام صادق (علیه السلام) روایت گویایی در این زمینه نقل شده است که خلاصه اش این است: «هنگامی که در قیامت انسان با ایمان از قبرش خارج می شود شخصی (نورانی) از قبر با او برمی خیزد و او را بشارت به خیر می دهد و در تمام مراحل قیامت با اوست و از ترس و وحشت او می کاهد تا زمانی که او را وارد بهشت می سازد. شخص مؤمن از او می پرسد: تو کیستی که همراه من آمدی و در تمام این مسیر مونس من بودی؟ می گوید: «أَنَا السُّرُورُ الَّذِي كُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلَيَّ إِخْوَانِكَ فِي الدُّنْيَا خُلِقْتُ مِنْهُ لِأُبَشِّرَكَ وَأُنَسَّ وَحْشَتَكَ؛ من همان سروری هستم که بر برادرانت در دنیا وارد ساختم. من از آن آفریده شدم که تو را بشارت دهم و مونس تنهایی و وحشت تو باشم».(1)

ص: 68

1- کافی، ج 2، ص 191، ح 10.

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا أُمَّلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا آللَّهُ بِالصَّدَقَةِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

هر زمان فقیر شدید، با خداوند از طریق صدقه دادن (در راه او) تجارت (پرسود) کنید. (1)

ص: 69

1- سند گفتار حکیمانه: این کلام شریف را جمعیتی پیش از مرحوم سید رضی در کتاب های خود آورده اند؛ از جمله جاحظ در المائة المختارة. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 201). اضافه می کنیم که خوارزمی نیز در کتاب مناقب خود آن را با احادیث دیگری از جاحظ نقل کرده است. (مناقب خوارزمی، ص 376).

امام (علیه السلام) در این گفتار نورانی خود، یکی از طرق معنوی مبارزه با فقر را نشان می دهد، می فرماید: «هر زمان فقیر شدید با خداوند از طریق صدقه دادن (در راه او) تجارت (پرسود) کنید»؛ (إِذَا أُمَّلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا بِاللَّهِ بِالصَّدَقَةِ).

«أُمَّلَقْتُمْ» از ریشه «مَلَقَ» (بر وزن علق) به معنای فقر است و هنگامی که به باب افعال می رود نیز فعل لازم است.

اشاره به این که صدقه در هنگام نیازمندی، اثر معنوی مهمی در زدودن فقر دارد، همان گونه که انسان، فقیری را کمک می کند، عنایت الهی نیز به یاری او برمی خیزد.

قرآن مجید می فرماید: (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ)؛ «کیست که به خدا وام نیکو دهد (و از اموالی که به او ارزانی داشته اتفاق کند) تا خداوند آن را برای او چندین برابر کند؟ و برای او پاداش پرارزشی است!». (1)

لطف و عنایت پروردگار عجیب است، بخشنده همه نعمت ها اوست با وجود این گاه به بندگان می گوید: از شما وام می گیرم و گاه می گوید: با من تجارت پرسودی داشته باشید.

ص: 70

میان اتفاق در راه خدا به هنگام نیازمند بودن و برخورداری از نعمت پروردگار، رابطه آشکاری بر حسب ظاهر نمی بینیم؛ ولی به یقین این از الطاف خفیه الهیه است.

قابل انکار نیست که شخص ایثارگر که آنچه را که خود به آن نیاز دارد به دیگری می بخشد روح پاکی پیدا می کند که سرچشمه استجابات دعاست و دعاهای او برای گشایش روزی به هدف اجابت نزدیک می شود.

در احادیث اسلامی، رابطه صدقه با درمان بیماری ها، رفع بلاها و خطرات و افزایش روزی با صراحت بیان شده است؛ از جمله در حکمت 137 گذشت که امام (علیه السلام) می فرماید: «اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ؛ روزی را به وسیله صدقه بر خود فرود آورید».

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «إِنَّ الصَّدَقَةَ تَقْضِي الدَّيْنَ وَ تَخْلِفُ بِالْبِرَّةِ؛ صدقه سبب ادای دین و برجای نهادن برکت می شود».(1)

این سخن را با سخنی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایان می دهیم که فرمود: «أَكْثَرُ مَا مِنَ الصَّدَقَةِ تُرْزَقُوا؛ به نیازمندان زیاد صدقه دهید تا روزی شما وسیع شود».(2)

در این روایات، تنها به رابطه صدقات با فزونی نعمت و دفع فقر اشاره شده، در حالی که صدقه برکات و آثار فراوان دیگری نیز دارد؛ صدقه رفع بلا می کند، موجب پرورش فضایل اخلاقی است، دشمنی های قشرهای مختلف جامعه را فرو می نشاند و وسیله نجات در یوم المعاد است.

قرآن مجید می گوید: (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)؛ «آنچه نزد شماست فانی می شود؛ اما آنچه نزد خداست باقی است».(3)

ص: 71

1- کافی، ج 4، ص 9، ح 1.

2- بحارالانوار، ج 74، ص 178.

3- نحل، آیه 96.

در آیه دیگر می خوانیم: (وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)؛ «و در راه خدا انفاق کنید! و (با ترک انفاق)، خود را به دست خود، به هلاکت نیفکنید! و نیکی کنید! که خداوند، نیکوکاران را دوست می دارد.» (1)

نیز می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید! پیش از آن که روزی فرارسد که در آن، نه خرید و فروش است (تا بتوانید سعادت، و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید)، و نه دوستی (و رفاقت های مادی سودی دارد)، و نه شفاعت؛ (زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود). و کافران، خود ستمگرند؛ (هم به خودشان ستم می کنند، هم به دیگران)» (2).

انفاق منحصر به انفاق مالی نیست، هر چند بیشتر آیات و روایات، ناظر به انفاق های مالی است. انفاق علم و دانش، انفاق قدرت و مقام و انفاق نصیح و خیرخواهی نمونه های دیگری و به طور کلی انسان باید از هر چیزی که خداوند به او روزی داده برای نجات دیگران استفاده کند و تعبیر (مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ) (از آنچه به شما روزی داده ایم) یا شبیه آن در آیات متعددی از قرآن مجید، ممکن است اشاره به همین باشد.

ص: 72

1- بقره، آیه 195.

2- بقره، آیه 254.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْغَدْرِ عِنْدَ اللَّهِ، وَالْغَدْرُ بِأَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

وفاداری در برابر پیمان شکنان، پیمان شکنی در پیشگاه خداست و پیمان شکنی در برابر آنان، وفاداری نزد خداوند است. (1)

ص: 73

1- سند گفتار حکیمانه: به گفته صاحب مصادر نهج البلاغه این گفتار حکیمانه را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و وطواط در غرر الخصاص الواضحة و آمدی در غرر الحکم و محمد بن قاسم (متوفای 940) در روض الاخیار نقل کرده اند و نقل همگی با آنچه در نهج البلاغه آمده است تفاوت هایی دارد که نشان می دهد آن ها از مصادر دیگری به این گفتار حکیمانه دست یافته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 201).

حضرت علی (علیه السلام) در این عبارت حکمت آمیز درباره پیمان شکنان می فرماید: «وفاداری در برابر پیمان شکنان، پیمان شکنی در پیشگاه خداست و پیمان شکنی در برابر آنان، وفاداری نزد خداوند است»؛ (الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْعَدْرِ عِنْدَ اللَّهِ، وَالْعَدْرُ بِأَهْلِ الْعَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ).

«عَدْر» در اصل به معنای ترک گفتن چیزی است، از این رو به کار کسی که پیمان و عهد خود را بشکند و آن را ترک گوید «عدر» گفته می شود و گودال های آب را از آن رو «غدیر» می گویند که در آن ها مقداری آب باران رها و ترک شده است.

امام (علیه السلام) در این گفتار آموزنده می فرماید: انسان نباید در برابر پیمان شکنان و کسانی که پایبند به عهد خود نیستند دچار وسوسه شود و پیمان شکستن در برابر آن ها را گناه بداند، بلکه به عکس اگر آن ها عهد خود را بشکنند و ما در برابر آن ها به عهد خود وفا کنیم، نشانه ضعف و ذلت ما در برابر آن هاست و آن را حمل بر ترس ما می کنند و سبب جسارت آن ها در وقایع مشابه می شود، از این رو دستور داده شده که در برابر آن ها مقابله به مثل کنید. این مقابله به مثل نوعی وفا در پیشگاه خدا محسوب می شود.

قرآن مجید نیز در این باره دستور قاطعی داده است: (وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً

فَأَنْبِذُوا إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ؛ «و هرگاه (با ظهور نشانه هایی)، از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را شکسته، حمله غافلگیرانه کنند)، به طور عادلانه به آن ها اعلام کن که پیمانشان لغو شده است، زیرا خداوند، خائنان را دوست نمی دارد!». (1)

در شأن نزول آیه آمده است که اشاره به قوم یهود مدینه است که بارها با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پیمان بستند و پیمان خویش را ناجوانمردانه شکستند، از این رو می فرماید: اگر از خیانت و پیمان شکنی آن ها می ترسی، پیمانت را با آن ها قطع کن.

البته این سخن به آن معنا نیست که یک جانبه و بدون هیچ نشانه ای پیمان با آن ها را بشکنند بلکه همیشه به دنبال نشانه هایی از اراده پیمان شکنی خوف حاصل می شود. هرگاه این نشانه ها ظاهر شد دستور داده شده پیمان با آن ها شکسته شود مبادا از آن برای غافلگیر ساختن مسلمانان سوء استفاده کنند.

این در حالی است که قرآن تأکید می کند به آن هایی که به عهد خود وفادارند وفادار بمانید. در چهارمین آیه از سوره توبه بعد از اعلام جنگ با مشرکان پیمان شکن می فرماید: (إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ)؛ «مگر کسانی از مشرکان که با آن ها عهد بستید و چیزی از آن را در حق شما فروگذار نکردند، و احدی را بر ضد شما تقویت نمودند؛ پیمان آن ها را تا پایان مدتشان محترم بشمرید، زیرا خداوند پرهیزکاران را دوست دارد!».

ولی درباره پیمان شکنان در آیه 12 تأکید بر مقابله به مثل کرده، می فرماید: (وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَلِئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ)؛ «و اگر پیمان های خود را پس از عهد خویش بشکنند،

ص: 75

و آیین شما را مورد طعن قرار دهند، با پیشوایان کفر پیکار کنید، چرا که آن‌ها پیمانی ندارند؛ شاید (با شدت عمل) دست بردارند!».

این‌ها همه با توجه به این است که در اسلام به کمتر چیزی به اندازه وفای به عهد و ادای امانت اهمیت داده شده است تا آن‌جا که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُفِ إِذَا وَعَدَ؛ کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید هرگاه وعده‌ای می‌دهد (و عهدی می‌بندد) به آن وفا کند». (1)

در حدیث دیگری از امام زین العابدین (علیه السلام) می‌خوانیم که در پاسخ این سؤال که جمیع تعلیمات اسلام در چه چیزی خلاصه می‌شود؟ فرمود: «قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ؛ سخن حق گفتن و عادلانه قضاوت کردن و وفای به عهد است». (2)

این حدیث را نیز در ذیل حکمت 155 آوردیم که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: سه چیز است که هیچ‌کس عذری در مخالفت با آن ندارد. و دومین آن را وفای به عهد می‌شمارد خواه در برابر نیکوکار باشد یا بدکار. (3)

اشتباه نشود، منظور از وفای به عهد در برابر بدکاران این نیست که در مقابل پیمان شکنان وفای به عهد کنید، بلکه منظور این است که اگر با کسی که گناهان مختلفی انجام می‌دهد و پایبند به احکام دین نیست عهد و پیمانی بستید و او به عهد و پیمانش وفادار بود شما هم وفادار باشید. به بیان دیگر، فسق و فجور او خارج از حوزه پیمانی است که با ما بسته است.

ص: 76

1- کافی، ج 2، ص 364، ح 2.

2- بحار الانوار، ج 72، ص 26، ح 10.

3- بحار الانوار، ج 74، ص 92.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَغْرُورٍ بِالسُّرِّ عَلَيْهِ، وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ. وَ مَا أَبْتَلَى اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

چه بسیارند کسانی که به وسیله احسان الهی به آن‌ها غافلگیر می‌شوند و به سبب پرده پوشی خدا درباره آن‌ها مغرور می‌گردند و بر اثر تعریف و تمجید از آنان فریب می‌خورند و خداوند هیچ کس را با چیزی مانند مهلت دادن (و ادامه نعمت‌ها و ترک عقوبت) نیازموده است. (1)

سید رضی می‌گوید: «این سخن سابقاً (در حکمت 116) گذشت جز این که در این جا اضافه خوب و مفیدی دارد»؛ (قال الرضی: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ، إِلَّا أَنَّ فِيهِ هَاهُنَا زِيَادَةٌ جَيِّدَةٌ مُفِيدَةٌ).

ص: 77

1- سند گفتار حکیمانه: آنچه در این کلام حکیمانه آمده عین چیزی است که در حکمت 116 آمد و منابع آن را در آن جا آوردیم و گفتیم که طبق نقل مصادر نهج البلاغه این کلام نورانی را جمعی از بزرگانی که پیش از سید رضی می‌زیستند در کتاب خود آوردند؛ از جمله ابن شعبه حرانی در تحف العقول و کلینی در روضه کافی و یعقوبی در کتاب تاریخ خود و ابن جوزی در کتاب تذکرة الخواص. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 107).

همان گونه که اشاره شد مرحوم سید رضی در ذیل این گفتار حکیمانه می گوید: «این سخن سابقاً (در حکمت 116) گذشت جز این که در این جا اضافه خوب و مفیدی دارد»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ، إِلَّا أَنَّ فِيهِ هَاهُنَا زِيَادَةٌ جَيِّدَةٌ مُفِيدَةٌ).

این در حالی است که هنگام مقایسه این حکمت با آنچه گذشت، کمترین تفاوتی در میان آن ها دیده نمی شود جز کلمه «سبحانه» که بعد از نام مقدس «الله» در این جا آمده است و به یقین منظور مرحوم سید رضی این نبوده است، از این رو خطیب؛ در مصادر ذیل این حکمت می گوید: شاید این جمله اضافاتی داشته که کاتب آن را فراموش کرده و از قلم انداخته است.

به هر حال امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه و بسیار پرمعنا به چهار نکته اشاره کرده، می فرماید: «چه بسیارند کسانی که به وسیله احسان الهی به آن ها غافلگیر می شوند و به سبب پرده پوشی خدا درباره آن ها مغرور می گردند و بر اثر تعریف و تمجید از آنان فریب می خورند و خداوند هیچ کس را با چیزی مانند مهلت دادن (و ادامه نعمت ها و ترک عقوبت) آزمایش نکرده است»؛ (كَمْ مِنْ مُسْتَدْرِجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَعْرُورٍ بِالسُّرْرِ عَلَيْهِ، وَ مَقْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ. وَ مَا آتَى آلَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ).

ما هر یک از این چهار جمله را در ذیل حکمت 116 شرح دادیم. آنچه لازم است در این جا اضافه شود این است که این چهار نعمتی که امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به آن ها اشاره کرده (احسان پروردگار، پوشاندن خطاها، ذکر خیر بر زبان انسان ها و مهلت دادن) قدر مشترکی دارد و آن این است که همه این ها در لباس نعمت است؛ اما در بسیاری از افراد سبب غفلت می شود.

جمله اول اشاره به افراد طغیانگر و فاسد و مفسدی است که خداوند به آن ها نیکی فراوان می کند و ناگهان همه را از آن ها می گیرد تا مجازاتشان دردناک تر باشد.

جمله دوم اشاره به کسانی است که خدا بر اعمال زشت آن ها پرده می افکند اما آن ها به جای استفاده از این ستر الهی، مغرور می شوند و به کارهای خلاف خود همچنان ادامه می دهند و ناگهان خداوند پرده را بر می افکند و آن ها را رسوا می سازد.

جمله سوم درباره کسانی است که ذکر خیر آن ها بر زبان همه مردم جاری می شود و آن ها بر اثر آن غافل می گردند و این غفلت سبب انحراف آنان می شود، ناگهان خداوند وضع آن ها را آشکار می سازد و ذکر خیر تبدیل به ذکر شر می شود.

و جمله چهارم اشاره به کسانی است که کارهای خلاف انجام می دهند؛ ولی خداوند همچنان به آن ها مهلت می دهد؛ اما این مهلت الهی نه تنها سبب بیداری شان نمی گردد بلکه بر غفلت آن ها می افزاید و ناگهان خداوند مهلت را از آنان می گیرد و چنان مبتلایشان می سازد که رسوای خاص و عام شوند.

اشاره

سید رضی (رحمه الله) در این فصل کوتاه، نُه جمله از کلمات قصار امام (علیه السلام) را که نیازمند تفسیر و بیان بوده ذکر می کند و بعد از آن به ادامه کلمات قصار می پردازد و در واقع این بخش به منزله پرانتری است که در لایه لای کلمات قصار برای تبیین بعضی از پیچیدگی ها آمده است.

ص: 81

وَ فِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرْبَ يَعْسُوبٍ أَلْدَيْنَ بِذَنْبِهِ، فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

در آن هنگام پیشوای دین در جایگاه خود مستقر می شود و خداوند گروهی را از اطراف بلاد بر می انگیزد و آن ها مانند پاره های ابر پاییز به سرعت به سوی او می آیند. (1)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید: «یَعْسُوبٌ» به معنای

ص: 83

1- سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که - به گفته مرحوم خطیب در مصادر - (قبل از سید رضی) این کلام حکیمانه را آورده اند قاسم بن سلام (متوفای 224) در کتاب غریب الحدیث است و همچنین از هری در کتاب تهذیب اللغة در ماده «قَرْعٌ» و هروی در کتاب الجمع بین الغریبین طبق نقل ابن اثیر در نهاییه در ماده «ذَنْبٌ». (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 204). اضافه می کنیم که ابن ابی شیبیه کوفی (متوفای 235) این کلام پر معنا را در کتاب مصنّف خود آورده است. (المصنّف، ج 8، ص 559) و متقی هندی در کنز العمال (متوفای 975) آن را با اضافاتی شبیه آنچه در روایت مجلسی آمده ذکر می کند که نشان می دهد از منابع دیگری اخذ کرده است. (کنز العمال، ج 14، ص 557).

آقا و پیشوای بزرگی است که در آن روز، سرپرستی امور مردم را به دست می گیرد و «قَزَع» به معنای قطعه های ابری است که آب در آن ها وجود ندارد (و از این رو با سرعت بر صفحه آسمان می دوند و جمع می شوند)؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: أَلْيَعْسُوبُ: السَّيِّدُ الْعَظِيمُ الْمَالِكُ لِأُمُورِ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ، وَالْقَزَعُ: قِطْعُ الْغَيْمِ الَّتِي لَا مَاءَ فِيهَا).

سید رضی (رحمه الله)، صدر این کلام را ذکر نکرده در حالی که بدون آن، مفهوم کلام امام (علیه السلام) کاملاً روشن نمی شود، ولی علامه مجلسی از کتاب غیبت شیخ طوسی این حدیث را به طور کامل با ذکر سند از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند، می گوید: «امیر مؤمنان (علیه السلام) چنین فرمود: «لَا يَزَالُ النَّاسُ يُنْقِصُونَ حَتَّى لَا يُقَالَ اللَّهُ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ صَدَرَ رَبِّ يَعْسُوبِ الدِّينِ بِذَنْبِهِ فَيَبْعَثُ اللَّهُ قَوْمًا مِنْ أَطْرَافِهَا وَيَجِيئُونَ قَزَعًا كَقَزَعِ الْخَرِيفِ وَاللَّهُ إِنِّي لَأَعْرِفُهُمْ وَأَعْرِفُ أَسْمَاءَهُمْ وَقَبَائِلَهُمْ وَاسْمَ أَمِيرِهِمْ...»؛ مردم پیوسته (از نظر عقاید مذهبی) رو به نقصان می روند تا زمانی که حتی نام «الله» به فراموشی سپرده می شود. در این هنگام پیشوای دین در جایگاه خود مستقر می شود و خداوند گروهی را از اطراف بلاد برمی انگیزد و آن ها مانند پاره های ابر پاییز به سرعت به سراغ او می آیند. به خدا سوگند! من آن ها را می شناسم و حتی نام آن ها و قبیله های آن ها و نام امیرشان را نیز می دانم...» (1).

سید رضی (رحمه الله) در تفسیر این حدیث شریف می گوید: «يعسوب» به معنای آقا و پیشوای بزرگی است که در آن روز سرپرستی امور مردم را به دست می گیرد و «قزع» به معنای قطعه های ابری است که آب در آن ها وجود ندارد (و از این رو با

ص: 85

سرعت بر صفحه آسمان می دوند و جمع می شوند»؛ (قال الرَضِيُّ: الْعَسُوبُ: السَّيِّدُ الْعَظِيمُ الْمَالِكُ لِأُمُورِ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ، وَالْقَزَعُ: قَطْعُ الْعَيْمِ الَّتِي لَا مَاءَ فِيهَا).

جمعی از شارحان نهج البلاغه به تفسیری که سید رضی (رحمه الله) برای «قَزَع» (جمع قَزَعَة) کرده است ایراد گرفته و گفته اند: در هیچ یک از منابع لغت چنین تفسیری برای «قَزَع» نشده، بلکه همگی آن را به معنای قطعات ابر گرفته اند بی آن که تصریح کنند: ابری که آب نداشته باشد؛ ولی شاید مرحوم سید رضی این معنا را به دلالت التزامی استفاده کرده است، زیرا ارباب لغت گفته اند: قَزَع به قطعه های رقیق و پراکنده ابرها گفته می شود (که با سرعت حرکت می کنند) و طبیعی است که این گونه ابرها آبی با خود حمل نمی کنند و به همین دلیل هم به سرعت پیش می روند. منظور امام (علیه السلام) نیز این است که پیروان او به سرعت گرد او جمع می شوند.

با توجه به این که «يَعْسُوبُ» در اصل همان ملکه زنبوران عسل است و «ذَنْبٌ» در لغت به معنای دم می باشد، در این جا درباره این که مراد از «صَدْرَبُ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنْبِهِ» چیست، اختلاف نظر وجود دارد. برخی گفته اند: چون ملکه هنگامی که استقرار می یابد دم خویش را بر زمین می زند، بنابراین این جمله کنایه از استقرار و استحکام است.

برخی دیگر نیز این احتمال را داده اند که «ذَنْبٌ» به معنای پیروان است و معنای جمله این است که پیشوای دین به همراه پیروان خود به راه می افتد (در این صورت «صَدْرَبٌ» به معنای صَدْرَبُ فِي الْأَرْضِ و حرکت بر روی زمین است و «بَا» در بِذَنْبِهِ به معنای معیت و همراهی است).

این احتمال نیز داده شده که زنبور عسل هنگامی که خشم می گیرد نیش خود را بیرون می آورد، بنابراین جمله مورد بحث کنایه از این است که پیشوای دین در برابر ناهنجاری ها خشمگین می شود و به پامی خیزد و یا با شمشیر و نیزه ها بر پیکر

دشمنان حمله می کند ولی معنای اول مناسب تر به نظر می رسد، هر چند جمع میان این تعابیر و تفسیرها نیز بعید نیست.

درباره این که این سخن در مورد چه کسی است؟ معروف در میان شارحان این است که امام (علیه السلام) به ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) اشاره می کند و شاهد زنده این سخن همان چیزی است که مرحوم علامه مجلسی در ذیل این حدیث شریف به نقل از غیبت شیخ طوسی از امام صادق (علیه السلام) از جدش امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل کرده است که می گوید: پیروان و حامیان آن مرد الهی سیصد و سیزده نفر مطابق عده رزمندگان اسلام در غزوه بدرند، همگی گرد او جمع می شوند و آیه شریفه (أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)؛ «هرجا باشید، خدا همه شما را حاضر می کند؛ زیرا او، برهرکاری تواناست»⁽¹⁾ نیز اشاره به همین معناست.⁽²⁾

به هر حال می دانیم که سیصد و سیزده یار مربوط به ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) است و این قرینه روشنی است برای این که بدانیم منظور امام (علیه السلام) نیز همین معنا بوده است.

تفسیر این حدیث شریف به ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) منحصر به شارحان شیعه نیست، ابن ابی الحدید معتزلی نیز می گوید: امام (علیه السلام) در این جمله از ظهور مهدی (علیه السلام) خبر می دهد که به عقیده ما در آخر الزمان متولد می شود.⁽³⁾ ولی ما پیروان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) معتقدیم که آن حضرت متولد شده و هم اکنون زنده و در پشت پرده غیبت است.

ص: 87

1- بقره، آیه 148.

2- بحار الانوار، ج 52، ص 334، ح 65.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 104.

وَ فِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

هَذَا الْخَطِيبُ الشَّخْشُحُ.

امام (علیه السلام) (اشاره به صعصعة بن صوحان یا خطیب قوم قیس بن شباب) فرمود: این خطیب ماهر و زبردستی است. (1)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید: منظور امام (علیه السلام) این است که او در سخنرانی، سخت ماهر و چیره است و هر کس در سخن، یا در سیر

ص: 89

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر از تاریخ طبری در حوادث سال 36 نقل می کند که بعد از واقعه (جمل) جمعی از قوم «قیس بن شباب» خدمت آن حضرت رسیدند و خطیب آن ها در برابر آن حضرت خطبه ای خواند. امام (علیه السلام) فرمود: رؤسای شما کجا هستند؟ خطیب گفت: «أُصِيبُوا تَحْتَ نِظَارِ جَمَلٍ؛ آن ها در جنگ جمل کشته شدند» سپس خطیب به خطبه خود ادامه داد. امام (علیه السلام) درباره او فرمود: این خطیب ماهر و زبردستی است. سپس از قول ابن ابی الحدید نقل می کند که امام (علیه السلام) این سخن را درباره «صعصعة بن صوحان» (که از یاران خاص علی (علیه السلام) بود) بیان فرمود و این فخر برای «صعصعة» بس است که شخصی همانند علی (علیه السلام) او را به عنوان مهارت در خطابه و فصاحت می ستاید و واقعاً «صعصعة» از فصیح ترین مردم بود. سپس ابن ابی الحدید می گوید: این داستان را «جاحظ» در کتاب خود آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 204). اضافه می کنیم که این گفتار حکیمانه در کتب فراوان دیگری از جمله مسند احمد، ج 1، ص 147 و مجمع الزوائد، ج 9، ص 54 و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ج 29، ص 8، ذکر شده است.

و حرکت، چابک و زبردست باشد به او «شَّحْشَحَ» اطلاق می شود و «شَحْشَحَ» در غیر این مقام به معنای شخص بخیل و ممسک است.
(يُرِيدُ الْمَاهِرَ بِالْخُطْبَةِ الْمَاضِيَةِ فِيهَا، وَ كُلُّ مَاضٍ فِي كَلَامٍ أَوْ سَيْرٍ فَهُوَ شَحْشَحٌ، وَ الشَّحْشَحُ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ: الْبَخِيلُ الْمُمْسِكُ).

ص: 90

امام امیر مؤمنان (علیه السلام) در این گفتار فصیح خود اشاره به خطیبی کرده و می فرماید: «این خطیب ماهر و زبردستی است»؛ (هَذَا الْخَطِيبُ الشَّحْشَحُ).

مرحوم سید رضی هدفش از ذکر این جمله تفسیر تعبیر «شَحْشَح» است که امام (علیه السلام) درباره آن خطیب به کار برده است که تعبیر فصیح و پر معنایی است، از این رو می گوید: «منظور امام (علیه السلام) این است که او در سخنرانی، سخت ماهر و چیره است و هر کس در سخن، یا در سیر و حرکت چابک و زبردست باشد به او «شَحْشَح» اطلاق می شود». سپس می افزاید: «شَحْشَح» در غیر این مقام به معنای شخص بخیل و ممسک است؛ «يُرِيدُ الْمَاهِرَ بِالْخُطْبَةِ الْمَاضِيَةِ فِيهَا، وَ كُلُّ مَاضٍ فِي كَلَامٍ أَوْ سَيْرٍ فَهُوَ شَحْشَحٌ، وَ الشَّحْشَحُ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ: الْبَخِيلُ الْمُمْسِكُ».

همان گونه که هنگام ذکر مصادر این کلام فصیح اشاره شد، امام (علیه السلام) این سخن را درباره «صعصعة بن صوحان» که از سخنوران بلیغ اصحاب علی (علیه السلام) بود، یا درباره یکی از سخنوران قوم دیگری و یا درباره هر دو بیان فرموده است و واژه «شَحْشَح» در کتاب لغت به معانی زیادی آمده است؛ از جمله صاحب قاموس می گوید: «شَحْشَح» به معنای بیابان وسیع و شخصی که مراقب چیزی است و انسان بدخلق و خطیب توانا و شخص شجاع و غیور آمده است، بنابراین واژه مزبور به حسب مقامات مختلف، معنای متفاوتی دارد؛ هنگامی که درباره

سخنوری ذکر شود به معنای فصاحت و بلاغت و توانگری و مهارت در سخنوری است و هرگاه درباره بیابانی گفته شود به معنای وسعت و گسترش آن است و گاه به معنای افراد کج خلق نیز آمده است. از کلام مرحوم سید رضی استفاده می شود که قدر مشترک میان بسیاری از معانی این کلمه، همان توانایی است؛ خواه توانایی در سخن باشد یا در سیر و حرکت.

در لسان العرب نیز همین معانی برای واژه «شحشح» ذکر شده است.

نکته: این خطیب چه کسی بود؟

همان گونه که اشاره شد، ابن ابی الحدید در شرح این کلام نقل کرده که امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) این تعبیر را درباره «صعصعة بن صوحان» که از خواص یارانش و بسیار فصیح اللسان بود بیان فرموده است.

در این جا مناسب دانستیم که به گوشه ای از سخنان فصیح آن مرد سخنور اشاره کنیم؛ از جمله خطبه های بسیار فصیح و پرمعنای او خطبه ای است که به هنگام دفن امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در کنار قبر آن حضرت و در برابر فرزندان آن امام (علیه السلام) بیان کرد. وی در حالی که یک دست خود را بر قلبش گذاشته بود و با دست دیگر خاک بر سر خود می پاشید و بر سر می زد گفت: «بَابِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ - ثُمَّ قَالَ - هَنِيئًا لَكَ يَا أَبَا حَسَنِ فَلَقَدْ طَابَ مَوْلِدُكَ وَقَوِي صَبْرُكَ وَعَظُمَ جِهَادُكَ وَظَفَرَتِ بِرَأْيِكَ وَرَبِحْتَ تِجَارَتَكَ وَقَدِمْتَ عَلَى خَالِقِكَ فَتَلَقَّاكَ اللَّهُ بِبِشَارَتِهِ وَحَفَّتْكَ مَلَائِكَتُهُ وَاسْتَقَرَّتْ فِي جِوَارِ الْمُصَّةِ طَفِي فَأَكْرَمَكَ اللَّهُ بِجِوَارِهِ وَلَحِقَتْ بِدَرَجَةِ أَخِيكَ الْمُصَّةِ طَفِي وَشَرِبْتَ بِكَ أَسْبَهُ الْأَوْفَى فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يَمُنَّ عَلَيْنَا بِأَقْتِنَانِنَا أَتْرَكَ وَالْعَمَلِ بِسِيرَتِكَ وَالْمُؤَالَةِ لِأَوْلِيَائِكَ وَالْمُعَادَاةِ لِأَعْدَائِكَ وَأَنْ يَحْشُرَنَا فِي زُمْرَةِ أَوْلِيَائِكَ فَقَدْ نَلْتَمَا لَمْ يَنْلُهُ أَحَدٌ وَأَدْرَكْتَمَا لَمْ يُدْرِكْهُ أَحَدٌ

وَ جَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ بَيْنَ يَدَيْ أَخِيكَ الْمُصَّطَفَى حَقَّ جِهَادِهِ وَ قُتِمَتْ بِدِينِ اللَّهِ حَقَّ الْقِيَامِ حَتَّى أَقَمْتَ السُّنَنَ وَ أَبْرَتَ الْفِتْنَ وَ اسْتَقَامَ
الْإِسْلَامُ وَ انْتَهَمَ الْإِيمَانُ فَعَلَيْكَ مِنِّي أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ بِكَ اللَّهُ تَدَّ ظَهَرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ اتَّصَحَّ حَتَّى أَعْلَامُ السُّبُلِ وَ أُقِيمَتِ السُّنَنُ وَ مَا جُمِعَ
لِإِحْدٍ مِّنْكَ وَ خِصَالِكَ...؛ پدر و مادرم فدایت ای امیر مؤمنان! گوارا باد بر تو ای ابوالحسن (شهادت در راه خدا) ولادتت پاک بود،
استقامتت بسیار قوی و جهادت بزرگ و رأی و تصمیمت پیروزمند و تجارتت پرسود. به سوی آفریدگارت رفتی و او با بشارتش از تو
استقبال کرد و فرشتگانش گرداگردت را گرفتند و در جوار پیامبر مصطفی (صلی الله علیه و آله) آرام گرفتی و خدا تو را به جوار او گرامی
داشت و در درجه برادرت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار گرفتی و از جام پر از رحمتش نوشیدی. از خدا می خواهم که بر ما منت
گذارد تا بتوانیم گام در جای گام های تو بگذاریم و به سیره تو عمل کنیم، دوستانت را دوست داریم و دشمنانت را دشمن شماریم و ما را
در زمره دوستان تو محشور سازد. (ای امیر مؤمنان!) به مقامی رسیدی که احدی به آن مقام نرسید و درک کردی چیزی را که احدی درک
نکرد. در راه پروردگارت در پیش روی برادرت پیامبر مصطفی (صلی الله علیه و آله) جهاد کردی و حق جهاد را ادا نمودی و برای اقامه
دین حق قیام کردی و حق قیام را به جای آوردی تا آن زمان که سنت ها را برپا ساختی و فتنه ها را اصلاح کردی. اسلام برپا شد و ایمان
نظام گرفت. برترین درود و سلام از من بر تو باد. پشت مؤمنان به وسیله تو نیرومند شد و نشانه های راه های هدایت به وسیله تو آشکار
گشت و سنت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) با تو زنده شد و آن همه مناقب و خصال پسندیده را احدی همچون تو در خود جمع
نکرد...» (1)

این سخنان با تعبیرات بسیار پر معنایی ادامه دارد، که برای رعایت اختصار به همین مقدار بسنده کردیم.

ص: 93

وَ فِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا.

امام (علیه السلام) فرمود:

خصومت و دشمنی مهلکه‌هایی دربر دارد. (1)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می‌گوید:

ص: 95

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر، این جمله را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل می‌کند که می‌گوید: امام (علیه السلام) این سخن را هنگامی بیان کرد که به «عبدالله بن جعفر» وکالت داده بود در حضور او از وی دفاع کند. سپس ابن ابی الحدید می‌افزاید: ابوحنیفه وکالت را به این صورت (که در حضور موکل در حال سلامت باشد) مجاز نمی‌شمرد و می‌گوید: وکالت یا باید از سوی فرد غایبی باشد یا بیمار؛ ولی ابویوسف و محمد (شاگردان ابوحنیفه) آن را اجازه می‌دانند و استناد به فعل امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می‌کنند. صاحب مصادر بعد از نقل این جریان می‌افزاید: من این سخن را از ابن ابی الحدید به این علت نقل کردم که روشن شود این کلام در میان مردم مشهور بوده است تا آن جا که بعضی از فقها که سال‌ها قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند برای فتوای خود به آن استناد جسته‌اند و قانون‌گذاران امروز نیز همین معنا را دنبال کرده و اجازه می‌دهند که وکیل در حضور موکلش از او دفاع کند. آن‌گاه می‌افزاید: «هروی» نیز در کتاب الجمع بین الغریبین که قبل از نهج البلاغه نگاشته شده این سخن را از امام (علیه السلام) نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 205). اضافه می‌کنیم که این کلام حکیمانه در این کتاب‌ها هم نقل شده است: مبسوط شیخ طوسی، ج 2، ص 360 و کتاب الام شافعی، ج 3، ص 237 و کنز العمال متقی هندی، ج 6، ص 197.

«منظور امام از قُحَم، مهلكه هاست، زیرا خصومت و دشمنی، در اغلب موارد افرادی را که در آن درگیرند به هلاکت و تلف سوق می دهد و از این باب است که در بعضی از تعبیرات آمده که می گویند: «قُحْمَةُ الاعراب» و منظور از آن این است که سال قحطی دامان آن ها را می گیرد و اموال آن ها را از میان می برد و این تَقْحُم و نفوذ آثار خشکسالی در میان آن هاست و در این مورد (قُحْمَةُ الاعراب) تفسیر دیگری نیز ذکر شده و آن این است که خشکسالی، روستاییان را از سرزمین خود بیرون فرستاده و هنگامی که بیابان خشک شود آن ها را نیازمند رفتن به مناطق سبز و آباد می کند؛ (يُرِيدُ بِالْقُحْمِ الْمَهَالِكِ، لِأَنَّهَا تَقْحِمُ أَصْحَابَهَا فِي الْمَهَالِكِ وَالْمَتَالِفِ فِي الْأَكْثَرِ. وَمِنْ ذَلِكَ قُحْمَةُ الْأَعْرَابِ، وَهُوَ أَنْ تُصِيبَهُمُ السَّنَةُ فَتَتَعَرَّقَ أَمْوَالُهُمْ فَذَلِكَ تَقْحُمُهَا فِيهِمْ. وَقِيلَ فِيهِ وَجْهٌ آخَرٌ وَهُوَ: أَنَّهَا تَقْحِمُهُمْ بِلَادِ الرَّيْفِ، أَيْ تُحَوِّجُهُمْ إِلَى دُحُولِ الْحَضَرِ عِنْدَ مُحُولِ الْبَدْوِ).

امام (علیه السلام) در این گفتار پرمعنا به آثار سوء خصومت‌ها اشاره می‌کند، می‌فرماید: «خصومت و دشمنی مهلکه‌هایی دربر دارد»؛ (إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا).

در این که امام (علیه السلام) چه زمانی این سخن را بیان فرموده است؟ اختلاف نظر است؛ «نووی» در کتاب خود به نام مجموع، می‌گوید: این سخن را علی (علیه السلام) در زمان خلیفه اول بیان فرمود هنگامی که برادرش عقیل را مأمور کرده بود از وی در مخاصمه‌ای دفاع کند و همچنین در زمان عثمان نیز به عبدالله بن جعفر وکالت داد که در حضورش از وی دفاع کند (در برابر کسی که ادعایی علیه حضرت داشت و حضرت گفت وگو با او را در شأن خود نمی‌دانست) (1) ولی ابن ابی الحدید تنها وکالت عبدالله بن جعفر را ذکر کرده است. (2)

در این جا نخست به سراغ کلام مرحوم سیّد رضی درباره واژه «قُحْم» می‌رویم. او در تفسیر این واژه می‌گوید: «منظور امام (علیه السلام) از قُحْم، مهلکه‌هاست، زیرا خصومت و دشمنی، در اغلب موارد افرادی را که در آن درگیرند به هلاکت و تلف سوق می‌دهد و از این باب است که در بعضی از تعبیرات آمده که می‌گویند: «قُحْمَةُ الْأَعْرَابِ» و منظور از آن این است که سال قحطی دامان آن‌ها را می‌گیرد

ص: 97

1- المجموع نووی، ج 14، ص 99.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 107.

و اموال آن ها را از بین می برد و این تَقَحُّم و نفوذ آثار خشکسالی در میان آن هاست و در این مورد (فُحْمَةُ الْأَعْرَابِ) تفسیر دیگری نیز ذکر شده و آن این است که خشکسالی، روستاییان را از سرزمین خود بیرون فرستاده و هنگامی که بیابان خشک شود آن ها را نیازمند رفتن به مناطق سبز و آباد می کند؛ (يُرِيدُ بِالتَّقْحِمِ الْمَهَالِكَ، لِأَنَّهَا تُقْحِمُ أَصْحَابَهَا فِي الْمَهَالِكِ وَ الْمَتَالِفِ فِي الْأَكْثَرِ. وَ مِنْ ذَلِكَ قُحْمَةُ الْأَعْرَابِ، وَ هُوَ أَنْ تُصِيبَهُمُ السَّنَةُ فَتَتَعَرَّقَ أَمْوَالُهُمْ فَذَلِكَ تَقْحُمُهَا فِيهِمْ. وَ قِيلَ فِيهِ وَجْهٌ آخَرٌ: وَ هُوَ أَنَّهَا تُقْحِمُهُمْ بِلَادَ الرَّيْفِ، أَيْ تُحَوِّجُهُمْ إِلَى دُخُولِ الْحَضَرِ عِنْدَ مُحُولِ الْبَدْوِ).

البته سید رضی (رحمه الله) چون در جست و جوی جنبه های فصاحت و بلاغت کلام امام (علیه السلام) است روی واژه های پر معنای خاص تکیه می کند و به تفسیر آن ها می پردازد بی آن که صدر و ذیل کلام امام (علیه السلام) را ذکر کند.

ولی قطع نظر از تفسیری که برای واژه «قُحْم» در کلام امام (علیه السلام) آمد با توجه به شأن ورود این سخن، نکته مهمی روشن می شود و آن این که امام (علیه السلام) هشدار می دهد که به خصومت ها دامن نزنند، زیرا گاه خصومتی جزئی تبدیل به جنگی تمام عیار می شود و نفوس و اموال زیادی را از میان می برد و چه بهتر که خصومت را در هر جا که پیدا شد، هر چه زودتر پایان دهند و به فراموشی بسپارند تا از مهالک و به تعبیر امام (علیه السلام) از «قُحْم» آن نجات و رهایی یابند.

واژه «قُحْم» از ریشه «قَحْم» (بر وزن فهم) در اصل به معنای ورود در کارهای سخت و خطرناک است. از این رو هنگامی که اسب، سوار خود را به محل خطرناکی می برد تعبیر به «قَحْمَ الْفَرَسِ فَارِسَهُ» می کنند و کلام امام (علیه السلام) نیز اشاره به همین معناست و گاه اقتحام به معنای ورود به کارها بدون فکر و مطالعه قبلی به کار می رود. آیه شریفه (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ)؛ «این انسان ناسپاس از گردنه بزرگ بالا نرفت» (1) نیز نشان می دهد که «اقتحام» به معنای ورود به کارهای دشوار است.

ص: 98

همان گونه که در شرح اسناد این کلام پرمعنا اشاره کردیم، امام (علیه السلام) در زمان ابوبکر این سخن را هنگامی فرمود که به برادرش عقیل وکالت داده بود تا از او در برابر ادعایی که کسی درباره آن حضرت داشت دفاع کند یا در زمان عثمان هنگامی که عبدالله بن جعفر را از سوی خود وکیل کرده بود. و این که امام (علیه السلام) شخصاً در برابر خصم خود در دادگاه اسلامی قرار نگرفت به احتمال قوی به این دلیل بوده که طرف، چنین لیاقتی را نداشته است. و این که خود حضرت در محکمه حضور داشت. به این علت بوده که می خواسته هر چه زودتر دعوا پایان یابد و شاید جمله «إِنَّ لِلْخُصْمَةِ قُحْمًا» را به عنوان علتی برای حضورش در آن جا بیان فرموده است.

اگر در مسیر پرونده هایی که در دادگاه ها جریان دارد یا حوادث گوناگونی که در طول تاریخ رخ داده دقت کنیم، به عمق کلام امام (علیه السلام) بیشتر می رسیم و پرتگاه ها و تنگناها و هلاکت هایی را که بر اثر خصومت ها - گاه به علت یک موضوع کوچک - رخ می دهد با چشم خود می بینیم و هشدار امام (علیه السلام) برای ما روشن می شود. در حکمت 298 خواهد آمد که امام (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ بَالَعَ فِي الْخُصْمَةِ أَثْمًا؛ کسی که در دشمنی با مخالفان خود افراط کند گنهگار است».

کلینی؛ در جلد دوم کافی بابی تحت عنوان «الْمِرَاءُ وَالْخُصْمَةُ وَمُعَادَاةُ الرِّجَالِ» آورده و در آن، احادیث پرمعنایی از پیامبر اکرم و ائمه هدی (علیهم السلام) ذکر کرده است.

از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان (علیه السلام) می خوانیم: «إِيَّاكُمْ وَالْمِرَاءَ وَالْخُصْمَةَ فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَيُنْبِتُ عَلَيْهِمَا النَّفَاقُ؛ از جدال در گفت و گو و از خصومت پرهیزید که دل های دوستان را در برابر یکدیگر بیمار می سازند و نهال شوم نفاق را می رویانند».⁽¹⁾

ص: 99

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «وَإِيَّاكُمْ وَالْخُصُومَةَ فَإِنَّهَا تَشَغُلُ الْقَلْبَ وَتُورِثُ النِّفَاقَ وَتُكْسِبُ الضَّغَائِنَ؛ از خصومت پرهیزید که فکر انسان را به خود مشغول می کند و سبب نفاق و جدایی می گردد و موجب کینه توزی و دشمنی خواهد شد».(1)

قابل توجه این که «ابن قدامه»، فقیه معروف اهل سنت در کتاب فقهی خود به نام مغنی در باب وکالت و در پاسخ به این سؤال که در چه مواردی می توان وکیل انتخاب کرد؟ این کلام شریف را از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل می کند و می گوید: آن حضرت عبدالله بن جعفر را به عنوان وکیل نزد عثمان فرستاد و فرمود: «إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَحْضُرُهَا وَإِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أُحْضَرُهَا؛ خصومت مهلکه هایی دارد و شیطان در آن جا حضور پیدا می کند و من کراهت دارم که (تا ضرورتی نباشد) در آن صحنه حضور یابم».(2)

ممکن است این واقعه غیر از وقایعی باشد که قبلاً ذکر شد که امیر مؤمنان (علیه السلام) شخصاً در آن جا حضور داشت.

ص: 100

1- کافی، ج 2، ص 301، ح 8.

2- مغنی ابن قدامه، ج 5، ص 205.

وَ فِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا بَلَغَ النِّسَاءَ نَصَّ الْحَقَاقِ فَأَلْعَصَبَةُ أُولَى.

امام (علیه السلام) فرمود:

هنگامی که زنان به حدّ کمال رسیدند خویشاوندان پدری (برای تصمیم‌گیری درباره آنان) مقدم اند. (1)

مرحوم سیّد رضی (در تفسیر این کلام شریف) می‌گوید:

منظور از «نص» آخرین مرحله هر چیز است؛ مانند نص در سیر و حرکت که به معنای آخرین مرحله توانایی مرکب است، از این رو هنگامی که می‌گوییم: «نَصَّصْتُ الرَّجُلَ عَنِ الْأَمْرِ» منظور این است که از کسی آن قدر سؤال کردم تا آنچه

ص: 101

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می‌گوید: از جمله کسانی که پیش از سیّد رضی این حدیث شریف را نقل کرده اند از هری در کتاب تهذیب اللغة است. سپس می‌افزاید: ابن اثیر نیز در نهاییه آن را از کتاب الجمع بین الغریبین نوشته «هروی» نقل کرده است و نیز از ابو عبید (متوفای 224) نقل می‌کند که او در کتاب غریب الحدیث این حدیث شریف را از امیر مؤمنان (علیه السلام) با دو تعبیر نقل کرده است: نص الحقائق و نص الحقائق و از کلام سیّد رضی چنین بر می‌آید که او نیز این حدیث را از کتاب ابو عبید گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 207).

را که می‌داند در این زمینه بیان کند، بنابراین، «نص الحقائق» به معنای رسیدن به مرحله بلوغ است که همان پایان دوره کودکی است (سپس می‌افزاید): این جمله از فصیح‌ترین کنایات و شگفت‌انگیزترین آن‌ها در این مورد است.

منظور امام (علیه السلام) این است که هنگامی که زنان به این مرحله برسند «عَصَبَة» (مردان خویشاوند پدری او) که محرم آنان هستند مانند برادران و عموها، به حمایت از آن‌ها سزاوارتر از مادرند و همچنین در انتخاب همسر برای آن‌ها.

(سپس می‌افزاید): «حِقَاق» به معنای مخالفت و جدال مادر با «عصبة» در مورد این دختران است به گونه‌ای که هرکدام به دیگری می‌گوید: من از تو سزاوارترم. عرب می‌گوید: «حَاقَّتُهُ حِقَاقًا» یعنی با او به جدال برخاستم.

بعضی گفته‌اند: منظور از «نَصَّ الْحِقَاق» رشد عقلی و بلوغ است، زیرا منظور امام (علیه السلام) این است که به مرحله‌ای برسد که حقوق و احکام درباره او انجام می‌شود.

کسانی که «نَصَّ الْحِقَاق» روایت کرده‌اند منظورشان از «حِقَاق» جمع «حقیقت» است.

(سپس می‌افزاید): این همان تفسیری است که «ابو عبید قاسم بن سلام» برای این جمله بیان کرد؛ به نظر من (منظور، سید رضی است): مقصود از «نَصَّ الْحِقَاق» این است که زن به مرحله‌ای برسد که تزویج او مجاز باشد و اختیاردار حقوق خود شود و این در واقع تشبیه به «حِقَاق» در مورد شتران است (طبق عادت عرب که بسیاری از چیزها را به شتر تشبیه می‌کرد) چرا که «حِقَاق» جمع «حِقَّة» و «حِقِّ» به معنای شتری است که سه سالش تمام است و داخل سال چهارم شده و به حدی رسیده که می‌توان بر آن سوار شد و او را تا حد توان وادار به سیر و حرکت کرد.

(سپس می‌افزاید): «حِقَاق» (هرگاه این نسخه را در نظر بگیریم) نیز جمع

«حِقَّة» است، بنابراین هر دو روایت به معنای واحدی بازگشت می کند و این معنا به روش عرب از معنایی که در ابتدا ذکر شد بهتر است (یعنی این معنا صحیح تر به نظر می رسد)؛ (وَ النَّصُّ: مُنْتَهَى الْأَشْيَاءِ وَ مَبْلَغُ أَقْصَاهَا كَالنَّصِّ فِي السَّبْرِ، لِأَنَّهُ أَقْصَى مَا تُقَدِّرُ عَلَيْهِ الدَّابَّةُ، وَ تَقُولُ: نَصَّ صَتُّ الرَّجُلِ عَنِ الْأَمْرِ، إِذَا اسْتَفْصَمَتْ مَسْأَلَتَهُ عَنْهُ لِتَسَدِّ تَخْرُجَ مَا عِنْدَهُ فِيهِ. فَنَصُّ الْحَقَائِقِ يُرِيدُ بِهِ الْأَدْرَاكَ، لِأَنَّهُ مُنْتَهَى الصِّغَرِ، وَ الْوَقْتُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْهُ الصَّغِيرُ إِلَى حَدِّ الْكَبِيرِ، وَ هُوَ مِنْ أَفْصَحِ الْكِنَايَاتِ عَنِ هَذَا الْأَمْرِ وَ أَعْرَبِهَا. يَقُولُ: فَإِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ ذَلِكَ فَالْعَصَبَةُ أَوْلَى بِالْمَرْأَةِ مِنْ أُمِّهَا، إِذَا كَانُوا مَحْرَمًا، مِثْلَ الْأَخَوَةِ وَ الْأَعْمَامِ؛ وَ يَتَزَوَّجُهَا إِنْ أَرَادُوا ذَلِكَ. وَ الْحِقَاقُ: مُحَاقَّةُ الْأُمِّ لِلْعَصَبَةِ فِي الْمَرْأَةِ وَ هُوَ الْجِدَالُ وَ الْخُصُومَةُ، وَ قَوْلُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِالْآخَرِ: «أَنَا أَحَقُّ مِنْكَ بِهَذَا» يُقَالُ مِنْهُ: حَاقَقْتُهُ حِقَاقًا، مِثْلُ جَادَلْتُهُ جِدَالًا. وَ قَدْ قِيلَ: إِنَّ «نَصَّ الْحَقَاقِ» بُلُوغُ الْعَدَلِ، وَ هُوَ الْإِدْرَاكُ؛ لِأَنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِنَّمَا أَرَادَ مُنْتَهَى الْأَمْرِ الَّذِي تَجِبُ فِيهِ الْحُقُوقُ وَ الْأَحْكَامُ، وَ مَنْ رَوَاهُ «نَصَّ الْحَقَائِقِ» فَإِنَّمَا أَرَادَ جَمْعَ حَقِيقَةٍ. هَذَا مَعْنَى مَا ذَكَرَهُ أَبُو عُبَيْدٍ الْقَاسِمُ بْنُ سَلَامٍ وَ الَّذِي عِنْدِي أَنَّ الْمُرَادَ بِنَصِّ الْحَقَاقِ هَاهُنَا بُلُوغُ الْمَرْأَةِ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَجُوزُ فِيهِ تَزْوِجُهَا وَ تَصَدُّقُهَا فِي حُقُوقِهَا، تَشْبِيهًا بِالْحِقَاقِ مِنَ الْأَيْلِ، وَ هِيَ جَمْعُ حَقَّةٍ وَ حَقِّ وَ هُوَ الَّذِي اسْتَكْمَلَ ثَلَاثَ سِنِينَ وَ دَخَلَ فِي الرَّابِعَةِ، وَ عِنْدَ ذَلِكَ يَبْلُغُ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَتِمَّ كُنُ فِيهِ مِنْ رُكُوبِ ظَهْرِهِ، وَ نَصَبِهِ فِي السَّبْرِ، وَ الْحَقَائِقُ أَيضًا: جَمْعُ حَقَّةٍ. فَالرَّوَايَتَانِ جَمِيعًا تَرْجِعَانِ إِلَى مَعْنَى وَاحِدٍ، وَ هَذَا أَشْبَهُ بِطَرِيقَةِ الْعَرَبِ مِنَ الْمَعْنَى الْمَذْكُورِ أَوْلًا).

حضرت علی (علیه السلام) در این جملات فصیح و بلیغ خود به وضع دخترانی که به حد بلوغ می رسند اشاره کرده و حکم آن ها را در مسئله ازدواج و غیر آن با استعاره لطیفی بیان می کند و می فرماید: «هنگامی که زنان به حد کمال رسیدند خویشاوندان پدری (برای تصمیم گیری درباره آنان) مقدم اند»؛ (إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحَقَاقِ فَأَلْعَصَبَةُ أُولَى).

مرحوم شریف رضی در تفسیر این جمله (و با تکیه بر واژه «نص» و واژه «حقاق») چنین می گوید: منظور از «نص» (1) آخرین مرحله هر چیز است. مانند نص در سیر و حرکت که به معنای آخرین مرحله توانایی مرکب است، از این رو هنگامی که می گوئیم: «نَصَّصْتُ الرَّجُلَ عَنِ الْأَمْرِ» منظور این است که از کسی آن قدر سؤال کردم تا آنچه را که می داند در این زمینه بیان کند، بنابراین «نَصَّ الْحَقَاقِ» (2) به معنای رسیدن به مرحله بلوغ است که همان پایان دوره کودکی است.

(سپس می افزاید:) این جمله از فصیح ترین کنایات و شگفت انگیزترین آن ها در این مورد است.

ص: 104

1- در تعدادی از نسخ آمده که مرحوم سیّد رضی پیش از این تفسیر، این جمله را افزوده است: «وَيُرْوَى نَصُّ الْحَقَاقِ» یعنی به جای «نَصَّ الْحَقَاقِ» در روایتی «نَصَّ الْحَقَاقِ» وارد شده و متناسب با تفسیر سیّد رضی این است که این جمله (نص الحقایق...) در آغاز این تفسیر باشد.

2- از نسخ دیگر استفاده می شود که «نَصَّ الْحَقَاقِ» در این جا صحیح است نه «نَصَّ الْحَقَاقِ».

منظور امام (علیه السلام) این است که هنگامی که زنان به این مرحله برسند «عَصَبَة» (مردان خویشاوند پدری او) که محرم آنان هستند مانند برادران و عموها، به حمایت از آن‌ها سزاوارتر از مادرند و همچنین در انتخاب همسر برای آن‌ها.

(سپس می‌افزاید:) «حِقَاق» به معنای مخالفت و جدال مادر با «عصبة» در مورد این دختران است به گونه‌ای که هرکدام به دیگری می‌گوید: من از تو سزاوارترم. عرب می‌گوید: «حَاقَّتُهُ حِقَاقًا» یعنی با او به جدال برخاستم.

بعضی گفته‌اند: منظور از «نَصُّ الحِقَاق» رشد عقلی و بلوغ است، زیرا منظور امام (علیه السلام) این است که به مرحله‌ای برسد که حقوق و احکام درباره او انجام می‌شود.

کسانی که «نَصُّ الحِقَاق» روایت کرده‌اند منظورشان از «حِقَاق» جمع حقیقت است.

(سپس می‌افزاید:) این همان تفسیری است که «ابو عبید قاسم بن سلام» برای این جمله بیان کرد؛ به نظر من (منظور، سید رضی است): مقصود از «نص الحقاق» این است که زن به مرحله‌ای برسد که تزویج او مجاز باشد و اختیاردار حقوق خود شود و این در واقع تشبیه به «حِقَاق» در مورد شتران است (طبق عادت عرب که بسیاری از چیزها را به شتر تشبیه می‌کرد) چرا که «حِقَاق» جمع «حِقَّة» و «حِقِّ» به معنای شتری است که سه سالش تمام است و داخل سال چهارم شده و به حدی رسیده که می‌توان بر آن سوار شد و او را تا حد توان وادار به سیر و حرکت کرد.

(سپس می‌افزاید:) «حِقَاق» (هرگاه این نسخه را در نظر بگیریم) نیز جمع «حِقَّة» است، بنابراین هر دو روایت به معنای واحدی بازگشت می‌کند و این معنا به روش عرب از معنایی که در ابتدا ذکر شد بهتر است (یعنی این معنا صحیح‌تر به نظر می‌رسد)؛ «وَ النَّصُّ: مُنْتَهَى الْأَشْيَاءِ وَ مَبْلَغُ أَفْصَاهَا كَالنَّصِّ فِي السَّبْرِ، لِأَنَّهُ أَقْصَى مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ الدَّابَّةُ وَ تَقُولُ: نَصَصْتُ الرَّجُلَ عَنِ الْأَمْرِ، إِذَا اسْتَفْصَيْتَ مَسْأَلَتَهُ

عَنْهُ لِيَسَّ تَخْرُجَ مَا عِنْدَهُ فِيهِ. فَنَصَّ الْحَقَائِقَ يُرِيدُ بِهِ الْأَدَارَكَ، لِأَنَّهُ مُنْتَهَى الصِّغَرِ، وَالْوَقْتُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْهُ الصَّغِيرُ إِلَى حَدِّ الْكَبِيرِ، وَهُوَ مِنْ أَفْصَحِ الْكِنَايَاتِ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ وَأَعْرَبِهَا. يَقُولُ: فَإِذَا بَلَغَ النِّسَاءَ ذَلِكَ فَالْعَصَبَةُ أُولَى بِالْمَرْأَةِ مِنْ أُمِّهَا، إِذَا كَانُوا مَحْرَمًا، مِثْلَ الْإِخْوَةِ وَالْأَعْمَامِ؛ وَتَزْوِيجُهَا إِنْ أَرَادُوا ذَلِكَ. وَالْحَقَائِقُ: مُحَاقَّةُ الْأُمِّ لِلْعَصَبَةِ فِي الْمَرْأَةِ وَهُوَ الْجِدَالُ وَالْخُصُومَةُ، وَقَوْلُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِلْآخَرِ: «أَنَا أَحَقُّ مِنْكَ بِهَذَا» يُقَالُ مِنْهُ: حَاقَقْتُهُ حِقَاقًا، مِثْلُ جَادَلْتُهُ جِدَالًا. وَقَدْ قِيلَ: إِنَّ «نَصَّ الْحَقَائِقِ» بُلُوغُ الْعَقْلِ، وَهُوَ الْإِدْرَاكُ؛ لِأَنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِنَّمَا أَرَادَ مُنْتَهَى الْأَمْرِ الَّذِي تَجِبُ فِيهِ الْحُقُوقُ وَالْأَحْكَامُ، وَمَنْ رَوَاهُ «نَصَّ الْحَقَائِقِ» فَإِنَّمَا أَرَادَ جَمْعَ حَقِيقَةٍ. هَذَا مَعْنَى مَا ذَكَرَهُ أَبُو عُبَيْدٍ الْقَاسِمُ بْنُ سَلَامٍ وَالَّذِي عِنْدِي أَنَّ الْمُرَادَ بِنَصِّ الْحَقَائِقِ هَاهُنَا بُلُوغُ الْمَرْأَةِ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَجُوزُ فِيهِ تَزْوِيجُهَا وَنَصَرُفُهَا فِي حُقُوقِهَا، تَشْبِيهًا بِالْحَقَائِقِ مِنَ الْأَيْلِ، وَهِيَ جَمْعُ حِقَّةٍ وَحَقٍّ وَهُوَ الَّذِي اسْتَكْمَلَ ثَلَاثَ سِنِينَ وَدَخَلَ فِي الرَّابِعَةِ، وَعِنْدَ ذَلِكَ يَبْلُغُ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَتِمَّكَّنُ فِيهِ مِنْ رُكُوبِ ظَهْرِهِ، وَنَصَبِهِ فِي السَّيْرِ، وَالْحَقَائِقُ أَيْضًا: جَمْعُ حَقَّةٍ. فَالرِّوَايَتَانِ جَمِيعًا تَرْجِعَانِ إِلَى مَعْنَى وَاحِدٍ، وَهَذَا أَشْبَهُ بِطَرِيقَةِ الْعَرَبِ مِنَ الْمَعْنَى الْمَذْكُورِ أَوْلًا).

خلاصه معنای مرحوم سیّد رضی این است که در این کلام امام (علیه السلام) سه تفسیر وجود دارد: نخست این که منظور از آن، بلوغ دختران است (با توجه به واژه «نص») که اشاره به حرکت کردن تا رسیدن به مقصد است و با توجه به این که «حقوق» به معنای جدال و گفت و گو در میان مادر و نزدیکان پدری دختر بر سر تزویج اوست).

تفسیر دوم این است که منظور از آن، رسیدن به کمال عقل و بلوغ است به گونه ای که دختر بتواند حقوق و احکام خود را رعایت کند.

معنای سوم این که منظور از «نص الحقائق» رسیدن به حد بلوغ است به گونه ای که بتوان آن دختر را شوهر داد، به عنوان تشبیه: مانند شتری که آماده بهره گیری شده است.

البته همه این سه معنا به یک جا منتهی می شود و تفاوت تنها در تفسیر «حِقَاق» است که آیا به معنای مجادله است یا رسیدن به حقوق و احکام و یا قابل بهره گیری بودن دختر.

نکته دیگری که در این جا باید به آن توجه داشت مفهوم «عَصَبَه» است. «عصبه» به معنای افراد مذکر از نزدیکان پدر است و پدر و جد را نیز شامل می شود، بنابراین مفهوم جمله امام (علیه السلام) این است که وقتی دختران به حدّ ازدواج برسند باید با اجازه پدر یا جد (و در صورت فقدان آن ها با اجازه عموها و برادرها) ازدواج کنند. البته از نظر فقه ما اجازه پدر یا جد به اعتقاد جمع زیادی از فقها شرط است؛ ولی اجازه عموها یا برادرها (در صورت فقدان پدر یا جد) به عنوان امری استحبابی و نه وجوبی، تلقی شده است.

شرح این مطلب در کتب فقهیه در کتاب النکاح آمده است. البته بعضی «عَصَبَه» را نیز چنان تفسیر کرده اند که پدر و جد را شامل نمی شود در این صورت از نظر فقه ما اولویتی در امر نکاح دختر ندارند جز همان چیزی که در بالا به صورت استحباب و برای احترام آن ها اشاره شد.

وَفِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لَمْظَةً فِي الْقَلْبِ، كُلَّمَا أَزْدَادَ الْإِيمَانُ أَزْدَادَتِ اللَّمْظَةُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

ایمان، نخست به صورت نقطه سفید و درخشانی در دل آشکار می شود و هر قدر ایمان افزایش می یابد آن نقطه سفید و نورانی گسترده تر می شود. (1)

سیّد رضی (رحمه الله) (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

«لَمْظَةٌ» چیزی مانند یک نقطه سفید است (و این تعبیری است بسیار زیبا و فصیح) و به همین علت به اسبی که بر لبش نقطه سفیدی باشد «المظ» می گویند. (و اللَّمْظَةُ مِثْلُ التُّكَّةِ أَوْ نَحْوِهَا مِنَ الْبَيَاضِ. وَ مِنْهُ قِيلَ: فَرَسٌ أَلْمَظُ، إِذَا كَانَ بِجَحْفَلَتِهِ شَيْءٌ مِنَ الْبَيَاضِ).

ص: 109

1- سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این کلام شریف را در آثار خود آورده اند، هروی در الجمع بین الغریبین است آن گونه که ابن اثیر در نهاییه از او در ماده «لَمْظٌ» نقل کرده و ابونصر سراج (متوفای 378) در اللمع و همچنین ابوطالب مکی (متوفای 386) در قوت القلوب که آن را به صورت گسترده تری آورده است و ما آن را در شرح و تفسیر این کلام خواهیم آورد. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 208).

امام (علیه السلام) در این گفتار نورانی درباره تأثیر تدریجی ایمان (و اعمال صالحه) در قلب و روح انسان سخن می گوید، می فرماید: «ایمان، نخست به صورت نقطه سفید و درخشانی در دل آشکار می شود و هر قدر ایمان افزایش می یابد آن نقطه سفید و نورانی گسترده تر می شود»؛ (إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لَمْظَةً فِي الْقَلْبِ، كُلَّمَا أَزْدَادَ الْإِيمَانُ أَزْدَادَتِ اللَّمُظَةُ).

مرحوم سید رضی بعد از ذکر این کلام به تفسیر واژه «لَمْظَةٌ» پرداخته، و می گوید: «لَمْظَةٌ» چیزی مانند یک نقطه سفید است (و این تعبیری است بسیار زیبا و فصیح) و به همین علت به اسبی که بر لبش نقطه سفیدی باشد «الْمَظُ» می گویند؛ (وَ اللَّمُظَةُ مِثْلُ النَّكْتَةِ أَوْ نَحْوِهَا مِنَ الْبَيَاضِ. وَ مِنْهُ قِيلَ: فَرَسٌ الْمَظُ، إِذَا كَانَ بِجَحْفَلَتِهِ شَيْءٌ مِنَ الْبَيَاضِ).

«جحفله» به معنای لب اسب یا لب زیرین آن است.

گویا مرحوم سید رضی این تفسیر را از «اصمعی» گرفته که «ابن سلام» (متوفای 224) در غریب الحدیث از وی به این صورت نقل کرده است: (وَ اللَّمُظَةُ مِثْلُ النَّكْتَةِ أَوْ نَحْوِهَا مِنَ الْبَيَاضِ. وَ مِنْهُ قِيلَ: فَرَسٌ الْمَظُ، إِذَا كَانَ بِجَحْفَلَتِهِ شَيْءٌ مِنَ الْبَيَاضِ).

البته ارباب لغت برای واژه «لَمْظَةٌ» معانی دیگری نیز نقل کرده اند؛ از جمله

مقدار مختصری روغن که با نوک انگشت بر می گیرند و «لماظه» به بقایای غذا در اطراف دهان و دندان ها گفته می شود و مناسب در این جا همان معنایی است که مرحوم سید رضی ذکر کرده است.

در حکمت 456 نیز خواهد آمد که امام (علیه السلام) می فرماید: «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا؛ أَيَا زَادَ مَرْدِي پيدا می شود که این ته مانده دنیا را به اهلش واگذار د؟».

به هر حال مقصود امام (علیه السلام) تأثیر تدریجی اعمال صالح و ناصالح در قلب انسان است و به بیان دیگر، هر عملی تأثیری در روح می گذارد که اگر همان عمل یا شبیه آن تکرار شود، آن آثار گسترده ترمی شود تا آن جا که تمام قلب را فرا می گیرد. اگر اعمال صالحه باشد قلب کاملاً نورانی می شود و اگر کارهای خلاف باشد قلب به طور کامل ظلمانی می شود و این که در آیات قرآن و اخبار معصومان (علیهم السلام) آمده است که بعد از گناه فوراً توبه کنید برای آن است که اثری که گناه در قلب گذاشته به صورت رنگ ثابتی در نیاید، زیرا در آغاز قابل شست و شوست؛ اما هنگامی که به صورت عادت یا ملکه در آمد تغییر آن بسیار مشکل است.

همان گونه که در ذکر مصادر اشاره شد «ابوطالب مکی» از علمای اهل سنت در قوت القلوب این روایت را به شکل مشروح تری از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «إِنَّ الْأَيْمَانَ لَيَبِيدُو لُمَعَةً بَيِّضَاءً فَإِذَا عَمِلَ الْعَبْدُ الصَّالِحَاتِ نَمَا وَزَادَ حَتَّى يَبْيَضَّ قَلْبُهُ كُلُّهُ، وَإِنَّ التَّفَاقَ لَيَبِيدُو نُكْتَةً سَوْدَاءً فَإِذَا انْتَهَكَتِ الْحُرْمَاتِ نَمَتْ وَزَادَتْ حَتَّى يَسْوَدَّ الْقَلْبُ فَيُطْبَعُ بِذَلِكَ الْخَتْمِ؛ ايمان در آغاز به صورت نقطه سفیدی آشکار می شود. هنگامی که بندگان خداوند اعمال صالحه انجام دهند نمو و افزایش پیدا می کند تا آن جا که تمام قلب سفید و روشن می شود و (در مقابل) نفاق به صورت نقطه سیاهی (در قلب) آشکار می شود، هنگامی که انسان در برابر فرمان های الهی پرده دری کند نمو و افزایش می یابد تا زمانی که تمام قلب سیاه می شود و در این حالت مهر بر دل انسان گذاشته می شود (وراه بازگشت بر او بسته خواهد شد)».

سپس امام (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)؛ «این گونه نیست که آن ها می گویند. اعمال آن ها زنگار بر قلبشان نهاده است».(1)

از نظر عقلی نیز این مسئله کاملاً پذیرفتنی است، زیرا هر کار خوب و بدی اثر مثبت یا منفی در روح انسان می گذارد و وقتی این آثار متراکم گردد، روح به طور کامل شفاف یا ظلمانی و تاریک می شود. در صورت اول، احتمال گمراهی بسیار بعید و در صورت دوم، احتمال نجات نیز بعید به نظر می رسد.

بنابراین، مطلب مذکور، هم از نظر احادیث روشن است و هم از نظر منطق عقل و آنچه بعضی از علمای اهل سنت پنداشته اند که ایمان قابل افزایش و کاستی نیست اشتباه است؛ ایمان درجات دارد همان گونه که کفر نیز دارای درجاتی است و انسان به طور محسوس در افرادی که در اطراف اوست یا نام آن ها در تواریخ آمده است می بیند که مؤمنان، کافران، منکران و فاسقان از نظر درجات ایمان و کفر متفاوت اند.

قرآن مجید نیز تصریح می کند: هنگامی که آیه ای از قرآن نازل می شود بر ایمان مؤمنان افزوده می گردد، همان گونه که بر رجس و پلیدی منافقان و مخالفان به سبب لجاجتی که دارند: (وَ إِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ* وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ)؛ «اما کسانی که ایمان آورده اند، بر ایمانشان افزوده است؛ و آن ها (به فضل و رحمت الهی) خوشحال اند. * و اما آن ها که در دل هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدی شان افزوده است؛ و از دنیا رفتند در حالی که کافر بودند».(2)

ص: 112

1- مطففین، آیه 14؛ مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 208.

2- توبه، آیه 124 و 125.

این سخن را با ذکر بخش کوتاهی از حدیث بسیار مشروحی از امام صادق (علیه السلام) پایان می دهیم: یکی از یاران امام (علیه السلام) از آن حضرت درباره ایمان سؤال می کند آن حضرت می فرماید: «الإيمان حالاتٌ و درجاتٌ و طبقاتٌ و منازلٌ فمنهُ التَّامُّ المُتَّهَى تَمَامُهُ وَ مِنْهُ النَّاقِصُ البَيِّنُ نُقْصَانُهُ وَ مِنْهُ الرَّاجِحُ الرَّائِدُ رُجْحَانُهُ، قُلْتُ: إِنَّ الإِيْمَانَ لَيَنْتَبِهُ وَيَنْقُصُ وَيَزِيدُ؟ قَالَ: نَعَمْ؛ ایمان حالات و درجات و طبقات و منزلی دارد که بعضی از آن ها کامل است و به منتهای کمال رسیده است و بعضی ناقص است و نقصانش کاملاً آشکار است و بعضی رجحان دارد و در حال افزایش است. راوی می گوید: از آن حضرت پرسیدم: آیا ایمان کم و زیاد می شود؟ فرمود: آری. (و به یقین کم و زیاد شدن آن بر اثر اعمال صحیح و غلط و اعمال نیک و بد است)» (1).

ص: 113

1- کافی، ج 2، ص 34، ح 1.

وَفِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونُ، يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ، لِمَا مَضَى، إِذَا قَبِضَهُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

هرگاه انسان از کسی طلبی دارد که نمی داند می پردازد یا نه (لازم نیست زکات آن را فوراً پردازد ولی) لازم است پس از وصول آن، زکاتش را برای تمام سال های گذشته ادا کند. (1)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

«ظنون، دینی است که صاحبش نمی داند آیا می تواند آن را از بدهکار بگیرد یا نه. گویی گمانی درباره آن دارد؛ از یک سو امیدوار است و از یک سو ناامید و این از فصیح ترین تعبیرات است. همچنین هر کاری که انسان به دنبال آن می رود

ص: 115

1- سند گفتار حکیمانه: تنها کسی را که مرحوم خطیب در مصادر ذکر می کند این حدیث شریف را از امام (علیه السلام) پیش از سید رضی نقل کرده است ابوعمید قاسم بن سلام (در کتاب غریب الحدیث) است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 208). اضافه می کنیم که این حدیث در سنن بیهقی، ج 4، ص 150 و کنز العمال ج 6، ص 553 با تفاوت چشمگیری آمده است.

و نمی داند پیاوش به کجا می رسد مصداق ظنون است و گفتار (شاعر معروف) اعشی بر همین اساس است آن جا که می گوید:

چاهی که معلوم نیست آب دارد یا نه - و از محلی که باران گیر است دور است.

نمی توان آن را همچون فرات که پر از آب است - و کشتی و شناگر ماهر را از پای درمی آورد قرار داد.

«جُد» (که در آغاز این شعر آمده) همان چاه قدیمی بیابانی است و «ظنون» به معنای چاهی است که معلوم نیست آب دارد یا نه.

فَالظُّنُونُ: الَّذِي لَا يَعْلَمُ صَاحِبُهُ أَيَبِضُّهُ مِنَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ أَمْ لَا، فَكَأَنَّهُ الَّذِي يُظَنُّ بِهِ، فَمَرَّةً يَرْجُوهُ وَ مَرَّةً لَا يَرْجُوهُ. وَ هَذَا مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ، وَ كَذَلِكَ كُلُّ أَمْرٍ تَطْلُبُهُ وَ لَا تَدْرِي عَلَى أَيِّ شَيْءٍ أَنْتَ مِنْهُ فَهُوَ ظَنُونٌ، وَ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ لِلْأَعْشَى:

مَا يَجْعَلُ الْجُدَّ الظُّنُونِ الَّذِي *** جُنَّبَ صَوْبَ اللَّجِبِ الْمَاطِرِ

مِثْلَ الْفُرَاتِيِّ إِذَا مَا طَمَأ *** يَقْذِفُ بِالْبُوصِيِّ وَ الْمَاهِرِ

وَ الْجُدُّ: الْبَيْرُ الْعَادِيَّةُ فِي الصَّحْرَاءِ، وَ الظُّنُونُ: الَّتِي لَا يُعْلَمُ هَلْ فِيهَا مَاءٌ أَمْ لَا.

این کلام فصیح و بلیغ درباره یکی از احکام شرعی مربوط به زکات است، می فرماید: «هرگاه انسان از کسی طلبی دارد که نمی داند می پردازد یا نه (لازم نیست زکات آن را فوراً پردازد ولی) لازم است پس از وصول آن زکاتش را برای تمام سال های گذشته ادا کند»؛ (إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدِّينُ الظَّنُّ، يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ، لِمَا مَضَى، إِذَا قَبِضَهُ).

تعبیر «وجوب» در کلام امام (علیه السلام) اشاره به استحباب مؤکد است، همان گونه که در موارد دیگری نیز چنین تعبیری درباره مستحبات مؤکد آمده است.

مرحوم سید رضی در ذیل این حدیث پرمعنا می گوید: «ظنون، دینی است که صاحبش نمی داند آیا می تواند آن را از بدهکار بگیرد یا نه. گویی گمانی درباره آن دارد؛ از یک سو امیدوار است و از یک سو ناامید و این از فصیح ترین تعبیرات است. همچنین هر کاری که انسان به دنبال آن می رود و نمی داند پایش به کجا می رسد مصداق ظنون است» (فَالظُّنُونُ: الَّذِي لَا يَعْلَمُ صَاحِبُهُ أَيَقْبِضُهُ مِنَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ أَمْ لَا، فَكَأَنَّهُ الَّذِي يُظَنُّ بِهِ، فَمَرَّةٌ يَرْجُوهُ وَ مَرَّةٌ لَا يَرْجُوهُ. وَ هَذَا مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ، وَ كَذَلِكَ كُلُّ أَمْرٍ تَطْلُبُهُ وَ لَا تَدْرِي عَلَى أَيِّ شَيْءٍ أَنْتَ مِنْهُ فَهُوَ ظَنُّونٌ، وَ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ لِلْأَعْمَى:).

سپس می افزاید: «وگفتار (شاعر معروف) اعشی بر همین اساس است آن جا که می گوید:

مَا يَجْعَلُ الْجُدَّ الظَّنُونِ الَّذِي *** جُنَّبَ صَوَّبَ اللَّجِبِ المَاطِرِ

مِثْلَ الفُرَاتِي إِذَا مَا طَمَا *** يَقْذِفُ بالبُوصِيِّ وَ المَاهِرِ

چاهی که معلوم نیست آب دارد یا نه - و از محلی که باران گیر است دور است.

نمی توان آن را همچون فرات که پر از آب است - و کشتی و شناگر ماهر را از پای درمی آورد قرار داد.

در پایان می افزاید: «جُد» (که در آغاز این شعر آمده) همان چاه قدیمی بیابانی است و «ظَنُون» به معنای چاهی است که معلوم نیست آب دارد یا نه؛ (وَ الجُد: البئرُ العَادِيَّةُ فِي الصَّحْرَاءِ، وَ الظَّنُونُ: الَّتِي لَا يُعْلَمُ هَلْ فِيهَا مَاءٌ أَمْ لَا).

آنچه مورد توجه مرحوم سیّد رضی بوده جنبه فصاحت کلام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است و این کلام شریف را از نظر فقه، مورد بررسی قرار نداده که لازم است در این جا به نظر فقها اشاره اجمالی کنیم:

مشهور در میان فقهای امامیه، بلکه آنچه از سوی فقهای بزرگی مانند صاحب جواهر و دیگران بر آن ادعای اجماع شده این است که اگر دین، قابل وصول نباشد زکات آن بر طلبکار نیست، زیرا یکی از شرایط وجوب زکات، امکان تصرف در مال است در حالی که در مفروض مسئله امکان وصول دین نیست.

ولی اگر طلب قابل وصول باشد (منظور جایی است که در هم و دینار مورد طلب باشد) در میان فقها اختلاف نظر است. جمعی از قدمای اصحاب گفته اند: در این صورت زکات آن بر مالکش واجب است؛ ولی مشهور در میان فقهای امامیه این است که زکات آن بر مالک واجب نیست حتی صاحب جواهر می گوید: اجماع متأخران بر عدم وجوب است. سپس برای اثبات این عقیده به

روایات فراوانی تمسک می جوید ولی عجیب این است که هیچ کدام اشاره ای به کلام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه نکرده اند. (1)

علمای اهل سنت نظرات دیگری دارند؛ بنا به نقل موسوعه فقهیه کویتیه درباره «دین حالی» که امید ادای آن است اقوالی است: بنا بر مذهب حنفیه و حنابله، زکات آن بر صاحب اصلی در هر سال واجب است؛ ولی تا زمانی که آن را قبض نکرده اخراج زکات لازم نیست و بعد از دریافت مال از شخص مدیون، زکات آن را برای تمام سال های گذشته ادا می کند. شافعی و جمع دیگری از فقها معتقدند که او هر سال باید زکات آن را پردازد، زیرا مفروض این است که می تواند آن را اخذ کند و اما دینی که امید ادای آن نمی رود چون یا مدیون چیزی ندارد و یا دین را انکار می کند و یا دارد و تأخیر می اندازد، در آن جا مذاهب مختلفی است: حنفیه مانند همان قسم اول در آن فتوا داده اند و در روایتی از احمد همین نقل شده ولی شافعی می گوید: زکاتی ندارد، زیرا شرط زکات قدرت بر انتفاع از مال است و در فرض مسئله قدرت بر انتفاع حاصل نیست. از شافعی قول دیگری نیز نقل شده که چون آن را قبض کرد تمام زکات های سال های گذشته را می پردازد. سپس استدلال به کلام امام امیر مؤمنان (علیه السلام) کرده که فرمود: «در دین مضمون اگر راست می گوید هنگامی که آن را دریافت داشت باید زکات های گذشته را پردازد». (2)

به هر حال بر پایه آنچه از مذهب ما ثابت است که مال متعلق زکات باید تحت قدرت انسان باشد و آن جا که تحت قدرت نیست زکات تعلق نمی گیرد، کلام امام (علیه السلام) در گفتار حکیمانه مورد بحث ناظر به یک حکم استحبابی است، همان گونه که علاوه حلی (رحمه الله) در تذکره الفقهاء گفته است. (3)

ص: 119

1- جواهر الکلام، ج 15، ص 58.

2- موسوعه کویتیه، ج 23، ص 238.

3- تذکره الفقهاء، ج 5، ص 23.

بعضی از شارحان مانند مرحوم مغنیه در فی ظلال و مرحوم کمره ای در منهاج البراعة بعید ندانسته اند که وجوب در کلام امام (علیه السلام) حمل بر معنای حقیقی آن بشود در حالی که این سخن برخلاف اجماع فقهای ماست همان گونه که قبلاً از صاحب جواهر نقل کردیم، بنابراین حمل بر استحباب مؤکد، بهترین راه است.

ص: 120

وَ فِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَنَّهُ شَيَّحَ جَيْشًا بِغَزِيَّةٍ فَقَالَ:

إِعْذِبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

امام (علیه السلام) هنگامی که سپاهی را برای میدان نبرد بدرقه می کرد فرمود: تا آن جا که می توانید از زنان دوری جوئید. (1)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

معنای این سخن آن است که از یاد زنان و دل مشغولی به آن ها به هنگام جنگ صرف نظر کنید و از نزدیکی با آنان امتناع ورزید، چرا که این کار، بازوان حمیت را سست می سازد و در تصمیم خلل ایجاد می کند و از حرکت سریع و کوشش در جنگ بازمی دارد و (به طور کلی) هر کس از چیزی امتناع ورزد درباره او گفته می شود: «أَعَذَبَ عَنْهُ»، و «الْعَازِبُ» و «الْعَذُوبُ» به کسی گفته می شود که از خوردن و آشامیدن امتناع ورزد. (و مَعْنَاهُ: اصْدِفُوا عَنِ ذِكْرِ النِّسَاءِ وَ شُغْلِ الْقَلْبِ

ص: 121

1- سند گفتار حکیمانه: از کسانی که پیش از مرحوم سید رضی این کلام نورانی را نقل کرده اند، ابوعبید در کتاب غریب الحدیث و هروری در الجمع بین الغریبین بنا به نقل ابن اثیر در ماده «عذب» است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 224).

بِهِنَّ، وَامْتَنَعُوا عَنِ الْمُقَارَبَةِ لَهُنَّ، لِأَنَّ ذَلِكَ يَفْتُ فِي عَضْدِ الْحَمِيَّةِ، وَيَقْدَحُ فِي مَعَاوِدِ الْعَزِيمَةِ وَيَكْسِرُ عَنِ الْعُدُوِّ وَيَلْفِتُ عَنِ الْأَبْعَادِ فِي
الْغَزْوِ، وَكُلُّ مَنْ امْتَنَعَ مِنْ شَيْءٍ فَقَدْ أَعَذَبَ عَنْهُ وَالْعَاذِبُ وَالْعُدُوبُ: الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ).

ص: 122

«امام (علیه السلام) هنگامی که سپاهی را برای فرستادن به میدان نبرد بدرقه می کرد فرمود: تا آن جا که می توانید از زنان دوری جوئید»؛
(أَنَّهُ شَيَعَ جَيْشًا بَغْرِيَّةً⁽¹⁾) فَقَالَ: إِعْذِبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ).

مرحوم سید رضی در شرح این عبارت بر واژه «اعذبوا» به عنوان تعبیری فصیح و جالب تکیه کرده، می گوید: معنای این سخن آن است که از یاد زنان و دل مشغولی به آن ها به هنگام جنگ صرف نظر کنید و از نزدیکی با آنان امتناع ورزید، چرا که این کار، بازوان حمیت را سست می سازد و در تصمیم خلل ایجاد می کند و از حرکت سریع و کوشش در جنگ بازمی دارد و (به طور کلی) هر کس از چیزی امتناع ورزد درباره او گفته می شود: «اعذب عنه»، و «العاذب» و «العدوب» به کسی گفته می شود که از خوردن و آشامیدن امتناع ورزد؛ (و معناه: اصه ديفوا عن ذكر النساء و شغل القلب بهن، و امتنعوا عن المقاربة لهن، لأن ذلك يفت في عضد الحمية، و يمدح في معاقب العزيمة و يكسر عن العدو و يلفت عن الأبعاد في الغزو،

ص: 123

1- در بسیاری از نسخ به جای «بغزیه» «بسریره» آمده که لفظ مناسبی است، زیرا ظاهر عبارت این است که امام (علیه السلام) در آن جنگ حضور نداشته است و به چنین جنگی که پیغمبر و امام (علیهم السلام) در آن حضور ندارند «سریه» گفته می شود و در تعدادی از نسخ آمده است: «یغزیه» (از باب افعال) به معنای فرستادن به میدان جنگ است؛ اما واژه «بغزیه» ظاهراً غلط است، زیرا غزیه تنها اسم محلی است و تناسبی با کلام امام (علیه السلام) ندارد.

وَكُلِّ مَنْ اَمْتَنَّعَ مِنْ شَيْءٍ فَقَدْ اَعْدَبَ عَنْهُ وَ الْعَاذِبُ وَ الْعَدُوْبُ: الْمُمْتَنِّعُ مِنَ الْاَكْلِ وَ الشَّرْبِ).

در بعضی از نسخ به جای «اعذِبُوا»، «اعزِبُوا» آمده که به معنای دوری کردن است و هر دو واژه، قریب المعنی هستند.

شک نیست که انسان در صورتی در کار خود - مخصوصاً در میدان نبرد - پیشرفت می کند که تمام فکرش متوجه آن کار باشد؛ اما اگر فکر خود را به دو یا چند کار تقسیم کند، به همان نسبت توفیقش کمتر می شود به خصوص اگر فکر خود را به زنان مشغول دارد که او را در حال و هوای دیگری قرار می دهد و از تصمیم و اراده و قدرت و قوت او می کاهد. به ویژه اگر زنان، همراه لشکر به میدان نبرد بیایند؛ نبردی که مدتی به طول می انجامد. اگر لشکر با آن ها مقاربت کنند به یقین از توان آن ها کاسته می شود، زیرا بدیهی است که مقاربت منتهی به خروج ماده نطفه، بدن را سست می کند و کثرت آن از طول عمر می کاهد.

به همین دلیل امام (علیه السلام) از فکر به زن ها یا مقاربت با آنان، لشکریانش را برحذر می دارد.

البته تعبیر به «مَا اسْتَطَعْتُمْ» دلیل بر این است که این نهی ارشادی در موارد ضرورت و نیاز شدید، استثنا شده است.

قابل توجه این که در تاریخ اسلام می خوانیم: مشرکان به عکس این دستور، در بعضی از میدان های جنگ زنانشان را با خود می آوردند و ترانه برای آن ها می خواندند و به آن ها قول می دادند اگر پیروز شوند با آن ها همبستر گردند و یکی از عوامل سستی آن ها در جنگ همین بود. (1)

در جنگ های معاصر نیز در ماجرای جنگ ویتنام، نقل شده است که آمریکایی ها پیوسته گروهی از زنان فاسد را از آمریکا با هواپیما برای سرگرمی

ص: 124

لشکریان خود به ویتنام می فرستادند و سرانجام شکست مفتضحانه ای دامان آن ها را گرفت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه این احتمال را داده اند که منظور امام (علیه السلام) این است که تا می توانید مزاحمتی برای زن ها ایجاد نکنید، زیرا رساندن آزار به غیر جنگجویان در اسلام ممنوع است. (1)

البته این احتمال برخلاف ظاهر کلام امام (علیه السلام) است و ظاهر کلام همان است که مرحوم سیّد رضی از آن استنباط کرده و غالب شارحان نیز همان را دنبال کرده اند.

از جمله اموری که ضعف احتمال مذکور را تأیید می کند چیزی است که در کتاب نهجیه ابن اثیر درباره معنای «اغذیوا» آمده و کلام امام (علیه السلام) را چنین معنی می کند: «إِمْنَعُوا عَن ذِكْرِ النَّسَاءِ أَنْفُسَكُمْ وَشُغِلِ الْقَلْبُ بِهِنَّ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَكْسِرُكُمْ عَنِ الْغَزْوِ». (2)

ص: 125

1- توضیح نهج البلاغه، ج 4، ص 388.

2- النهاية فی غریب الحدیث، ج 3، ص 195.

وَ فِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَالْيَاسِرِ الْفَالِجِ يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

(هرگاه مسلمان دست به عمل زشتی نزد که از آشکار شدنش شرمنده می شود و ممکن است افراد پست آن را وسیله هتک حرمتش قرار دهند) به مسابقه دهنده ماهری می ماند که منتظر است در همان دور نخست پیروز شود. (وسود و افری ببرد بی آن که زیانی ببیند). (1)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

«یاسرون» کسانی هستند که به وسیله پیکان های تیر بر شتر نحر شده بخت آزمایی می کنند و «فالج» کسی است که پیروز شده است گفته می شود؛ «فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ» یعنی بر آن ها پیروز شد، از این رو در بعضی از رجزها می خوانیم: هنگامی که دیدم شخصی پیروز شد.... (الْيَاسِرُونَ هُمُ الَّذِينَ يَتَضَارَبُونَ بِالْقِدَاحِ

ص: 127

1- سند گفتار حکیمانه: این جمله بخشی از خطبه 23 است که در آن جا مصادرش ذکر شد اضافه بر آن، ابوعبید آن را در کتاب غریب الحدیث و هروی آن را در الجمع بین الغریبین آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 209).

عَلَى الْجَزُورِ. وَالْفَالِجُ: الْقَاهِرُ وَالْغَالِبُ؛ يُقَالُ: فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ، وَقَالَ الرَّاجِزُ: لَمَّا رَأَيْتُ فَالِجًا قَدْ فَلَجَا).

ص: 128

همان گونه که در بخش سند این کلام حکمت آمیز آمد، این جمله قسمتی است از خطبه بیست و سوم که مرحوم سید رضی به منظور فصاحت و بلاغتی که دارد آن را جدا ساخته و تفسیر کرده است.

امام (علیه السلام) می فرماید: «(هرگاه مسلمان دست به عمل زشتی نزد که از آشکار شدنش شرمند می شود و افراد پست آن را وسیله هتک حرمتش قرار می دهند) به مسابقه دهنده ماهر می ماند که منتظر است در همان دور نخست پیروز شود. (و سود و افری بهره ببرد بی آن که زیانی ببیند)»؛ (كَالْيَاسِرِ الْفَالِجِ (1) يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قَدَاحِهِ).

مرحوم سید رضی در شرح این جمله می گوید: «یاسرون» کسانی هستند که به وسیله پیکان های تیر بر شتر نحر شده بخت آزمایی می کنند و «فالج» کسی است که پیروز شده است. گفته می شود: «فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ» یعنی بر آن ها پیروز شد، از این رو در بعضی از رجزها می خوانیم: هنگامی که دیدم شخصی پیروز شد...»؛ (الْيَاسِرُونَ هُمُ الَّذِينَ يَتَضَارَبُونَ بِالْقِدَاحِ عَلَى الْجَزُورِ. وَ الْفَالِجُ: الْقَاهِرُ وَ الْغَالِبُ؛ يُقَالُ: فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ، وَقَالَ الرَّاجِزُ: لَمَّا رَأَيْتُ فَالِجًا قَدْ فَلَجَا).

ص: 129

1- در تعدادی از نسخ، «كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ» آمده؛ ولی صحیح همان است که در متن آمده است.

مرحوم سید رضی به دلیل این که درصدد شکافتن معنای حقیقی یا کنایی «یاسر» و «فالج» بوده، صدر این کلام را ذکر نکرده است؛ ولی اگر به صدر آن در خطبه 23 بازگردیم معنای کامل و جامعی از این گفتار حکیمانه به دست می آید، زیرا امام (علیه السلام) در آن جا می فرماید: «هرگاه انسان مسلمان به دنبال کار زشتی که از آشکار شدنش شرمندة شود نباشد و به کاری که افراد پست آن را وسیله هتک حرمت او قرار دهند دست نزنند مانند مسابقه دهنده ماهری است که منتظر است در همان دورِ نخست پیروز گردد و سود وافر بی آن که زبانی دامن او را بگیرد»؛ (فَإِنْ رَأَى أَحَدَكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَعْشَ دَنَاءَةً تَطْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَ يُعْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ كَأَنَّكَ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ وَ يُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمُ).

این پیروزی سریع می تواند پیروزی در دنیا باشد یا در سرای آخرت یا در هر دو، زیرا چنین مؤمن پاک دامنی نه بهانه به دست بدخواهان می دهد که از او عیب جویی کنند و نه کاری برخلاف رضای الهی انجام می دهد که در سرای آخرت دامنش را بگیرند، بنابراین او در هر دو سرا پیروز است.

نکته مهمی که در این جا باید به آن توجه داشت معنای «یاسر» است که بسیاری از شارحان، آن را به قمارباز تفسیر کرده و گفته اند: مؤمن پاک دامن مانند قماربازی است که در دور اول قمار برنده می شود و می دانیم چنین تشبیهی هرگز مناسب کلام امام (علیه السلام) نیست. گویا آن ها به تعبیر «قِدَاح» (چوبه های تیر) و «جَزُور» (شتر قربانی) توجه نکرده اند.

توضیح این که طبق آنچه محقق خوئی از زمخشری در کشف نقل می کند، عرب ها هنگام بخت آزمایی ده چوبه تیر انتخاب می کردند و روی هر کدام اسمی می نوشتند؛ بعضی به عنوان برنده و بعضی به عنوان بازنده. سپس شتری را

خریداری می کردند و آن را نحر کرده، به ده قسمت تقسیم می نمودند. تیرهای ده گانه را در کیسه ای ریخته، مخلوط می کردند و کسی که مورد اعتماد آن ها بود دست می کرد و تیرها را یکی بعد از دیگری بیرون می آورد: هفت چوبه تیر که هر کدام نام خاصی بر آن نوشته شده بود به نام هرکس می افتاد سهمی می برد. برترین سهم، «مُعَلّی» نام داشت اما سه چوبه دیگر به نام هر کس می افتاد نه تنها سهمی نداشتند بلکه می بایست یک سوم از قیمت شتر را پردازد و در پایان، برندگان، سهام خود را به فقرا می دادند و چیزی از آن را نمی خوردند و به این کار افتخار می کردند.⁽¹⁾

«قِداح»، اشاره به آن چوب های تیر است و «جَزور» اشاره به شتری است که برای این کار انتخاب می کردند.

با توجه به آنچه گفته شد روشن می شود که این کار گر چه نوعی بخت آزمایی بوده - نه قمار - ولی سرانجامش خدمتی به فقرا محسوب می شده است، بنابراین گر چه اصل این کار از نظر شرعی باطل است، ولی آن زشتی و قبحی که در مسئله قمار است، مخصوصاً با توجه به پایان آن، در آن دیده نمی شود و تشبیه امام (علیه السلام) تشبیه فصیح و بلیغی است.

از آن جا که مؤمن پاک دامنی که بهانه به دست بدخواهان نمی دهد به سرعت در کارهایش پیروز می شود از او تعبیر به «فَالِح» شده که از ریشه «فَالِح» (بر وزن گنج) به معنای پیروزی است و تعبیر «أَوَّلُ فَوْزَةٍ» معنای نخستین پیروزی را دارد.

ص: 131

1- شرح نهج البلاغه محقق خوئی، ج 3، ص 319، با تلخیص.

وَ فِي حَدِيثِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله)، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ.

در حدیثی امام (علیه السلام) فرمود:

هرگاه آتش جنگ، سخت شعله ور می شد ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بردیم و در آن هنگام هیچ یک از ما از او به دشمن نزدیک تر نبود! (1)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

معنای این سخن این است که وقتی ترس از دشمن شدید می شد و جنگ

ص: 133

1- سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که این کلام نورانی را ابو عبید (عالم معروف قرن سوم) در کتاب خود به نام غریب الحدیث آورده و همچنین طبری نیز آن را در تاریخ خود نقل کرده است. سپس مرحوم خطیب در ذیل کلام خود می نویسد: ظاهر این است که تمام آنچه مرحوم سید رضی در این فصل (احادیث نه گانه) آورده است از همان کتاب ابو عبید است (که در وصف او نوشته اند: مردی عالم در فنون مختلف ادبیات و جز آن بود و به گفته بعضی، پیشوای دانشمندان عصر خود به شمار می آمد). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 211). اضافه می کنیم که این حدیث شریف در کتاب مسند احمد (متوفای 241) نیز آمده است. (مسند احمد، ج 1، ص 156) همچنین در کتاب مکارم الاخلاق، ص 19 و مستدرک حاکم نیشابوری، ج 2، ص 143 با اندکی تفاوت.

به گونه ای بود که گویا می خواهد جنگجویان را در کام خود فرو ببرد مسلمانان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناهنده می شدند تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شخصاً به نبرد پردازد و خداوند به برکت وجود او نصرت و پیروزی را بر آنان نازل کند و در سایه آن حضرت ایمن گردند. جمله «إِذَا أَحْمَرَ أَلْبَاسُ» کنایه از شدت کارزار است و در این باره سخنان فراوانی گفته شده که بهترین آن ها این است که امام (علیه السلام) گرمای جنگ را به شعله های سوزان آتش تشبیه کرده است که حرارت و سرخی، هر دو را دربر دارد و از اموری که این نظر را تقویت می کند سخن رسول الله (صلی الله علیه و آله) در جنگ «حنین» (هوازن) است؛ وی هنگامی که نبرد سخت و شمشیر زدن مردم را در آن جنگ مشاهده کرد فرمود: «الآنَ حَمَى الْوَطِيسُ (الآن آتش جنگ شعله ور شد)، زیرا «وَطِيس» به معنای تنور آتش است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرمای جنگ را که از درگیری جنگجویان به وجود آمده بود به گرمی آتش و افروختگی آن تشبیه فرموده است.

این فصل (که ناظر به تفسیر بعضی از واژه ها و جمله های فصیح و بلیغ آن حضرت (علیه السلام) بود) پایان یافت و به شیوه سابق در نقل کلمات قصار باز می گردیم. (و معنی ذلك أنه إذا عظم الخوف من العدو، واشتد عضاض الحرب فرع المسلمون إلى قتال رسول الله (صلی الله علیه و آله) بنفسه، فينزل الله عليهم النصر به، ويأمنون مما كانوا يخافونه بمكانه. وقوله: «إذا أحمر البأس» كناية عن اشتداد الأمر، وقد قيل في ذلك أقوال، أحسنها: أنه شبه حَمَى الحرب بالنار التي تجتمع الحرارة والحُمرة بفعلها ولونها ومما يقوى ذلك قول رسول الله (صلی الله علیه و آله)، وقد رأى مجتهد الناس يوم حنين وهي حرب هوازن: «الآن حمى الوطيس» فالوطيس: مسد توقد النار، فشبهه رسول الله (صلی الله علیه و آله) ما استحر من جلال القوم باحتدام النار وشدّة التهابها.

إنقضى هذا الفصل ورجعنا إلى سنن الفرض الأول في هذا الباب).

شرح و تفسیر: روز جنگ از همه نزدیک تر به دشمن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود

در این کلام شریف که در منابع بسیار زیادی، پیش و پس از سید رضی، با تفاوت هایی نقل شده، امام (علیه السلام) به موقعیت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در میدان جنگ اشاره مهمی می کند، می فرماید: «هرگاه آتش جنگ، سخت شعله ور می شد ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بردیم و در آن هنگام هیچ یک از ما، از او به دشمن نزدیک تر نبود»؛ (كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ أَتَقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله)، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ).

سید رضی؛ که هدفش شرح نکته های فصیح و بلیغ این جمله بوده است می گوید: «معنای این سخن این است که وقتی ترس از دشمن شدید می شد و جنگ به گونه ای بود که گویا می خواهد جنگجویان را در کام خود فرو برد مسلمانان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناهنده می شدند تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شخصاً به نبرد پردازد و خداوند به برکت و جود او نصرت و پیروزی را بر آنان نازل کند و در سایه آن حضرت ایمن گردند»؛ (وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ إِذَا عَظُمَ الْخَوْفُ مِنَ الْعَدُوِّ، وَ اشْتَدَّ عِضَاضُ الْحَرْبِ فَرَعَ الْمُسَدِّ لِمُؤْنٍ إِلَى قِتَالِ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) بِنَفْسِهِ، فَيُنزِلُ اللَّهُ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ بِهِ، وَيَأْمُنُونَ مِمَّا كَانُوا يَخَافُونَهُ بِمَكَانِهِ).

سپس می افزاید: «جمله «إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ» کنایه از شدت کارزار است و در این باره سخنان فراوانی گفته شده که بهترین آن ها این است که امام (علیه السلام) گرما

جنگ را به شعله های سوزان آتش تشبیه کرده است که حرارت و سرخی، هر دورا دربر دارد و از اموری که این نظر را تقویت می کند سخن رسول الله (صلی الله علیه و آله) در جنگ «حنین» (هوازن) است؛ وی هنگامی که نبرد سخت و شمشیر زدن مردم را در آن جنگ مشاهده کرد فرمود: «الآن حمی الوطیس» (الآن آتش جنگ شعله ور شد)، زیرا «وطیس» به معنای تنور آتش است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرمای جنگ را که از درگیری جنگجویان به وجود آمده بود به گرمی آتش و افروختگی آن تشبیه فرموده است؛ «(وَقَوْلُهُ: «إِذَا أَحْمَرَ الْبُلْبُسُ» كِنَايَةٌ عَنِ اشْتِدَادِ الْأَمْرِ، وَقَدْ قِيلَ فِي ذَلِكَ أَقْوَالٌ أَحْسَنُ نَهَا: أَنَّهُ شَبَّهَ حَمَى الْحَرْبِ بِالنَّارِ الَّتِي تَجْمَعُ الْحَرَارَةَ وَالْحُمْرَةَ بِفِعْلِهَا وَ لُونَهَا وَمِمَّا يُقَوَّى ذَلِكَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، وَقَدْ رَأَى مُجْتَلِدَ النَّاسِ يَوْمَ حُنَيْنٍ وَ هِيَ حَرْبُ هَوَازِنَ: «الآن حمی الوطیس» فَأَلْوَطِيسُ: مُسْتَوْفِدُ النَّارِ، فَشَبَّهَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) مَا اسْتَحَرَّ مِنْ جِلَادِ الْقَوْمِ بِأَحْتِدَامِ النَّارِ وَشِدَّةِ التَّهَابِهَا).

آنچه تا این جا آمد مربوط به تفسیر کلمات و جمله های این حدیث شریف و ارزیابی فصاحت و بلاغت آن بود؛ اما آنچه به محتوای این کلام شریف مربوط است فراتر از این هاست:

امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) که می فرمود: «وَاللَّهِ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا؛ به خدا سوگند! اگر تمام عرب، دست به دست هم دهند و به جنگ با من برخیزند من هرگز به میدان جنگ پشت نخواهم کرد».(1)

همچنین در جای دیگر می فرماید: «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِيطَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِدَيْ أُمِّهِ؛ به خدا سوگند! انس و علاقه فرزند ابوطالب به مرگ و شهادت از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است».(2)

ص: 136

1- نهج البلاغه، نامه 45.

2- نهج البلاغه، خطبه 5.

و در یک کلمه، همان علی بن ابی طالبی که در جنگ احزاب و خیبر و بدر و... رشادت های بی مانندی در برابر دشمن نشان داد و شجاعان عرب را بر خاک افکند می گوید: «هنگامی که آتش جنگ شعله ور می شد ما به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناه می بردیم و او از همه به تیررس دشمن نزدیک تر بود».

این مسئله واقعاً عجیب است، فرمانده دشمن معمولاً در تیررس دشمن قرار نمی گیرد آن هم به گونه ای که از همه به تیررس دشمن نزدیک تر باشد تا بتواند مدیریت لشکر را انجام دهد. این نشانه مهمی از شجاعت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و توکل او بر ذات پاک پروردگار و آرامش بخشیدن به نفرات لشکر است تا آن ها بدانند که یاری خداوند در انتظارشان است و به یقین پیروز می شوند و هرگز احتمال شکست را در وجود خود راه ندهند که این خود عامل مهم پیروزی در میدان نبرد است.

برخلاف آنچه بعضی می پندارند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصاً در میدان جنگ به مبارزه بر نمی خاست، مورخان اسلامی نوشته اند که در جنگ های فراوانی شخصاً وارد میدان نبرد شد؛ از جمله «ابن اسحاق» در کتاب تاریخ خود می نویسد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در نُه غزوه از غزوات اسلامی شخصاً به نبرد پرداخت، در جنگ بدر، احد، خندق، بنی قریظه، بنی المصطلق، خیبر، فتح، حنین و طائف. و بعضی بیش از این تعداد را شمرده اند.⁽¹⁾

در تفسیر قمی آمده است: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جنگ احد گروهی از یاران خود را دید که به سوی کوه های اطراف احد فرار می کنند کلاه خود را از سر خود برداشت و فریاد زد: من رسول خدایم، کجا فرار می کنید؟ از خدا و پیغمبرش؟ (و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) همچنان در کنار او بود و همراه آن حضرت دفاع می کرد).⁽²⁾

ص: 137

1- شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج 2، ص 378.

2- تفسیر قمی، ج 1، ص 114.

در جنگ «هوازن» (روز حنین) لشکر اسلام بسیار زیاد بود، زیرا این جنگ بعد از فتح مکه واقع شد. در عین حال چون مشرکان در نقاط مختلف مخفی شده بودند و کمین کرده بودند و ناگهان بر لشکر اسلام تاختند، بسیاری از مسلمانان فرار کردند هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این صحنه را دید، به عباس که صدای رسایی داشت فرمود: مردم را صدا بزن و عهد و پیمان و بیعتی را که من بر آن ها دارم به یادشان بیاور. عباس با صدای بلند همه را صدا زد. شب بود و همه جا ظلمانی و دشمنان از دره ها و کمین گاه ها با شمشیر و سلاح های دیگر به مسلمانان حمله می کردند. ناگهان صورت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مانند قرص ماه درخشیدن گرفت و شخصاً مسلمانان را صدا زد که عهد و پیمانی که با خدا بستید چه شد؟ همگی پیام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیدند و به سوی او حرکت کردند و با دشمن پیکار نمودند و پیروز شدند. (1)

علامه مجلسی؛ در جلد شانزدهم بحار الانوار در بحث شجاعت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این حدیث را از علی (علیه السلام) نقل می کند: «لَقَدْ رَأَيْتَنِي يَوْمَ بَدْرٍ وَ نَحْنُ نَلُودُ بِالنَّبِيِّ (صلی الله علیه و آله) وَ هُوَ أَقْرَبُنَا إِلَى الْعُدُوِّ وَ كَانَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ بَأْسًا؛ من در روز جنگ بدر شاهد و ناظر بودم که ما به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پناه می بردیم و او از همه ما به دشمن نزدیک تر و از برجسته ترین جنگجویان در آن روز بود». (2)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود از «واقدی» نقل می کند که در روز اُحد هنگامی که آن صدمات را بر وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد کردند علی (علیه السلام) فرمود: قسم به خدایی که او را به حق مبعوث کرد! «ما زالَ شِبراً واحِداً إِنَّهُ لَفِي وَجْهِ الْعُدُوِّ وَ تَثُوبٌ إِلَيْهِ طَائِفَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ مَرَّةً وَ تَتَفَرَّقُ عَنْهُ مَرَّةً؛ آن حضرت (صلی الله علیه و آله)

ص: 138

1- ارشاد مفید، ج 1، ص 142، با تلخیص.

2- بحار الانوار، ج 16، ص 232.

حتی یک وجب از برابر دشمنان عقب نشینی نکرد و در این حال، گاه گروهی از یارانش به سوی او می آمدند و گاه پراکنده می شدند (اما او همچون کوه ایستاده بود)». (1)

مرحوم سید رضی به پایان این فصل کوتاه که می رسد می گوید: «این فصل (که ناظر به تفسیر بعضی از واژه ها و جمله های فصیح و بلیغ آن حضرت (علیه السلام) بود) پایان یافت و به شیوه سابق در نقل کلمات قصار باز می گردیم»؛ (إِنْقَضَى هَذَا الْفَصْلُ وَرَجَعْنَا إِلَى سَبْتِنِ الْفَرَضِ الْأَوَّلِ فِي هَذَا الْبَابِ).

ص: 139

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 19.

وَقَالَ (عليه السلام) لَمَّا بَلَغَهُ إِغَارَةُ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ، فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَاشِياً حَتَّى أَتَى التُّحَيْلَةَ فَأَذْرَكَهُ النَّاسُ، وَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ،

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا تَكْفُونَنِي أَنْفَسَكُمْ، فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ؟ إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي لَشَدَّ كُو حَيْفَ رُعَاتِيهَا، وَإِنِّي الْيَوْمَ لِأَشَدَّ كُو حَيْفَ رَعِيَّتِي كَأَنِّي الْمَقُودُ وَهُمْ الْقَادَةُ، أَوِ الْمَوْزُوعُ وَهُمْ الْوَزَعَةُ!

امام (علیه السلام) این سخن را هنگامی بیان فرمود که خبر حمله اصحاب معاویه به انبار (یکی از شهرهای شمالی عراق) و غارت کردن آن جا را شنید. امام (علیه السلام) شخصاً پیاده به طرف نخيله (منزلگاهی نزدیک کوفه که محل اجتماع لشکر بود) حرکت کرد. مردم خود را به امام (علیه السلام) رساندند و عرض کردند: ای امیر مؤمنان! ما از عهده آنان برمی آیم (و آن ها را سر جای خود می نشانیم).

امام (علیه السلام) فرمود:

شما از عهده مشکلات خودتان با من بر نمی آید چگونه می توانید مشکل دیگران

را از من دفع کنید. رعایای پیش از من از ستم فرمانروایانشان شکایت داشتند؛ اما من امروز از ستم رعیتم شکایت دارم. گویی من پیروم و آن‌ها پیشوا و من محکومم و آن‌ها حاکم. (1)

مرحوم سید رضی در این جا می‌افزاید: «هنگامی که امام (علیه السلام) این سخن را در ضمن یک گفتار طولانی - که قسمت برگزیده‌ای از آن ضمن خطبه‌ها گذشت - بیان کرد، دو نفر از یارانش جلو آمدند. یکی از آن‌ها عرض کرد: من جز اختیار خودم و برادرم را ندارم، امر فرما تا اطاعت کنیم. امام (علیه السلام) فرمود: شما دو نفر در برابر آنچه من می‌خواهم (که بسیج یک سپاه است)، چه کاری می‌توانید انجام دهید؟ (فَلَمَّا قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) هَذَا الْقَوْلَ، فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ قَدْ ذَكَرْنَا مُخْتَارَهُ فِي جُمْلَةِ الْخُطْبِ، تَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَمُرُّ بِأَمْرِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نُتَقَدُّ لَكَ، فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام): وَأَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ؟).

ص: 142

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر می‌گوید: بخشی از این کلام شریف را ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات (بنا به گفته ابن ابی الحدید) و بخش دیگری از آن را جاحظ در البیان و التبیین و مبرّد در کامل با اضافاتی آورده اند و این کلام در واقع بخشی از خطبه بیست و هفتم است که بحث آن گذشت. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 211).

همان گونه که در بیان اسناد این کلام شریف اشاره شد، این سخن مربوط به خطبه 27 نهج البلاغه است. توضیح این که یکی از شیطنت های معاویه این بود که برای تضعیف روحیه مردم عراق و به خصوص سربازان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) گهگاهی عده ای را می فرستاد تا غافلگیرانه و ناجوانمردانه به شهرهایی که نزدیک مرز شام بود حمله کنند؛ عده ای را به قتل برسانند، جمعی را مجروح کنند و اموالی را به غارت ببرند. این همان روشی است که در طول تاریخ جباران خودکامه از آن بهره گیری می کردند.

یکی از این حملات به شهر مرزی انبار (این شهر اکنون نزدیک مرزهای سوریه و اردن است) به وسیله «سفیان بن اوس» انجام شد، هنگامی که خیر به امام (علیه السلام) رسید بسیار ناراحت شد. در کوفه خطبه ای خواند (خطبه 27 نهج البلاغه معروف به خطبه جهاد) و سخت لشکریان، اصحاب خود و مردم کوفه را ملامت و نکوهش کرد، زیرا این جسارت اصحاب معاویه ناشی از بی تفاوتی مردم کوفه بود. آن گاه امام (علیه السلام) سکوت کرد تا عکس العمل مردم را در مقابل آن خطبه آتشین ببیند. همه خاموش شدند و سخنی نگفتند.

مرحوم سید رضی خلاصه این ماجرا را به این صورت نقل کرده است: «هنگامی که امام (علیه السلام) خبر حمله یاران معاویه به انبار و غارت آن جا را شنید

شخصاً پیاده به سوی «نخيله» که لشکرگاه معروف کوفه بود به راه افتاد. مردم نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادند؛ (جمعی از سرشناسان اصحاب) عرض کردند: ای امیر مؤمنان! شما بازگردید ما این مشکل را حل می کنیم؛ (لَمَّا بَلَغَهُ إِغَارَةُ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَا شِئاً حَتَّى أَتَى التَّخِيلَةَ وَ أَدْرَكَهُ النَّاسُ وَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ).

در این جا بود که امام (علیه السلام) فرمود: «شما از عهده حل مشکلات خودتان با من بر نمی آید چگونه می خواهید مشکل دیگران را از من دفع کنید؟»؛ (فَقَالَ مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ).

اشاره به این که شما قادر به دفاع از خویشتن نیستید چگونه می توانید از من دفاع کنید؟ دشمن به سرزمین شما حمله می کند، نفرات شما را به قتل می رساند، اموالتان را غارت می کند و شما نشسته اید و تماشا می کنید!

سپس می افزاید: «(مشکل دیگر این است که) رعایای پیشین از ستم فرمانروایان خود شکایت می کردند؛ ولی من امروز از ستم رعیت شکایت دارم»؛ (إِنْ كَانَتْ الرَّعَايَا قَبْلِي لَشَكُّو حَيْفَ رُعَاتِهَا وَإِنِّي الْيَوْمَ لِأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي).

اشاره به این که شما به سخنان من گوش نمی دهید، فرمان من را اطاعت نمی کنید. گویا دشمن، این را احساس کرده و بی مهابا به سرزمین شما حمله می کند. می داند که شما مرد جنگ و دفاع از آبرو و حیثیت و سرزمینتان نیستید و همین امر سبب جسارت او شده است.

این سخن شبیهه مطلبی است که در خطبه 121 وارد شده که امام (علیه السلام) می فرماید: «أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ؛ من می خواهم به وسیله شما دردم را درمان کنم در حالی که خودتان درد من هستید».

در پایان می افزاید: «گویی من پیرو هستم و آن ها پیشوایان من فرمان بر و محکوم و آن ها فرمانده و حاکم»؛ (كَأَنِّي الْمَقْودُ وَهُمْ الْقَادَةُ أَوْ الْمَوْزُوعُ وَهُمْ الْوَزَعَةُ).

«وَزَعَةٌ» جمع «وازع» از ریشه «وَزَع» (بر وزن نذر) در اصل به معنای علاقه شدید به چیزی است که انسان را از امور دیگر بازمی دارد. سپس به معنای بازداشتن استعمال شده است. این تعبیر هرگاه در مورد لشکر یا صفوف دیگر به کار رود مفهومی است که آن ها را نگاه دارند تا آخرین نفرات به آن ها ملحق شوند و از پراکندگی آن ها جلوگیری کنند. از آن جا که این کار به وسیله شخص حاکم و فرمانده انجام می شود، واژه «وازع» به معنای حاکم و فرمانده استعمال شده است که در جمله مورد بحث همین معنا منظور است.

سید رضی (رحمه الله) پس از ذکر این جمله می افزاید: «هنگامی که امام (علیه السلام) این سخن را در ضمن گفتاری طولانی - که قسمت برگزیده ای از آن ضمن خطبه ها گذشت - بیان کرد، دو نفر از یارانش جلو آمدند. یکی از آن ها عرض کرد: من جز اختیار خودم و برادرم را ندارم، امر فرما تا اطاعت کنیم. امام (علیه السلام) فرمود: شما دو نفر در برابر آنچه من می خواهم (که بسیج یک سپاه است)، چه کاری می توانید انجام دهید؟ (فَلَمَّا قَالَ (علیه السلام) هَذَا الْقَوْلَ، فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ قَدْ ذَكَرْنَا مُخْتَارَهُ فِي جُمْلَةِ الْخُطْبِ، تَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ مِنَ أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَمُرْ بِأَمْرِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نُنْفِذُ لَهُ، فَقَالَ (علیه السلام): وَأَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ؟).

سرانجام، این سخنان در آنان اثر کرد و گروه زیادی بیدار شدند و «سعید بن قیس همدانی» با هشت هزار نفر به تعقیب سپاه غارتگر معاویه پرداختند؛ اما آن ها فرار را بر قرار ترجیح داده و از مرزهای عراق گریخته بودند.

نکته: یاران بی وفا!

از خطبه ها و کلمات مختلف امیر مؤمنان علی (علیه السلام) استفاده می شود که آن حضرت از سستی جمعی از اصحاب و یاران خود بسیار افسرده و ناراحت بود

و معتقد بود اگر آن‌ها مردان شجاع و اهل کارزار بودند هرگز معاویه و شامیان نمی‌توانستند کشور اسلام را به دو پاره تقسیم کنند و حکومتی خودکامه و به سبک سلاطین جور در منطقه خود به وجود آورند؛ حکومتی که بعدها نیز سرچشمه انواع مفساد و مظالم در کشور اسلام شد و چهره تاریخ اسلام را مشوه کرد و آثار پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را در مناطق مختلفی کم رنگ یا بی رنگ ساخت و برای یک فرمانده چقدر دردناک است که از هر نظر آماده دفع دشمن باشد، هم برنامه داشته باشد و هم تدبیر و هم قوت و قدرت؛ ولی نفرات او با وی هماهنگ نگردند تا آن‌جا که افراد ناآگاه گمان برند اشکال در فرمانده است. سوز دل امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را از این وضعیت، در خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار آن حضرت به خوبی مشاهده می‌کنیم.

وَقِيلَ: إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حُوَظٍ أَتَاهُ فَقَالَ: أَتَرَانِي أَظُنُّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَى ضَلَالَةٍ؟

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَا حَارِثُ، إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتِكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحَرِثْ! إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفِ مَنْ أَتَاهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفِ مَنْ أَتَاهُ.

فَقَالَ الْحَارِثُ: فَإِنِّي أَعْتَزِلُ مَعَ سَعِيدِ بْنِ مَالِكٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، فَقَالَ (عليه السلام): إِنَّ سَعِيداً وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يُنْصَرِّرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ.

بعضی گفته اند: (شخصی به نام) «حارث بن حوط» (که از یاران آن حضرت (علیه السلام) محسوب می شد؛ ولی راه خطا را می پیمود) خدمت حضرت آمد و عرض کرد: شما فکر می کنید من هم لشکر جمل را گمراه می دانم؟ (چنین نیست)

امام (علیه السلام) فرمود:

«ای حارث! تو به پایین نگاه کردی نه به بالای سرت به همین دلیل حیران و سرگردان شدی (اگر به من و جمعیت مهاجران و انصار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاه می کردی

در شناخت حق گرفتار سرگردانی نمی شدی) تو حق را نشناختی تا کسانی را که به سراغ حق آمده اند بشناسی. باطل را نیز نشناخته ای تا کسانی را که به سراغ باطل رفته اند شناسایی کنی».

حارث (برای تبرئه خود) گفت: «من همراه سعید بن مالک (سعید بن مالک، مشهور به سعد ابی وقاص) و عبدالله بن عمر کناره گیری می کنم (و بی طرف می مانم)».

امام (علیه السلام) فرمود: «سعید (سعید) و عبدالله بن عمر حق را یاری نکردند و باطل را نیز خوار نساختند (آن ها راه خطا پیمودند، چگونه به آن ها اقتدا می کنی؟)» (1).

ص: 148

1- سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که شیخ طوسی آن را در امالی با تفاوتی آورده و ابتدای این کلام را جاحظ در البیان و التبیان و یعقوبی در تاریخ خود و بلاذری در انساب الاشراف ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 212).

بعضی گفته اند: (شخصی به نام) «حارث بن حوط» (که از یاران آن حضرت (علیه السلام) محسوب می شد ولی راه خطا را می پیمود) خدمت حضرت آمد و عرض کرد: شما فکر می کنید من هم لشکر جمل را گمراه می دانم؟ (چنین نیست)؛ «(وَقِيلَ: إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حُوَظٍ أَتَاهُ فَقَالَ: أَتَرَانِي أَظُنُّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَيَّ ضَالَّةً؟)».

امام (علیه السلام) فرمود: «ای حارث! تو به زیر دست خود نگاه کردی نه به بالای سرت به همین دلیل حیران و سرگردان شدی (اگر به من و جمعیت مهاجران و انصار پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاه می کردی در شناخت حق گرفتار سرگردانی نمی شدی) تو حق را نشناختی تا کسانی را که به سراغ حق آمده اند شناسی. باطل را نیز نشناخته ای تا کسانی را که به سراغ باطل رفته اند شناسایی کنی»؛ (يَا حَارِثُ، إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتَكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِزْتَ! إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعَرَّفَ مِنْ أَتَاهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعَرَّفَ مِنْ أَتَاهُ).

حارث (برای تبرئه خود) گفت: «من همراه سعید بن مالک (سعد بن مالک، مشهور به سعد ابی وقاص) و عبد الله بن عمر کناره گیری می کنم (و بی طرف می مانم)»؛ (فَإِنِّي أَعْتَزِلُ مَعَ سَعِيدِ بْنِ مَالِكٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ).

امام (علیه السلام) فرمود: «سعید (سعد) و عبدالله بن عمر حق را یاری نکردند و باطل را

نیز خوار نساختند (آن ها راه خطا پیمودند، چگونه به آن ها اقتدا می کنی؟)؛ (فَقَالَ (عليه السلام): إِنَّ سَعِيداً وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا
الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ).

می دانیم که در ماجرای جنگ جمل، مردم به سه گروه تقسیم شدند: گروه اول، مؤمنان آگاه بودند که دست به دامان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) زدند و بر بیعتی که با او کرده بودند ثابت قدم ماندند و به فرمان آن حضرت برای خاموش کردن آتش فتنه «طلحه» و «زبیر» به بصره آمدند. گروه دوم، فریب خوردگانی بودند که به تحریک «طلحه»، «زبیر»، «عایشه» و «معاویه» بیعت خود را شکستند و یا هرگز بیعت نکردند و در مقابل آن حضرت ایستادند. گروه کوچکی نیز بودند که بی طرفی را برگزیدند و به گمان باطل، به احتیاط عمل کردند؛ نه به صفوف یاران علی (علیه السلام) پیوستند و نه دنبال طلحه و زبیر به راه افتادند که از جمله آن ها «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» بودند.

در کلام مورد بحث به نام «حارث بن حوط» که شخص سرشناسی نبود برخورد می کنیم که خدمت امام (علیه السلام) رسید و اظهار داشت که من باور نمی کنم لشکر جمل گمراه بوده اند. امام (علیه السلام) با گفتار حکیمانه خود درسی به او و افراد هم فکرش داد، فرمود: سرچشمه اشتباه تو این است که به زیردست خود نگاه کرده ای؛ یعنی به افراد فرومایه و نادان و بی سروپا، به پیمان شکنان و فتنه انگیزان؛ و به بالای سرت - که اشاره به خود آن حضرت و مهاجران و انصاری است که در رکاب آن حضرت بودند - نگاه نکردی. اگر این گونه می نگریستی هرگز در بی طرفی توأم با سرگردانی نمی ماندی و راه صحیح را برمی گزیدی.

سپس امام (علیه السلام) به اصلی کلی و مهم اشاره کرد، فرمود: راه صحیح این است که اول حق را بشناسی و آن را معیار قرار دهی. هر کس به سراغ آن رفت آن را خوب بدانی، خواه از افراد برجسته باشد یا از افراد ناشناخته. همچنین باطل را خوب بشناسی و بر اساس آن طرفداران باطل را شناسایی کنی، خواه از افراد برجسته باشند یا از مردم عادی.

اشاره به این که تو به طلحه و زبیر نگاه کردی که از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و روزی در رکاب آن حضرت جهاد و فداکاری کردند و همچنین به همسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عایشه نگرستی و حق و باطل را بر معیار آن ها قرار دادی و این اشتباه بزرگ توست.

هنگامی که حارث برای توجیه کار خود به کار «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» اشاره کرد، حضرت در پاسخ او فرمود: اشتباه بزرگ آن ها این بود که بی طرف ماندند؛ نه حق را انتخاب کردند و نه باطل را. بالاخره در میان این دو گروه حتماً یکی بر حق بود؛ خوب بود گروه حق را شناسایی و از آن دفاع می کردند، بنابراین آن ها قطعاً خطاکار بودند.

درباره این که منظور از جمله «لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ» چیست؟ گفته شده است: منظور این است که آن ها با سکوتشان در برابر اصحاب جمل و اهل شام، باطل را یاری کردند، زیرا خذلان به معنای ترک یاری است، بنابراین «لَمْ يَخْذُلَا» به معنای یاری کردن است.

همین جمله در حکمت 18 به صورت دیگری آمده که هماهنگ تر با مقصود امام (علیه السلام) است؛ در آن جا امام (علیه السلام) درباره کسانی که از پیکار با شورشیان به همراه او خودداری کرده بودند می فرماید: «خَذَلُوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ؛ آن ها دست از یاری حق برداشتند (و حق را تنها گذاشتند) و باطل را نیز یاری نکردند».

به هر حال تمام این ها، نکوهش افرادی است که به گمان خود راه تقوا را می پویند و در حوادث مهم مذهبی و اجتماعی و سیاسی بی طرف می مانند؛ همان بی طرفی ای که نشانه عدم مسئولیت در برابر حق و باطل است. در طول تاریخ اسلام به این گونه افراد برخورد می کنیم و امروز هم در جامعه خود کسانی را می بینیم که همین مسیر غلط را می پیمایند و گمان می کنند در طریق تقوا و پرهیزکاری گام گذاشته اند.

در مقدمه این کلام حکیمانه، نام «حارث بن حوط» - که در بعضی از نسخ به جای «حوط»، «خوط» آمده است - به چشم می خورد. او فرد ناشناسی است و در کتب رجال کمتر درباره او سخن گفته اند. همین مقدار معلوم است که در داستان جنگ جمل بی طرفی را برگزید و به کار «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» استناد جست که امیر مؤمنان (علیه السلام) آن پاسخ دندان شکن را به او داد.

مرحوم علامه نمازی در مستدرک رجال الحدیث می نویسد: او از اصحاب امیر مؤمنان (علیه السلام)؛ ولی آدم نادرست و نکوهیده ای بود.

اما «سعد بن مالک» (که در متن به اشتباه «سعید بن مالک» ذکر شده است) همان «سعد بن ابی وقاص» معروف است که نام پدرش مالک بود و به دلیل رشادت هایی که در فتح قادسیه از خود نشان داد در تاریخ اسلام مشهور شد و به همین علت، عمر او را به عنوان یکی از اعضای شورای شش نفری خود برای انتخاب خلیفه بعدی برگزید؛ ولی هنگامی که مردم با امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بیعت کردند، از بیعت با آن حضرت خودداری کرد و گوشه نشینی را برگزید. البته بعد از امیر مؤمنان (علیه السلام) با معاویه نیز رابطه خوبی نداشت و بعضی از فضایل علی (علیه السلام) را آشکارا بیان می کرد. از جمله در زمان حیات امیر مؤمنان علی (علیه السلام) هنگامی که معاویه نامه ای به او (سعد بن ابی وقاص) و «عبدالله بن عمر» و «محمد بن مسلمه» در زمان حیات امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نوشت و آن ها را برای خون خواهی عثمان به یاری خود طلبید، هرکدام به او پاسخی دادند. «سعد بن ابی وقاص» اشعاری در پاسخ او نوشت که بعضی از آن ابیات چنین است:

مُعَاوِي دَاءُكَ دَاءُ الْعِيَاءِ *** وَ لَيْسَ مَا تَجِيءُ بِهِ دَوَاءً

أَيَّدَعُونِي أَبُو حَسَنِ عَلِيٍّ *** فَلَمْ أُزِدْ عَلَيْهِ مَا يَشَاءُ

ای معاویه! تو گرفتار درد بی درمان شده ای - که هیچ دوايي برای آن پیدا نمی شود.

آیا من دعوت ابوالحسن علی (علیه السلام) را که مرا می خواند پاسخ نگویم؟

آیا تو به کسی طمع داری که به علی (علیه السلام) (با آن عظمت و مقام) پاسخ مثبت نداده به تو پاسخ مثبت دهد و آنچه را طمع کرده ای ارزانی دارد؟⁽¹⁾

سعد سرانجام عزلت برگزید، گوسفندانی تهیه کرد و به پرورش آن ها پرداخت. در بعضی از روایات آمده است: معاویه که از عدم همراهی او و ذکر فضایل علی (علیه السلام) توسط او بیم داشت و می ترسید با خلافت یزید همراهی نکند وی را مسموم ساخت.⁽²⁾

اما «عبدالله بن عمر» (فرزند خلیفه دوم) از کسانی بود که از امیر مؤمنان (علیه السلام) کناره گیری کرد و با دستگاه معاویه نیز هماهنگی نداشت و هنگامی که یزید، امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رساند، سخت به او انتقاد کرد و در ملاقاتی که با یزید داشت بر او فریاد زد که چرا حسین (علیه السلام) را کشتی؟ ولی در بعضی از روایات آمده است: هنگامی که «حجاج» مکه را گرفت و «عبدالله بن زبیر» را به دار آویخت عبدالله بن عمر ترسید که او را هم به سرنوشت عبدالله بن زبیر گرفتار سازد. نزد «حجاج» رفت و گفت: دستت را بده تا با تو برای «عبدالملک» (خلیفه اموی) بیعت کنم، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». حجاج پایش را دراز کرد و گفت: با پایم بیعت کن، با دستم مشغول کاری هستم. عبدالله گفت: مرا مسخره می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق قبیله

ص: 153

1- اسد الغابة، حالات سعد بن مالک.

2- شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج 5، ص 377.

بنی عدی! تو با علی بیعت نکردی ولی امروز می گویی کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد مرگ او مرگ جاهلیت است؟ آیا علی امام زمان تو نبود؟ چرا با او بیعت نکردی؟ به خدا سوگند! می دانم که تو به سبب فرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من نیامده ای، بلکه به دلیل ترس از به دار آویخته شدن بر همان درختی که «ابن زبیر» را به دار آویختم آمده ای. (1)

گفته شده که سرانجام حجاج او را با زهر به قتل رسانید. (2)

ص: 154

1- سفینه البحار، ماده «عین»، «عبدالله».

2- ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می نویسد: معاویه می خواست برای فرزندش یزید از مردم بیعت بگیرد ولی وجود مبارک امام حسن (علیه السلام) و سعد بن ابی وقاص کار را بر او مشکل کرده بودند، از این رو هر دو را مسموم ساخت. (مقاتل الطالبیین، ص 48).

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

صَاحِبُ السُّلْطَانِ كِرَاكِبِ الْأَسَدِ: يُغَبِّطُ بِمَوْقِعِهِ، وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

همنشین سلطان مانند کسی است که بر شیر سوار است، دیگران به مقام او غبطه می خورند ولی او خود بهتر می داند در چه وضع خطرناکی قرار گرفته است. (1)

ص: 155

1- سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر، این کلام شریف از دو منبع دیگر نقل شده است: نخست از آمدی در غرر با مختصر تغییر (به جای «أَعْلَمُ»، «أَعْرَفُ» آمده است). و دیگر در سراج الملوک طرطوشی با تفاوت قابل ملاحظه به اینصورت: «صَاحِبُ السُّلْطَانِ كِرَاكِبِ الْأَسَدِ يَهَابُهُ النَّاسُ وَهُوَ لِمَرْكُوبِهِ أَهْيَبُ». (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 213).

شرح و تفسیر: قرب سلطان است از آن قرب، الحذر!

امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه به موقعیت خطرناک اطرافیان سلاطین و پادشاهان و زمامداران اشاره می کند، می فرماید: «همنشین سلطان مانند کسی است که بر شیر سوار است، دیگران به مقام او غبطه می خورند ولی او خود بهتر می داند در چه وضع خطرناکی قرار گرفته است». (صَاحِبُ السُّلْطَانِ كِرَاكِبِ الْأَسَدِ: يُغْبِطُ بِمَوْقِعِهِ، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ).

تاریخ نشان می دهد که مقربان سلاطین همیشه گرفتار خطری بوده اند که امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه به آن اشاره کرده است.

مردم، مقام و جاه آن ها را می بینند و غبطه می خورند که ای کاش به جای آن ها بودند و با استفاده از قدرت سلطان می توانستند هر کاری را بخواهند انجام دهند. این در حالی است که آن ها همواره بر لب پرتگاه خطرند و بسیار شده است که ناگهان سلطان به آن ها بدبین شده، نه تنها دستور عزل آن ها را داده، بلکه آن ها را به شدت مجازات کرده و در بسیاری از موارد نابود ساخته است.

این به آن سبب است که از یک سو سلاطین انتظار دارند اطرافیانشان کارهای آن ها را بزرگ جلوه دهند و نقاط ضعف را نبینند و تملق و چاپلوسی را به درجه اعلا برسانند و از سوی دیگر افراد حسود، همواره به سخن چینی درباره آن ها می پردازند و اگر کمترین لغزشی برای آن ها پیدا شود آن را بزرگ کرده به سلطان

گزارش می دهند و سعی می کنند تخم بدبینی را در ذهن او بکارند و از سوی سوم، گاه سلطان از نفوذ آن ها به وحشت می افتد و چنین می پندارد که ممکن است اطرافیانش رقیب او شوند و حتی قدرت را از دست او گرفته، او را از اوج عزت به زیر آورند. این عوامل دست به دست هم می دهند و سبب می شوند که اطرافیان آن ها همیشه در خطر باشند.

چه تشبیه جالبی امام (علیه السلام) فرموده است: شخصی که سوار شیر است مردم او را صاحب قدرت تصور می کنند که توانسته شیر را که قوی ترین حیوانات است تحت سلطه خود قرار دهد ولی از سویی دیگر، شیر هرگز خوی درندگی خود را فراموش نمی کند؛ ناگهان از یک فرصت استفاده کرده، سوار خود را بر زمین می زند و او را می درد.

بسیار دیده شده که پرورش دهندگان شیر در باغ وحش ها یا در سیرک ها برای تماشای مردم سال ها از این حیوان درنده مراقبت کرده و به او محبت نموده اند؛ ولی ناگهان خوی درندگی شیر ظاهر شده و مراقب و پرورش دهنده خود را دریده است.

همان گونه که در بحث مصادر این کلام حکیمانه آمد، در سراج الملوک (طرطوشی) تعبیر زیبای دیگری از این حدیث آمده است؛ او از امام (علیه السلام) چنین نقل می کند: «صَاحِبُ السُّلْطَانِ كِرَاكِبِ الْأَسَدِ يَهَابُهُ النَّاسُ وَ هُوَ لِمَرْكُوبِهِ أَهْيَبُ؛ یار سلطان همچون کسی است که بر شیر سوار شده، مردم از او می ترسند و او از مرکبش بیشتر می ترسد».

با توجه به این که این مشکل برای اطرافیان سلاطین و زمامداران به خصوص زمامداران خودکامه در هر عصر و زمان و در هر مکانی وجود داشته، ضرب المثل های زیادی در این زمینه، میان مردم رواج یافته که «ابن ابی الحدید» موارد زیادی از آن ها را در سخنان خود آورده است، از جمله از «عتابی»

(از شعرای عباسی و دوستان برامکه، وزرای بنی عباس) (1) نقل می کند که به او گفتند: چرا به سراغ امیر نمی روی؟ گفت: زیرا می بینم یکی را بدون این که کار خوبی انجام داده باشد پاداش می دهد و تشویق می کند و دیگری را بدون گناه به قتل می رساند و من نمی دانم جزء دسته اولم یا دوم و آنچه از او امید دارم به اندازه خطری نیست که مرا تهدید می کند.

از شخص دیگری به نام «سعید حمید» نقل می کند که می گوید: خدمت سلطان مانند حمام است؛ آن ها که بیرون هستند مایل اند هر چه زودتر وارد و آن ها که داخل اند مایل هستند خارج شوند.

از «ابن مقفع» نقل می کند که توجه سلطان به اطرافیانش باعث دردسر است و بی اعتنائی او باعث ذلت.

دیگری می گوید: سزاوار است کسی که همنشین سلطان است همیشه خود را آماده عذرخواهی از گناهی کند که هرگز انجام نداده و در حالی که نزدیک ترین افراد به اوست از همه ترسان تر باشد.

نیز از بعضی نقل می کند: هنگامی که با سلطان همنشین شدی باید با او چنان مدارا کنی که زن زشت صورت با شوهری که از او متنفر است رفتار می کند؛ یعنی پیوسته خود را در نظر او زیبا جلوه دهی. (2)

بدیهی است که آنچه در این کلام حکیمانه امام (علیه السلام) آمده است اشاره به اطرافیان و حواشی سلاطین جور و زمامداران خودکامه است و گرنه همراهی با زمامدار عادل مسلمین و کسانی که به حکم خداوند و پذیرش حق حکومت دارند و معاونت و کمک به آن ها، خدمت بزرگ و افتخار عظیمی است.

ص: 158

1- الکنی و الالقاب، ج 2، ص 463.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 149.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحَفِّظُوا فِي عَقِبِكُمْ.

امام (علیه السلام) فرمود:

با بازماندگان دیگران خوش رفتاری کنید تا با بازماندگان شما همین گونه رفتار کنند. (1)

ص: 159

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر، این کلام حکیمانه را از کتاب دعوات راوندی (متوفای 573) با تفاوتی نقل کرده است (به جای «تُحَفِّظُ»، «تُحَسِّنُ» آمده است). نیز آن را از ابن عساکر (متوفای 571) در کتاب تاریخ دمشق در شرح حال امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از شخصی به نام «ابن دُلْهَم» نقل کرده و از روایت ابن عساکر استفاده می شود که این کلام بخشی از خطبه 64 است (ولی آنچه از تاریخ دمشق استفاده می شود این است که این جمله بخشی از خطبه 28 نهج البلاغه است). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 213).

حضرت علی (علیه السلام) در این سخن سرشار از حکمت به آثار مثبت نیکوکاری درباره بازماندگان مسلمین اشاره می کند، می فرماید: «با بازماندگان دیگران خوش رفتاری کنید تا با بازماندگان شما همین گونه رفتار کنند»؛ (أَحْسِنُوا فِي عَقَبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظُوا فِي عَقَبِكُمْ).

این گفتار درخشان امام (علیه السلام) در واقع برگرفته از دو آیه نورانی قرآن مجید است، در سوره نساء آیه 9 می گوید: (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا)؛ «کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آینده آنان می ترسند، باید (از ستم درباره یتیمان مردم) بترسند! از (مخالفت) خدا بپرهیزند، و سخنی استوار بگویند».

همچنین در آیه 82 سوره کهف می خوانیم: (وَ أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَ يَسُدَّ تَخْرُجًا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ)؛ «و اما آن دیوار، از آن دو نوجوان یتیم در آن شهر بود؛ و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو وجود داشت؛ و پدرشان مرد صالحی بود، پس پروردگار تو می خواست آن ها به حد بلوغ برسند و گنجشان را استخراج کند؛ این رحمتی از پروردگارت بود».

در آیه نخست، به کسانی که با یتیمان و فرزندان ناتوان و ضعیف مسلمان

بدرفتاری می کنند هشدار داده که ممکن است با فرزندان خود آن ها این گونه رفتار شود و در آیه دوم، صالح بودن پدران را رمز خدمت دو پیامبر به فرزندان آن ها شمرده است.

این حقیقت در روایات اسلامی نیز منعکس است؛ از جمله در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «فِي كِتَابِ عَلِيٍّ (علیه السلام) إِنَّ أَكْلَ مَالِ الْيَتِيمِ سَيُذْرِكُهُ وَبِأَلْ ذَلِكِ فِي عَقِبِهِ وَيُلْحَقُهُ وَبِأَلْ ذَلِكِ فِي الْأَخِرَةِ؛ در کتاب علی (علیه السلام) آمده است: کسی که مال یتیم را به ناحق بخورد و بال آن، دامن فرزندان او را در دنیا و دامن خودش را در آخرت خواهد گرفت».(1)

در طول تاریخ نیز نمونه های زیادی از این مطلب آمده است که افرادی با بازماندگان دیگران بدرفتاری کردند و فرزندان آن ها گرفتار بدرفتاری دیگران شدند.

با توجه به این که براساس مطالب مذکور، پاداش کیفر اعمال نیک و بد پدران به فرزندان منتقل می شود این سؤال پیش می آید که چگونه خداوند مجازات شخصی را که در حق اولاد دیگران ظلم کرده است به فرزندان آن شخص منتقل می کند؟ در حالی که قرآن با صراحت می گوید: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)؛ «هیچ کس به جرم گناه دیگری مجازات نمی شود»؟(2)

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می گردد و آن این که این پاداش و مجازات، پاداش و مجازات تشریحی نیست، بلکه نوعی تکوین است، زیرا هنگامی که کسی پایه کار خوب یا بدی را در جامعه می گذارد کم کم به صورت یک سنت درمی آید و دیگران هم در همان مسیر گام برمی دارند و در نتیجه آن نیک و بد به سراغ فرزندان او نیز خواهد آمد. به خصوص وجدان انسانی مردم

ص: 161

1- بحار الانوار، ج 72، ص 13.

2- انعام، آیه 164.

ایجاب می کند درباره فرزندان انسان نیکوکار، نیکوکاری کنند، همان گونه که حس انتقام جویی آن ها ایجاب می کند از فرزندان ستمکار انتقام بگیرند.

البته در مورد کلام امام (علیه السلام) که سخن از رسیدن نتیجه نیکوکاری به فرزندان نیکوکار است هیچ مشکلی وجود ندارد که خداوند تفضلاً فرزندان نیکوکاران را مشمول عنایت خاصی قرار دهد و پاداش پدران را در اختیار آنان بگذارد.

در غررالحکم از امام (علیه السلام) نقل شده است: «مَنْ رَعَى الْأَيْتَامَ رُعَى فِي بَنِيهِ؛ کسی که یتیمان دیگران را سرپرستی کند مردم فرزندان او را مراقبت و سرپرستی خواهند کرد».⁽¹⁾

ص: 162

1- غررالحکم، ح 9400.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً.

امام (علیه السلام) فرمود:

گفتار دانشمندان اگر صحیح و درست باشد دوا (داروی شفابخش) و اگر نادرست و خطا باشد درد و بیماری است. (1)

ص: 163

1- سند گفتار حکیمانه: تنها موردی که صاحب مصادر نهج البلاغه از روایات دیگران درباره این کلام حکیمانه نقل کرده روایت آمده است که آن را با تفاوتی (به جای «الحکماء»، «الحکیم») آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 214).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه آثار مثبت و منفی گفتار دانشمندان را بیان کرده است، می فرماید: «گفتار دانشمندان اگر صحیح و درست باشد دوا (داروی شفابخش) و اگر نادرست و خطا باشد درد و بیماری است»؛ (إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً).

این سخن از آن جا سرچشمه می گیرد که مردم چشم به سخنان دانشمندان می دوزند و گوش جان به گفتار آن ها می سپارند به خصوص حکیم و دانشمندی که آزمایش خود را در میان مردم پس داده باشد و سابقه تقوا و وارستگی او در میان آنان مشهور باشد. چنین کسی هر چه بگوید بسیاری از مردم آن را به کار بندند، به همین دلیل اگر گفتار درستی باشد داروی دردهای فردی و اجتماعی، و مادی و معنوی مردم خواهد بود و اگر به راه خطا برود باز مردم ناآگاهانه از آن پیروی می کنند و موجب دردهای مادی و معنوی جامعه می شود.

این سخن هشدار است به دانشمندان و علما و حکمای جامعه که درباره سخنان خود درست بیندیشند و دقت کنند و بدانند که یک گفتار نابجای آن ها ممکن است جامعه ای را بیمار کند و عواقب سوء آن دامن خود آن ها را نیز بگیرد، از این رو گفته اند: لغزش عالم به منزله لغزش عالم است.

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان (علیه السلام) می خوانیم: «رَلَّةُ الْعَالِمِ كَأَنَّكَ سَارِ السَّفِينَةِ»

تَغْرُقُ وَيَغْرُقُ مَعَهَا خَلْقٌ؛ لغزش عالم مانند شکستن کشتی است که هم کشتی غرق می شود و هم تمام سرنشینانش». (1)

چه تعبیر شگفتی! امام (علیه السلام) جامعه انسانی را به سرنشینان کشتی تشبیه کرده که سرنوشت آن ها به هم گره خورده و لغزش عالم را به منزله سوراخ کردن یا در هم شکستن کشتی دانسته است که سبب غرق شدن گروه بسیاری می شود.

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «زَلَّةُ الْعَالِمِ تُفْسِدُ عَوَالِمَ؛ لغزش عالم، جهانی را فاسد می کند». (2)

این سخن حکیمانه در عصر و زمان ما که وسایل ارتباط جمعی به قدری گسترده شده که گفته ای ممکن است به فاصله بسیار کوتاهی در تمام دنیا پخش شود، ظهور و بروز بیشتری دارد.

قرآن مجید می گوید: «حتی در قیامت هنگامی که گروهی از مردم به جرم گناهانشان در دادگاه عدل الهی حاضر می شوند می گویند: رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا؛ «خداوند! ما از رؤسا و بزرگانمان پیروی کردیم و آن ها ما را از راه راست منحرف ساخته و گمراه کردند». (3)

گر چه واژه های «سادتنا» و «كُبراءنا» مفهوم وسیعی دارند؛ ولی دانشمندان مقبول جامعه یکی از مصادیق آن محسوب می شوند.

ص: 165

1- غررالحکم، ح 233.

2- غررالحکم، ح 232.

3- احزاب، آیه 67.

وَ سَأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعَرِّفَهُ الْإِيمَانَ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا كَانَ الْغَدُ فَأْتِنِي حَتَّى أُخْبِرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ، فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي حَفِظْهَا عَلَيْكَ غَيْرِكَ فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالسَّارِدَةِ يَنْقُفُهَا هَذَا وَيُخْطِئُهَا هَذَا.

کسی از آن حضرت تقاضا کرد که ایمان را برایش توصیف کند؛

امام (علیه السلام) فرمود:

فردا نزد من بیا تا در حضور جمع، تو را از آن آگاه سازم که اگر گفته ام را فراموش کردی دیگری آن را برای تو حفظ کند، زیرا سخن همچون شتر فراری است که بعضی ممکن است آن را پیدا کنند و بعضی آن را نیابند. (1)

ص: 167

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: این سخن را از امیر مؤمنان (علیه السلام) به طور متواتر نقل کرده اند؛ برخی باسند و بعضی به شکل مرسل؛ از کسانی که پیش از سیّد رضی تمام یا بعضی از آن را نقل کرده اند، ابن شعبه حرانی در تحف العقول، مرحوم کلینی در اصول کافی و ابوعلی قالی در ذیل الامالی و ابوطالب مکی در قوت القلوب و ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء و صدوق در کتاب خصال است. پس از سیّد رضی نیز گروهی آن را به صورتی نقل کرده اند که به وضوح معلوم می شود از نهج البلاغه نگرفته اند؛ مانند خوارزمی در مناقب و قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 214).

مرحوم سید رضی به دنبال این گفتار حکیمانه می افزاید: آنچه امام (علیه السلام) (فردای آن روز) در پاسخ این سؤال کننده بیان فرمود، همان است که ما در همین باب کلمات قصار به عنوان «الْإِيمَانُ عَلَى أَزْبَعِ شُعْبٍ» (حکمت 31) آوردیم. (پیش از این به عنوان «عَلَى أَزْبَعِ دَعَائِمٍ» آورده شده است). (وَقَدْ ذَكَرْنَا مَا أَجَابَهُ بِهِ فِيمَا تَقَدَّمَ مِنْ هَذَا الْبَابِ وَهُوَ قَوْلُهُ: «الْإِيمَانُ عَلَى أَزْبَعِ شُعْبٍ»).

ص: 168

در آغاز این کلام امام (علیه السلام) آمده است: «مردی از محضرش خواست ایمان را برای او شرح دهد»؛ (و سَأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعَرِّفَهُ الْإِيمَانَ).

گفته اند: این مرد، عمار یاسر بود که هم در صحنه جهاد می درخشید و هم در معارف اسلامی. هنگامی که خود را در کنار آن چشمه جوشان معرفت دید، درخواست کرد که مهم ترین مسئله را که همان ایمان است با تمام ویژگی هایش برای او شرح دهد.

امام (علیه السلام) به او فرمود: «(شتاب مکن) فردا نزد من بیای تا در حضور جمع، تو را از آن آگاه سازم که اگر گفته ام را فراموش کردی دیگری آن را برای تو حفظ کند، زیرا سخن همچون شتر فراری است که بعضی ممکن است آن را پیدا کنند و بعضی آن را نیابند»؛ (إِذَا كَانَ الْغَدُ فَأْتِنِي حَتَّى أُخْبِرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ، فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتي حَفِظَهَا عَلَيْكَ غَيْرِكَ فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ يَتَّقُهَا هَذَا وَ يُخْطِئُهَا هَذَا).

همان گونه که در ذیل ترجمه آن، پیش از این ذکر کردیم، شرح جامعی که امام (علیه السلام) درباره ایمان داد همان است که در حکمت 31 آمده و توضیح آن گذشت.

به هر حال مقصود امام (علیه السلام) این است که مطالب اساسی و مهم مانند شرح ویژگی های ایمان باید در حضور جمع بیان شود تا هیچ یک از نکته های آن ضایع نگردد و به طور کامل برای غیر حاضران و حتی برای نسل های آینده باقی بماند.

اضافه بر این، هنگامی که سخنی در حضور جمع گفته شود به یقین در میان آن‌ها افراد فاضل و برجسته کم نیستند؛ آن‌ها می‌توانند در فهم مفاهیم آن به دیگران کمک کنند.

«شَارِدَةٌ» از ریشه «شَرُّود» (بر وزن سرود) به معنای حیوان یا انسان فراری است و چون در این جا به صورت مؤنث آمده و غالباً ضرب المثل‌های عرب به شتر است، می‌تواند اشاره به ناقه گریزپا باشد. بعضی «شروود» را به معنای فرار توأم با اضطراب تفسیر کرده‌اند و به هر حال این واژه به صورت کنایه در مورد سخن‌ها و مسائل دیگر به کار می‌رود.

«يَتَّقُهَا» از ریشه «تَقَف» (بر وزن وقف) در اصل به معنای شکافتن و سوراخ کردن و در کلام امام (علیه السلام) به این معناست که بعضی می‌توانند کلام را بشکافند و معانی اصلی آن را استخراج کنند و بعضی قادر بر آن نیستند.

ولی در بسیاری از نسخه‌های نهج البلاغه یا کتب دیگر که این گفتار حکیمانه در آن‌ها نقل شده «يَتَّقُهَا» به جای «يَتَّقُهَا» آمده است که از ریشه «تَقَافَةٌ» به معنای یافتن و فهمیدن است و در این جا همان معنای فهم و درک را دربر دارد و نتیجه اش همان می‌شود که گفته شد؛ یعنی اگر کلام در برابر جمع ایراد شود و بعضی نتوانند به حقیقت معنای آن برسند، گروه دیگری که دارای فهم و شعور بیشتری هستند آن را درک کرده و برای دیگران تبیین می‌کنند. این نسخه صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

در هر صورت، کلام هنگامی که در جمع ایراد شود هم الفاظ آن به طور کامل حفظ می‌شود و هم مفاهیم آن روشن می‌گردد.

این سخن امام (علیه السلام) می‌تواند تأکیدی بر حفظ احادیث و نقل کامل و کتابت آن‌ها برای کسانی که در مجلس امام (علیه السلام) حضور نداشتند و یا نسل‌های آینده باشد. درست برخلاف رفتاری که در قرن اول با احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علت کج اندیشی

بعضی از حاکمان انجام شد که نقل احادیث آن حضرت را ممنوع کردند و بسیاری از گوهرهای گران بهای احادیث، به دلیل این ندانم کاری و یا اعمال اغراض سوء از میان رفت و هنوز نیز مسلمانان از این نظر احساس خسارت بزرگی می کنند. هر چند گروهی در گوشه و کنار، به رغم آن تحریم غلط یا مغرضانه، بخش قابل توجهی از سخنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را حفظ کرده، به دست شاگردان خود سپردند که در قرن های بعد ظهور و بروز کرد.

همان گونه که در ترجمه این سخن آمد، سید رضی (رحمه الله) پس از ذکر این کلام حکیمانه می گوید: آنچه امام (علیه السلام) (فردای آن روز) در پاسخ این سؤال کننده بیان فرمود، همان است که ما در همین باب کلمات قصار به عنوان «الإيمانُ على أذبعِ شُعْبٍ» (حکمت 31) آوردیم. (پیش از این به عنوان «على أذبعِ دعائمٍ» آورده شده است)؛ (وَقَدْ ذَكَرْنَا مَا أَجَابَهُ بِهِ فِيمَا تَقَدَّمَ مِنْ هَذَا الْبَابِ وَهُوَ قَوْلُهُ: «الإيمانُ على أذبعِ شُعْبٍ»).

نکته: کتابت حدیث

می دانیم که احادیث اسلامی اعم از احادیثی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده یا از امامان معصوم (علیهم السلام)، نقش بسیار مهمی در فهم معارف اسلام دارد. به همین دلیل معصومان (علیهم السلام) تأکید داشتند که احادیث آنان به صورت کامل حفظ گردد و برای نسل های آینده به یادگار گذاشته شود.

از جمله در حدیثی از مفضل بن عمر می خوانیم که می گوید: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: «اَكْتُبْ وَبُتَّ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ فَإِنْ مِتَّ فَأُورِثُ كُتُبَكَ بَيْنَكَ فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجَ لَا يَأْسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ؛ (این احادیث را) بنویس و معلومات خود را در میان برادرانت منتشر کن و اگر از دنیا رفتی کتاب هایت را

به یادگار به فرزندان بسپار، زیرا زمان سختی بر مردم می آید که تنها با کتاب هایشان انس می گیرند» (1).

نیز از احادیث استفاده می شود که معصومان (علیهم السلام) اصرار داشتند کلمات آن ها بدون کم و زیاد حفظ شود و به دیگران برسد؛ در حدیثی آمده است که «ابو بصیر» می گوید: از امام صادق (علیه السلام) تفسیر این آیه شریفه را پرسیدم: (الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) (2) فرمود: «هُوَ الرَّجُلُ يَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَيَحَدِّثُ بِهِ كَمَا سَمِعَهُ لَا يَزِيدُ فِيهِ وَلَا يَنْقُصُ مِنْهُ؛ منظور از این آیه کسانی هستند که احادیث را می شنوند و آن را عیناً بدون کم و زیاد برای دیگران بازگو می کنند» (3).

به همین دلیل اصرار داشتند که حتی الامکان احادیث آن ها در جمع مطرح شود که اگر بعضی نتوانستند حدیث را به خوبی حفظ کنند، برخی دیگر از عهده آن برآیند.

اصحاب نیز اصرار داشتند حتی الامکان احادیث معصومان (علیهم السلام) را در همان جلسه بیان حدیث مکتوب کنند تا از کم و زیاد محفوظ بماند.

در حدیثی می خوانیم که «زراره»، محدث و فقیه مشهور از امام صادق (علیه السلام) سؤالی درباره وقت ظهر و عصر کرد و به دنبال آن آمده است: «وَفَتَحَ الْوَاحَةَ لِيَكْتُبَ» (بلافاصله کاغذ و قلم آماده کرد تا سخن امام (علیه السلام) را بنویسد) ولی امام (علیه السلام) پاسخی به او نداد. او الواح خود را جمع کرد و گفت: بر ماست که سؤال کنیم و شما آگاه ترید که چه وظیفه ای دارید. و در پایان حدیث آمده است که امام (علیه السلام) پس از مدتی پاسخ را برای او فرستاد (و از وی دلجویی کرد) (4).

در حالات یاران اهل بیت (علیهم السلام) می خوانیم که بعضی از آن ها که ده ها کتاب از احادیث آن بزرگواران را پر کرده بودند آن ها را به راویان بعد می سپردند.

ص: 172

1- کافی، ج 1، ص 52، ح 11.

2- زمر، آیه 18.

3- کافی، ج 1، ص 51، ح 1.

4- وسائل الشیعه، ج 3، ص 110، ح 33.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَابْنَ آدَمَ، لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ، فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

ای فرزند آدم! غم و اندوه روزی را که نیامده بر آن روز که در آن هستی تحمیل مکن، چرا که اگر آن روز، از عمرت باشد خداوند روزی تو را در آن روز می رساند (و اگر نباشد، اندوه چرا؟). (1)

ص: 173

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر این کلام حکیمانه را از ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل می کند با اضافه این جمله: «فَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِعَيْرِكَ». نیز «مبرد» در کتاب کامل و «تنوخی» در کتاب الفرج بعد الشدة با همان اضافه ای که ابن قتیبه نقل کرده آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 216).

امام (علیه السلام) برای پیشگیری از حرص حریصان می فرماید: «ای فرزند آدم! غم و اندوه روزی را که نیامده بر آن روز که در آن هستی تحمیل مکن، چرا که اگر آن روز، از عمرت باشد خداوند روزی تو را در آن روز می رساند (و اگر نباشد، اندوه چرا؟)»؛ (يَبْنَؤَنَّ أَدَمَ، لَا تَحْمِلُ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ، فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ).

شک نیست که منظور امام (علیه السلام) از این کلام، نفی آینده نگری و تدبیر در امور زندگی به خصوص در سطح جامعه اسلامی نیست، زیرا هر کسی باید به آینده همسر و فرزندانش و زمامداران اسلامی به آینده مسلمانان حساس باشند.

در حالات سلمان فارسی که آگاهی کامل از تعلیمات اسلام داشت، آمده است: هنگامی که سهم خود را از بیت المال می گرفت، قوت سال خود را از آن می خرید و نگهداری می کرد.

در حدیث دیگری آمده است که وی فلسفه این کار را چنین بیان می کرد: «إِنَّ النَّفْسَ قَدْ تَلْتَأَتْ عَلَى صَاحِبِهَا إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهَا مِنَ الْعَيْشِ مَا تَعْتَمِدُ عَلَيْهِ فَإِذَا هِيَ أَحْرَزَتْ مَعِيشَتَهَا أَطْمَأَنَّتْ؛ نفس آدمی هنگامی که آینده خود را تأمین نبیند دل چرکین می شود ولی زمانی که معیشت خود را تأمین کرد اطمینان پیدا می کند» (1).

ص: 174

بنابراین هرگز منظور امام (علیه السلام) ترک تلاش و کوشش برای زندگی و تأمین آینده معقول و برنامه ریزی برای وابسته نبودن به دیگران نیست، بلکه هدف جلوگیری از حرص و آز شدیدی است که بسیاری از مردم را فرامی گیرد و به بهانه تأمین آینده دائماً برای ثروت اندوزی تلاش می کنند و اموالی را گرد می آورند که هرگز تا آخر عمر از آن استفاده نکرده، برای دیگران به یادگار می گذارند.

شاهد این سخن همان جمله ای است که در ذیل این حدیث شریف در بعضی از منابع آمده بود که امام (علیه السلام) می فرماید: «وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِعَيْرِكَ؛ بدان که تو چیزی از مال را بیش از نیاز خود به دست نمی آوری مگر این که در آن، خزانه دار برای دیگری هستی».

مرحوم «مغنیه» در شرح این کلام، تفسیر دیگری دارد، که می گوید: این سخن امام (علیه السلام) نهی از کار و کوشش برای آینده نیست. چگونه ممکن است نهی از این کار باشد در حالی که خود آن حضرت می فرماید: «إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَداً (وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَداً)؛ برای دنیایت آن گونه عمل کن که گویی تا ابد زنده ای (و برای آخرت آن گونه عمل کن که گویا می خواهی فردا از دنیا بروی)»؟⁽¹⁾ و اگر کار و تلاش پیگیر نباشد، زندگی در دنیا غیر ممکن است. منظور امام (علیه السلام) از کلام مورد بحث این است که اگر چیزی هنوز زمانش فرانسیده و به

ص: 175

1- این حدیث شریف را از امیر مؤمنان (علیه السلام) نیافتیم ولی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مجموعه ورام، ج 2، ص 234 و از امام حسن مجتبی (علیه السلام) در ج 13، ص 58، ح 3 یافت شد، هر چند مضمونی شبیه آن در بعضی از کتب همانند کتاب جامع الاخبار، ص 181 از آن حضرت نقل شده است. در آن کتاب چنین آمده است: مرد عالمی چهل حدیث انتخاب کرد و نوشت و از آن چهل حدیث، چهار جمله را برگزید که از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده بود و بقیه را به دریا افکند (اشاره به این که همان چهار جمله برای نجات دنیا و آخرت کافی است و آن چهار جمله این بود: «أَطِعِ اللَّهَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَاعْصِ اللَّهَ بِقَدْرِ طَاعَتِكَ عَلَيْهِ وَعَمَلْ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهَا وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا؛ خدا را به اندازه نیازی که به او داری اطاعت کن و به اندازه ای که طاعت عقوبتش را داری معصیت کن، برای دنیایت به اندازه ای که در آن اقامت داری تلاش کن و برای آخرت به اندازه ای که در آن خواهی ماند».

دست تو نیامده غمگین مباش و حسرت و اندوه به خود راه نده. شاید چنین چیزی اصلاً وجود پیدا نکند و نباید شتاب زده، غم و اندوه را برای آن به خود راه دهی. چنین غم و اندوهی چه سودی دارد؟ چه بسا زندگی را بر ما تباہ کند و غم و اندوه را بر دل ما مضاعف سازد و ما را از تفکر و تلاش برای واجبات و انجام مسئولیت‌ها بازدارد. (1)

ولی آنچه در تفسیر اول گفتیم مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند جمع بین دو تفسیر نیز امکان‌پذیر است.

کلام حکیمانه مورد بحث پیام دیگری هم دارد و آن این که نباید برنامه‌های آینده سبب فراموشی برنامه روزانه شود؛ مثلاً ملتی امروز با گرسنگی دست به گریبان‌اند، ولی مسئولان برای چند سال بعد برنامه طراحی کنند و از وضع امروز غافل شوند. امام (علیه السلام) می‌فرماید: غم فردا را بر فکر امروز نیفزای؛ مسئولیت خود را امروز انجام ده، به لطف خدا مشکلات آینده را حل خواهی کرد.

همان‌گونه که عکس این کار نیز درست نیست که انسان وظیفه امروز را برای فردا بگذارد، چرا که فردا وظیفه خاص خود را دارد و به گفته شاعر:

کار امروز به فردا نگذاری زنهار *** که چو فردا برسد نوبت کار دگر است

در غررالحکم ذیل سخن گهربار و حکمت‌آمیز مورد بحث این جمله آمده است: «وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا هَمُّكَ بِمَا لَيْسَ مِنْ أَجْلِكَ» اشاره به این که اگر خداوند فردا به تو عمری بدهد، وسایل آن را فراهم می‌کند و اگر در فردا عمری نداشته باشی چرا بیهوده خود را مشغول فکر فردا کنی؟

ص: 176

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَحِبُّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَا، عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا.

امام (علیه السلام) فرمود:

دوست خود را در حد اعتدال دوست بدار، چرا که ممکن است روزی دشمنت شود و با دشمنت نیز در حد اعتدال دشمنی کن، زیرا ممکن است روزی دوست تو شود. (1)

ص: 177

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در ذکر مصادر دیگر این کلام حکیمانه شرح مفصلی دارد؛ از جمله می گوید: ابوعلی قالی در کتابش به نام ذیل الامالی آن را نقل کرده و این حدیث شریف از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز نقل شده است. همچنین ابن شعبه حرانی در تحف العقول و ابوحیان توحیدی در الصدیق والصدیقه و ابوطالب مکی در قوت القلوب و هروی در الجمع بین الغریبین و ابوهلال عسکری در جمهرة الامثال آن را از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 217).

امیر مؤمنان (علیه السلام) در این کلام حکیمانه توصیه می کند که هرگز در دوستی و دشمنی افراط نکنید که پایان نافرجامی دارد، می فرماید: «دوست خود را در حد اعتدال دوست بدار، چرا که ممکن است روزی دشمنت شود و با دشمنت نیز در حد اعتدال دشمنی کن، زیرا ممکن است روزی دوست تو شود»؛ (أَحِبِّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَّا، وَ أَبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَّا).

«هون» در اصل به معنای آرامش و راحتی و «هونا» معمولاً به معنای شتاب نکردن و به آرامی کاری را انجام دادن و «ما» برای تقلیل است و در مجموع یعنی کمی آرام تر.

اشاره به این که همیشه دوستی ها و دشمنی ها استمرار نمی یابد و چه بسا که دوستی، روزی به دشمنی و دشمنی، روزی به دوستی تبدیل گردد. هرگاه انسان در زمان دوستی، راه افراط در پیش گیرد و تمام اسرار خویش را به دوستش بگوید و او را از تمام زوایای زندگی اش باخبر سازد، چه بسا روزی برسد که بر اثر اصطکاک، این دوستی به دشمنی تبدیل گردد و آن دوست، تمام اسرار انسان را فاش کند و ضربات شدیدی از این راه بر او وارد سازد. اگر انسان حد اعتدال را رعایت کند گرفتار چنین سرانجام شومی نمی شود.

نیز ممکن است گاهی دشمنی ها بر اثر وحدت منافع به دوستی تبدیل شود.

اگر انسان در زمان دشمنی تمام پل های پشت سر خود را ویران کرده باشد چگونه می تواند در صورت دوست امروز خود نگاه کند؟ آیا خاطره شوم گذشته، امروز را تحت تأثیر خود قرار نمی دهد و مشکل آفرین نمی شود؟

شبیبه همین معنا از امام صادق (علیه السلام) با عبارت دیگری نقل شده است آن جا که برای بعضی از اصحابش فرمود: «لَا تُطْلِعْ صَدِيقَكَ مِنْ سِرِّكَ إِلَّا عَلَى مَا لَوْ أَطْلَعَ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ لَمْ يَضُرَّكَ فَإِنَّ الصَّدِيقَ قَدْ يَكُونُ عَدُوًّا يَوْمًا مَا؛ دوستت را از همه اسرار آگاه مکن مگر اسراری که اگر دشمنت از آن آگاه شود زیانی به تو نرسد، زیرا دوست ممکن است روزی به دشمن تبدیل گردد».(1)

در دیوان اشعار منسوب به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز همین مطلب به بیان دیگری در ضمن دو بیت آمده است، می فرماید:

وَ أَحِبِّ إِذَا أَحْبَبْتَ حُبًّا مُقَارِبًا *** فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ نَازِعٌ

وَ أَبْغِضْ إِذَا أَبْغَضْتَ بُغْضًا مُقَارِبًا *** فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ رَاجِعٌ

هنگامی که طرح دوستی با کسی می ریزی اعتدال را رعایت کن - زیرا نمی دانی کی از او جدا می شوی.

و اگر با کسی دشمنی کردی به طور کامل از او جدا مشو، - زیرا نمی دانی کی به سوی او باز می گردی.(2)

نکته: رعایت معیارهای الهی در دوستی و دشمنی

شک نیست که در اسلام مسئله حب و بغض باید بر اساس معیارهای الهی باشد که به صورت اصل «تَوَلَّى وَ تَبَرَّى» معروف شده است و به تعبیر دیگر،

ص: 179

1- بحار الانوار، ج 71، ص 177، ح 15.

2- دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (قدس سره)، ص 253.

تولای اولیاءالله (دوست داشتن دوستان خدا) و تبری از اعداءالله (بیزاری از دشمنان خدا) دو اصل اساسی را تشکیل می دهد که هر مسلمانی باید به آن ها پایبند باشد. حتی به مقتضای آیه شریفه 22 سوره مجادله اگر نزدیک ترین بستگان انسان نیز از مسیر حق منحرف شوند و در راه کفر و خطا و ظلم و عصیان گام نهند باید رابطه دوستی را از آنان قطع کرد و اگر دورترین افراد، در مسیر خداشناسی، تقوا، پاکی و عدالت باشند باید با آن ها رابطه نزدیک دوستی برقرار کرد. (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيَدْخُلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)؛ «هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آن ها را تقویت فرموده، و آن ها را در باغ هایی از بهشت وارد می کند که نهرها از زیر (درختانش) جاری است، جاودانه در آن می مانند؛ خدا از آن ها خشنود است، و آنان نیز از خدا خشنودند؛ آن ها «حزب الله» هستند؛ بدانید «حزب الله» پیروزان و رستگاران اند».

از این رو این دوستی هرگز نباید به دشمنی تبدیل شود و نه عکس آن، بنابراین آنچه امام (علیه السلام) در کلام حکیمانه مورد بحث فرموده، اشاره به دوستی و دشمنی های مربوط به امور شخصی است که انسان اگر بر اساس وحدت منافع با کسی دوست می شود حد دوستی را نگه دارد و اگر بر اساس اختلاف منافع با کسی عداوت می ورزد حد آن را نیز حفظ کند، زیرا این دوستی ها و دشمنی ها بر اثر تغییر مسیر منافع، تغییر می یابند؛ آن گاه اگر انسان آن حدود را رعایت نکرده باشد وضع جدید برای او غیر قابل تحمل خواهد بود، به دلیلی که گفته شد.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ: عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا، قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ، يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلُفُهُ الْفَقْرَ وَيَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ فَيَفْنِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعَةٍ غَيْرِهِ، وَعَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بِغَيْرِ عَمَلٍ، فَأَحْرَزَ الْحَظَّ مَعًا، وَمَلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا، فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ، لَا يَسْأَلُ اللَّهَ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

مردم در دنیا دو گروه اند: گروهی تنها برای دنیا تلاش می کنند و دنیایشان آنان را از آخرتشان بازداشته است. برای بازماندگان خود از فقر وحشت دارند ولی از فقر خویش (برای جهان دیگر) خود را در امان می دانند، از این رو عمر خود را در منافع دیگران فانی می سازند (و دست خالی به آخرت می روند). گروه دیگر برای آنچه بعد از دنیاست تلاش می کنند؛ سهم آنان بدون نیاز به کار و کوشش فراوان از دنیا به آن ها می رسد. چنین کسانی هر دو سود را برده اند و هر دو سرار را با هم مالک شده اند. آن ها در درگاه خدا آبرومندند و هر چه بخواهند خداوند از آن ها دریغ نمی دارد. (1)

ص: 181

1- سند گفتار حکیمانه: این کلام نورانی با تفاوتی در تعبیر در کتاب اعلام الدین دیلمی (متوفای قرن هشتم)، آمده است و تفاوتش نشان می دهد که منبعی غیر از نهج البلاغه داشته است. (اعلام الدین، ص 296؛ مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 218).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه تقسیم دوگانه آموزنده ای درباره مردم دنیا کرده است، می فرماید: «مردم در دنیا دو گروه اند: گروهی تنها برای دنیا تلاش می کنند و دنیایشان آنان را از آخرتشان بازداشته است»؛ (النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ: عَامِلٌ عَمَلٍ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا، قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنِ آخِرَتِهِ).

سپس در ادامه این توصیف می فرماید: «برای بازماندگان خود از فقر وحشت دارند؛ ولی از فقر خویش (برای جهان دیگر) خود را در امان می دانند، از این رو عمر خویش را در منافع دیگران فانی می سازند (و دست خالی به آخرت می روند)»؛ (يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلِفُهُ الْفَقْرَ وَ يَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ فَيُنْفِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعَةٍ غَيْرِهِ).

به یقین چنین کسی انسان بسیار نادان و بی خبری است که پیوسته در دنیا دست و پا می زند که ثروتی برای فرزندانش بیندوزد و آینده آن ها را تأمین کند تا فقر، گریبانشان را نگیرد؛ ولی خودش از دو جهت گرفتار فقر است: هم فقر دنیوی، به دلیل اندوختن ثروت و مصرف نکردن آن و هم فقر اخروی، به علت این که چیزی از آن را در راه خدا صرف نکرده تا به مقتضای (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ) (1) برای آخرتش ذخیره ای باشد.

ص: 182

عمر خویش را در این راه فانی کرده و با محرومیت دنیوی و دست خالی به سوی سرای دیگر رهسپار می شود. زهی نادانی و بی عقلی!

آن گاه امام (علیه السلام) به معرفی گروه دوم پرداخته، می فرماید: «گروه دیگر برای آنچه بعد از دنیاست تلاش و کوشش می کنند. سهم آن ها بدون نیاز به کار و کوشش فراوان از دنیا به آن ها می رسد»؛ (وَعَامِلٌ عَمَلٍ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بِغَيْرِ عَمَلٍ).

در تفسیر «بِغَيْرِ عَمَلٍ»، شارحان نهج البلاغه دو احتمال داده اند؛ بعضی گفته اند: منظور بدون تلاش و کوشش بسیار است، زیرا زندگی ساده را می توان بدون آن به دست آورد و عمل کردن برای تأمین این مقدار زندگی، عمل برای دنیا به شمار نمی آید (1) و برخی بر آن اند که منظور این است: بدون عمل مخصوص به دنیا یعنی آن ها در تلاش هایی که برای دنیا دارند، آخرت را نیز در نظر گرفته و در واقع برای هر دو می کوشند. (2)

آن گاه امام (علیه السلام) این گونه نتیجه گیری می فرماید: «چنین کسانی هر دو سود را برده اند و هر دو سراسرا با هم مالک شده اند»؛ (فَأَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا، وَ مَلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا).

امام (علیه السلام) در پایان، پاداشی را که نصیب این ها می شود و نتیجه مهمی را که از کار خود می گیرند این گونه بیان می کند: «آن ها در درگاه خدا آبرومندند و هر چه بخواهند خداوند از آن ها دریغ نمی دارد»؛ (فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ، لَا يَسْأَلُ اللَّهَ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ).

کلینی؛ در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) از پدرش امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا كَمَثَلِ دُودَةِ الْقَرِّ كُلَّمَا ارْتَدَّتْ عَلَى نَفْسِهَا لَفَّأَ كَانَتْ»

ص: 183

1- شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج 5، ص 645.

2- فی ظلال نهج البلاغه، ج 4، ص 379.

أَبَعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا. قَالَ: وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): كَانَ فِيمَا وَعَظَ بِهِ لِقَمَانُ ابْنَهُ: يَا بَنِيَّ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا قَبْلَكَ لِأَوْلَادِهِمْ فَلَمْ يَبْقَ مَا جَمَعُوا وَلَمْ يَبْقَ مَنْ جَمَعُوا لَهُ، وَإِنَّمَا أَنْتَ عَبْدٌ مُسْتَأْجَرٌ قَدْ أُمِرْتَ بِعَمَلٍ وَوَعِدْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا فَأَوْفِ عَمَلَكَ وَاسْتَوْفِ أَجْرَكَ وَلَا تَكُنْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ شَاةٍ وَقَعَتْ فِي زَرْعٍ أَخْضَرَ فَأَكَلَتْ حَتَّى سَمِمَتْ فَكَانَ حَتْفُهَا عِنْدَ سِدِّ مَنِيهَا، وَلَكِنْ اجْعَلِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ قَنْطَرَةٍ عَلَى نَهْرٍ جُرَّتْ عَلَيْهَا وَتَرَكْتَهَا وَلَمْ تَرْجِعْ إِلَيْهَا آخِرَ الدَّهْرِ...؛ حریص در دنیا مانند کرم ابریشم است که هر قدر بر پيله اطراف خود می تند، او را از خارج دورتر می سازد تا زمانی که با غم و اندوه، جان می دهد. سپس امام صادق (عليه السلام) بر این گفتار پدرش چنین افزود: از جمله اندرزه‌های لقمان به فرزندش این بود: فرزندم! مردمی که پیش از تو بودند برای فرزندانشان جمع کرده و اندوختند؛ ولی نه آنچه جمع کرده بودند باقی ماند و نه کسانی که برای آن ها اندوخته بودند. جز این نیست که تو بنده ای هستی که (از سوی خدا) اجیر شده ای. دستور داده شده است که اعمال انجام دهی و اجر و پاداشی برای آن وعده داده شده است، بنابراین عملت را انجام ده و پاداش و اجرت را به طور کامل دریافت دار و در این دنیا همچون گوسفندی نباش که در کشتزار سبزی قرار می گیرد و آن قدر می خورد که چاق می شود و مرگش به هنگام چاقی آن است. (زیرا در این موقع صاحبش آن را ذبح می کند) ولی دنیا را به منزله پلی قرار ده که بر نهري کشیده شده است؛ از آن پل بگذر و آن را رها کن و هرگز به سوی آن بازنگرد...» (1).

نکته: نه حرص در دنیا و نه تنبلی

به یقین منظور امام (عليه السلام) از آنچه در این کلام نورانی آمده این نیست که تلاش

ص: 184

وسعی برای سامان بخشیدن به حدّ لازم برای زندگی دنیا کار نادرستی است، زیرا از آن در روایات اسلامی به عبادت و گاه به فریضه یاد شده است و یکی از مثال هایی که برای کسب واجب می زنند تلاش برای تأمین نیازمندی های همسر و فرزندان است.

شاهد این سخن، حدیث معروف و معتبری از امام صادق (علیه السلام) است، می فرماید: «الْكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ کسی که برای تأمین زندگی عیال خود زحمت بکشد مانند مجاهد در راه خداست».⁽¹⁾

در حدیث معتبر دیگری از امام علی بن موسی الرضا 8، نکته بالاتر از این آمده است: «الَّذِي يَطْلُبُ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَا يَكْفِيهِ عِيَالَهُ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛ آن کس که تلاش می کند از فضل پروردگار مالی به دست آورد که احتیاج همسر و فرزندان را برطرف سازد پاداش او از مجاهد در راه خدا بالاتر است».⁽²⁾

آنچه مورد نکوهش امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه است دو چیز است: یکی حرص زدن و بیش از نیاز جمع آوری کردن به گونه ای که انسان را به کلی در دنیا غرق کند و از آخرت غافل سازد، و دیگری، نخوردن و اندوختن، به نام تأمین آینده فرزندان که در واقع، آن هم نوعی سوء ظن به لطف خداست، زیرا خداوند آینده آن ها را نیز اگر اهل سعی و تلاش باشند تأمین می کند. ضرورتی ندارد که فرزندان، برای همیشه وابسته به پدران و مادران باشند و به صورت انگلی زندگی کنند. تجربه نشان داده است که در بسیاری از موارد فرزندان ثروتمندان که ارث کلانی به دست آن ها می رسد نه تنها قدر ثروت بی رنج را نمی دانند، بلکه افرادی عاطل و باطل خواهند بود. به عکس، بسیاری از فرزندان افراد فقیر را سراغ داریم که با جدّ و جهد و کوشش از صفر شروع کردند و به زندگی آبرومند و مستقل رسیدند.

ص: 185

1- کافی، ج 5، ص 88، ح 1.

2- کافی، ج 5، ص 88، ح 2.

امثال این حدیث نیز فراوان است با این که مجاهدان در راه خدا از نظر قرآن و اسلام آن همه مقام و فضیلت دارند، اما چنین افرادی را که می خواهند آبرومند زندگی کنند و سربار این و آن نباشند این همه مدح و تمجید کرده اند.

نیز درباره کسانی که حرص برای دنیا آن ها را از آخرت غافل می سازد در روایات معصومان (علیهم السلام) سخنان مهمی آمده است؛ از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان (علیه السلام) می خوانیم که وارد بازار بصره شد در حالی که همه حریصانه مشغول خرید و فروش بودند و از یاد خدا غافل. امام (علیه السلام) آن ها را صدا زد و فرمود: «يَا عِبِيدَ الدُّنْيَا وَعُمَّالَ أَهْلِهَا إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَحْلِفُونَ وَ بِاللَّيْلِ فِي فُرْشِكُمْ تَتَأْمُونَ وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَغْفُلُونَ فَمَتَى تُجَهِّزُونَ الرِّزَادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ؛ هنگامی که شما در روز (برای به چنگ آوردن ثروت بیشتر) پیوسته سوگند یاد می کنید و شب در بستر خود می خوابید و در میان این دو، از آخرت غافلید پس کی می خواهید زاد و توشه قیامت را فراهم سازید و درباره معاد بیندیشید؟».

در این میان مردی عرض کرد: ای امیر مؤمنان! ما چاره ای جز طلب معاش نداریم. اگر نکنیم چه کنیم؟

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: «إِنَّ طَلَبَ الْمَعَاشِ مِنْ حِلِّهِ لَا يَشُدُّ غُلَّ عَنْ عَمَلِ الْآخِرَةِ؛ طلب معاش از طریق حلال هرگز انسان را از آخرت غافل نمی سازد».

سپس امام (علیه السلام) بعد از بیان نکات دیگر در پایان حدیث به این آیات استشهاد فرمود: (فَأَمَّا مَنْ طَغَى * وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى)؛ «اما کسی که طغیان کند و زندگی دنیا را مقدم بشمرد مأوای او دوزخ است».(1)

ص: 186

وَرَوَى أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِهِ حَلْيُ الْكَعْبَةِ وَكَثُرَتْ فَقَالَ قَوْمٌ: لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ وَمَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلْيِ فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ وَسَأَلَ عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام)

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ (صلى الله عليه وآله)، وَالْأَمْوَالَ أُزْبِعَتْ: أَمْوَالَ الْمُسْلِمِينَ، فَفَسَّمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ؛ وَالْأُنْفَى، فَفَسَّمَهُ عَلَى مُسَدِّتِ حَقِّيهِ؛ وَالْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ؛ وَالصَّدَقَاتُ، فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا. وَكَانَ حَلْيُ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمِيذٍ، فَتَرَكَ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ، وَلَمْ يَتْرِكْهُ نَسْيَانًا، وَلَمْ يَخَفْ عَلَيْهِ مَكَانًا، فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ، لَوْلَاكَ لَأَفْتَضَحْنَا، وَتَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ.

روایت شده است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب، در حضور او از زیورهای کعبه و کثرت آن سخن به میان آمد. گروهی (به عمر) گفتند: اگر آن ها را می گرفتی (و می فروختی) و با آن، لشکرهای مسلمین را مجهز می ساختی، اجر آن بیشتر

بود. کعبه چه احتیاجی به این زیورها دارد؟ به دنبال آن، عمر تصمیم به این کار گرفت و از امیر مؤمنان (علیه السلام) در این باره سؤال کرد.

امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود:

این قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد در حالی که چهار نوع مال وجود داشت: اموال مسلمانان، که آن ها را (طبق دستور قرآن) به عنوان ارث مطابق سهام خاص در میان ورثه تقسیم فرمود، و «فیء» (غنایمی که از طریق جنگ یا غیر جنگ به دست آمده بود) که آن را بین مستحقانش تقسیم کرد، و خمس، که آن را در موارد خود قرار داد، و صدقات (زکوات)، که آن را در آن جا که لازم بود مقرر داشت (و در میان مستحقانش تقسیم فرمود). و در آن زمان زیورهای کعبه وجود داشت و خدا آن را به همان حال باقی گذاشت (و حکم خاصی برای تقسیم آن بیان نکرد) و این امر نه از روی فراموشی بود و نه به دلیل مخفی بودن مکان آن، بنابراین تو نیز آن را به همان حال که خدا و پیامبرش قرار داده اند باقی بگذار (و از تصرف در آن صرف نظر کن).

عمر (هنگامی که گفتار امام (علیه السلام) را شنید) عرض کرد: اگر تو نبودی رسوا می شدیم. و زیورهای کعبه را به حال خود واگذاشت. [\(1\)](#)

ص: 188

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در شرح منابع این حدیث شریف به چندین کتاب معروف اشاره می کند؛ از جمله صحیح بخاری و در کتاب حج، باب «کسوة الکعبة» و در اخبار المکیة (ازرقی) و سنن ابی داود و سنن ابن ماجه و سنن بیهقی و فتوح البلدان بلاذری و کتب متعدد دیگر که غالباً پیش از مرحوم سید رضی نوشته شده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 219).

سید رضی؛ شأن ورودی برای این کلام حکیمانه امام (علیه السلام) نقل می کند، می گوید: «روایت شده است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب، نزد او از زیورهای کعبه و کثرت آن سخن به میان آمد. گروهی (به عمر) گفتند: اگر آن ها را می گرفتی (و می فروختی) و با آن، لشکرهای مسلمین را مجهز می ساختی، اجر آن بیشتر بود. کعبه چه احتیاجی به این زیورها دارد؟ به دنبال آن، عمر تصمیم به این کار گرفت و از امیر مؤمنان (علیه السلام) در این باره سؤال کرد؛ (و رُوِيَ أَنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِهِ حَلْيُ الْكَعْبَةِ وَ كَثْرَتُهُ فَقَالَ قَوْمٌ لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلْيِ فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام)).

«امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: این قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد در حالی که چهار نوع مال وجود داشت: اموال مسلمانان، که آن ها را (طبق دستور قرآن) به عنوان ارث مطابق سهام خاص در میان ورثه تقسیم فرمود، و فیء (غنائمی که از طریق جنگ یا غیر جنگ به دست آمده بود)، که آن را بین مستحقانش تقسیم کرد، و خمس، که آن را در موارد خود قرار داد، و صدقات (زکوات)، که آن را در آن جا که لازم بود مقرر داشت (و در میان مستحقانش تقسیم فرمود) و در آن زمان زیورهای کعبه وجود داشت و خدا آن را به همان حال باقی گذاشت (و حکم

خاصی برای تقسیم آن بیان نکرد) و این امر نه از روی فراموشی بود و نه به دلیل مخفی بودن مکان آن، بنابراین تو نیز آن را به همان حال که خدا و پیامبرش قرار داده اند باقی بگذار (و از تصرف در آن صرف نظر کن)؛ (فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، وَ الْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ الْمَسْئَلِينَ، فَتَسَمَّهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَايِضِ؛ وَ الْفَيْءُ، فَتَسَمَّهُ عَلَى مَسَدٍ تَحَقِّيهِ؛ وَ الْخُمْسُ، فَوَضَّعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَّعَهُ؛ وَ الصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا. وَ كَانَ حَلْيُ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ، فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ، وَ لَمْ يَتْرُكْهُ نَسَبًا، وَ لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَانًا، فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ).

«هنگامی که عمر گفتار امام (علیه السلام) را شنید عرض کرد: اگر تو نبودی رسوا می شدیم. و زیورهای کعبه را به حال خود وا گذاشت»؛ (فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: لَوْلَا كَ لَا فَتَضَحْنَا وَ تَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ).

امام (علیه السلام) در واقع برای پاسخ گویی به مشکل زیورآلات کعبه از دلیل روشنی استفاده کرد و فرمود که هرگاه به قرآن مجید مراجعه شود تکلیف تمام اموال، چه اموال خصوصی و شخصی و چه اموال بیت المال روشن شده است. درباره اموال شخصی، حکم ارث به شکل مبسوط در سوره نساء آمده و درباره اموال عمومی مانند خمس، در آیه 41 سوره انفال(1) و در مورد زکات، در آیه 60 سوره توبه(2) و درباره غنائم که به صورت فیء وارد بیت المال می شود در آیه 7 سوره حشر(3) حکم آن ها آمده است.

ولی با این که زیورآلات و اموال متعلق به کعبه، کم نبوده است با این حال قرآن

ص: 190

1- (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّمْيِ الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).

2- (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْعَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ).

3- (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَى لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ).

سکوت اختیار کرده و این سکوت هرگز به معنای فراموشی و از قلم افتادن نیست، بلکه مفهومی است که باید در اختیار کعبه باشد.

این همان چیزی است که گاه در اصول فقه، از آن به اطلاق مقامی تعبیر می شود و سکوت در مقام بیان، نشانه عدم ثبوت حکم و یا نشانه ثبوت حکم خاصی است.

این که بعضی تصور کرده اند زیورآلات کعبه چیز قابل توجهی نبوده، اشتباه بزرگی است⁽¹⁾، زیرا در صدر این کلام آمد که مردم به خلیفه دوم پیشنهاد کردند از آن برای تجهیز لشکرهای مسلمین استفاده کند و این دلیل بر فراوانی آن هاست.

اشتباه دیگر این که بعضی تصور کرده اند حرام بودن تصرف در حلی کعبه به دلیل آن است که طبق یک قاعده اصولی، اصل در اشیاء، «حَظْرٌ» است یعنی تا اباحه چیزی ثابت نشود باید از انجام دادن آن خودداری کرد⁽²⁾، با این که در اصول،

ثابت کرده ایم که اصل در اشیاء، اباحه است و به هنگام شک در تکالیف وجوبی و تحریمی، اصل برائت جاری می شود و به فرض که اصل در اشیاء، حظر باشد، ادله برائت و اباحه بر آن حاکم شده است. بنابراین دلیل حرمت تصرف در اشیاء مزبور، همان سکوت معنادار قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

نکته ها

1. داستان حلی کعبه

از تواریخ استفاده می شود که هدیه دادن زیورآلات به کعبه، قبل از اسلام شروع شده است، از جمله «ابن خلدون» در تاریخ خود می نویسد: هنگامی که «عبدالمطلب» چاه زمزم را حفر کرد دو مجسمه (کوچک) آهواز طلا

ص: 191

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 158.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 158.

و شمشیرهایی در آن جا یافت که «ساسان»، پادشاه ایران آن را برای کعبه هدیه فرستاده بود و آن را در کنار زمزم دفن کرده بودند. هنگامی که عبدالمطلب آن ها را بیرون آورد، آن دو آهوی طلایی را به عنوان زینت کعبه قرار داد و شمشیرها را نیز به کعبه اختصاص داد. (1)

«یعقوبی» نیز در تاریخ خود مطلبی نزدیک به آن آورده است و او هم تصریح می کند اولین کسی که کعبه را تزئین کرد، عبدالمطلب بود. (2)

از بعضی نقل ها نیز استفاده می شود که نه تنها کعبه در زمان جاهلیت زیور داشت، بلکه گاه افرادی به آن زیورها دستبرد می زدند. (3)

از روایاتی که در منابع اهل بیت (علیهم السلام) آمده استفاده می شود که از هدایای کعبه می توان برای حجاج نیازمند استفاده کرد؛ از جمله در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) آمده است که شخصی خدمت آن حضرت عرض کرد: به کعبه کنیزی هدیه کرده اند که پانصد دینار ارزش دارد چه دستوری می فرمایید؟ حضرت فرمود: آن را بفروش و مبلغ آن را به کسانی که در راه مانده اند و حجاجی که نیازمندند بده. (4)

نیز شخصی از ابوالحسن (موسی بن جعفر) (علیه السلام) درباره خریدن قطعه ای از پرده کعبه سؤال کرد (هنگامی که پرده کعبه را عوض می کردند، پرده کهنه را قطعه قطعه کرده، هدیه می دادند و یا می فروختند) که قسمتی از آن را برای خود نگاه داشته و بقیه را می خواهد بفروشد. حضرت فرمود که مانعی ندارد و برای او برکت دارد. سؤال کرد: آیا می شود چیزی از آن را کفن میت قرار داد؟ حضرت فرمود: نه. (5)

قرائن نشان می دهد که زیورآلات کعبه قبل از اسلام نیز وجود داشته است.

ص: 192

1- تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 338.

2- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 247.

3- المحبر، (محمد بن حبیب بغدادی، متوفای 245)، ص 338.

4- کافی، ج 4، ص 242، ح 3.

5- کافی، ج 3، ص 148، ح 5.

از حدیثی که علامه مجلسی؛ در بحارالانوار از «ابن اسحاق» نقل می کند استفاده می شود که کعبه گنجی داشت درون چاهی در داخل کعبه و جمعی از قریش پنج سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را سرقت کردند. (1)

پس از اسلام نیز تا مدت ها کسی در آن تصرف نمی کرد و حتی امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) در حدیث شریف مورد بحث نیز از تصرف در آن نهی فرموده است؛ ولی سال هاست که هیچ گونه زیورآلاتی در کعبه مشاهده نمی شود. تنها، پرده کعبه را هر سال عوض می کنند و پرده پیشین را قطعه قطعه کرده برای شخصیت های کشورهای اسلامی می فرستند یا به زوار می دهند؛ اما این که از چه زمانی آن زیورآلات برداشته شد و یا در صندوق یا محل خاصی حفظ گردید برای ما روشن نیست. و به تازگی حاکمان وهایی بر اثر باورهای نادرست خود در نفی «تبرک»، پرده کعبه را بایگانی می کنند.

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا امام (علیه السلام) به عمر فرمود حلی کعبه را به حال خود واگذارد؟ در حالی که به طور مداوم زیورآلات تازه ای به کعبه هدیه می کردند و انباشتن و نگهداشتن همه آن ها وجهی نداشت.

پاسخ سؤال این است که دستور آن حضرت به ظاهر دستوری موقت بوده است و هدف این بوده که حتی الامکان آن زیورآلات حفظ شود تا اگر نیازی برای مرمت کعبه یا مسجدالحرام پیدا شود از آن ها استفاده کنند؛ به خصوص این که کعبه و مسجدالحرام، پیوسته در معرض سیل های سنگین بود، بنابراین دستور امام (علیه السلام) دستوری همیشگی به شمار نمی آید.

2. لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ

آنچه در ذیل این حدیث شریف آمده که عمر پس از شنیدن این کلام

ص: 193

حکیمانه خطاب به علی بن ابی طالب (علیه السلام) عرض کرد: «لَوْلَاكَ فَافْتَضَّ حَنَا؛ اگر تو نبودی رسوا می شدیم». منحصر به این مورد نیست، بلکه در طول خلافت خود بارها به مشکلات علمی و فقهی برخورد که کسی جز امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آن را برای وی نگشود و این اعتراف را به تعبیرات مختلف تکرار کرد که مرحوم علامه امینی در جلد ششم الغدیر در بحث «نوادر الاثر» آن ها را با ذکر مدارک دقیق از کتب اهل سنت آورده است. تعبیراتی همانند آنچه در ذیل می آید:

1. «لَوْلَا عَلِيٌّ لَضَلَّ عُمَرُ؛ اگر علی نبود عمر گمراه می شد».

2. «اللَّهُمَّ لَا تَبْتِنِي لِمُعْضِلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنُ أَبِيطَالِبٍ؛ خدایا! هرگاه مشکلی پیش آید که علی برای حل آن حضور نداشته باشد مرا باقی مگذار».

3. «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بِأَرْضٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ خدا مرا در سرزمینی زنده ندارد که تو در آن نباشی».

4. «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضِلَةٍ لَا عَلِيٌّ بِهَا؛ به خدا پناه می برم از این که مشکلی پیش آید و علی برای حل آن حضور نداشته باشد».

5. «عَجَزَتِ النَّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بِنِ أَبِيطَالِبٍ، لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ؛ مادران عاجزند از این که مثل علی بن ابی طالب را بزایند اگر علی نبود عمر هلاک می شد».

6. «يَابْنَ أَبِيطَالِبٍ مَا زِلْتَ كَاشِفَ كُلِّ شَيْءٍ بِهَيْبَةٍ وَ مُوضِحَ كُلِّ حُكْمٍ؛ ای فرزند ابوطالب! تو همواره حل کننده شبهات و واضح کننده احکام بوده ای».

7. «رُدُّوا قَوْلَ عُمَرَ إِلَى عَلِيٍّ. لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ؛ سخن عمر را به علی بازگردانید (و به وسیله او اصلاح کنید) اگر علی نبود عمر هلاک می شد».

تعبیرات دیگری نیز از این قبیل هست که همه با اسناد دقیق از کتب اهل سنت ذکر شده است. (1)

ص: 194

رَوَى أَنَّهُ (عليه السلام) رُفِعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ سَرَقَا مِنْ مَالِ اللَّهِ أَحَدُهُمَا عَبْدٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَالْأُخْرُ مِنْ عُرُوضِ النَّاسِ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَلَا حَدَّ عَلَيْهِ، مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا؛ وَأَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ الشَّدِيدُ فَقَطَعَ يَدَهُ.

روایت شده است که دو نفر را خدمت امام (علیه السلام) آوردند که هر دو از بیت المال سرقت کرده بودند. یکی از آن دو، برده ای متعلق به بیت المال بود و دیگری متعلق به بعضی از مردم.

امام (علیه السلام) فرمود:

«اما این یکی (برده بیت المال) خودش مال خداست و حدی بر او نیست (چرا که) بخشی از مال خداوند، بخش دیگر را خورده است! و اما آن دیگری باید حد شدید بر او جاری شود (منظور از حد شدید همان حد سرقت است)، و به دنبال آن دستور داد دست او را قطع کردند. (1)»

ص: 195

1- سند گفتار حکیمانه: کلینی؛ در کتاب الحدود از فروع کافی به سند معتبر از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) درباره دو نفر که از بیت المال سرقت کرده بودند این سخن را با اضافاتی فرمود. نیز قاضی نعمان مغربی (متوفای 363) در کتاب دعائم الاسلام آن را آورده است (و هر دو پیش از مرحوم سید رضی می زیستند). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 219).

همان گونه که در ترجمه این کلام شریف آمد به گفته سید رضی؛، این سخن را امام (علیه السلام) هنگامی فرمود که «دو نفر را که از بیت المال سرقت کرده بودند نزد آن حضرت آوردند؛ یکی غلامی بود متعلق به بیت المال و دیگری غلامی متعلق به مردم»؛ (رُویَ أَنَّهُ (علیه السلام) رُفِعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ سَرَقَا مِنْ مَالِ اللَّهِ أَحَدُهُمَا عَبْدٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَالْآخَرُ مِنْ عُرُوضِ النَّاسِ).

«عروض» - به گفته لسان العرب - جمع «عرض» به معنای متاع است، بنابراین «عُرُوضُ النَّاسِ» یعنی غلامی که از امتعه و دارایی مردم محسوب می شده نه بیت المال؛ ولی در بیشتر نسخ به جای «عروض»، «عُرُوضُ» به معنای توده مردم یا سایر مردم آمده است.

امام (علیه السلام) در این جا حکم حکیمانه ای صادر کرد، فرمود: «اما این یکی (که برده بیت المال است) خود از مال الله به شمار می آید و حدی بر او جاری نخواهد شد»؛ (فقال (علیه السلام): أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَلَا حَدَّ عَلَيْهِ).

سپس به عنوان دلیل افزود: «بخشی از مال الله بخش دیگری را خورده است»؛ (مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا).

اشاره به این که او فی الجمله حق داشته است که از بیت المال چیزی بردارد، چرا که نفقه او بر بیت المال است، بنابراین اجرای حد در مورد او دلیلی ندارد.

«اما نفر دوم باید مشمول حد شدید باشد (که در این جا منظور حد سرقت است)، و به دنبال آن دستور داد دست او را قطع کردند»؛ (وَأَمَّا الْأَخْرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ الشَّدِيدُ فَقَطَعَ يَدَهُ).

این حکم در کتاب حدود در میان فقهای شیعه مسلم است که اگر برده ای جزء غنائم جنگی باشد و چیزی از غنیمت را سرقت کند مشمول حکم قطع دست نمی شود.

مرحوم صاحب جواهر بعد از ذکر این حکم که در متن شرایع آمده می گوید: «بِإِذَا خِلَافٍ أُجِدُّهُ فِيهِ؛ هَيْجِ اخْتِلَافِي فِي هَذَا حُكْمِ فِي مِثْلِهَا» فقهای اصحاب نیافتیم» و بعد به حدیث مورد بحث، استدلال می کند، سپس دلیل دیگری را که در متن شرایع آمده ذکر می کند که اگر چنین برده ای قطع دست شود نه تنها به نفع بیت المال نیست، بلکه ضرر بیشتری به بیت المال می خورد و می دانیم که یکی از فلسفه های اجرای این حد، دفع ضرر است و ضرر را نباید با ضرر دفع کرد.⁽¹⁾

البته این نکته جالبی است، خواه به عنوان علت پذیرفته شود و یا به عنوان حکمت و یا مؤید.

در پایان می افزاید: حاکم شرع او را تأدیب می کند به گونه ای که بار دیگر بر این کار جرأت نکند.⁽²⁾

این نکته نیز حائز اهمیت است که نفر دوم که دستور قطع دست او داده شد در یک مورد از اجرای حد معاف می شود و آن این است که از کسانی باشد که

ص: 197

1- جواهر الکلام، ج 41، ص 491.

2- جواهر الکلام، ج 41، ص 491.

سهمی در بیت المال داشته باشند در این صورت اگر بیش از سهم خود به مقدار نصاب دزدی نکند قطع دست نمی شود.

ولی فقهای اهل سنت راه دیگری را در این مسئله پیموده و گفته اند: کسی که چیزی از مال غنیمت را پیش از قسمش بدزدد، خواه بیش از حق او باشد یا نه، قطع دست نمی شود، چون مخلوط شدن حقتش با بیت المال مصداق شبهه، و مانع از قطع دست است. این در صورتی است که حقی در غنیمت داشته باشد به این طریق که با اذن صاحب خود در میدان جنگ شرکت کرده باشد. و اگر حقی نداشته باشد ولی صاحب آن غلام حقی در غنیمت داشته باشد باز قطع دست نمی شود، زیرا سهم مشاع صاحبش مصداق شبهه است که مانع قطع دست می شود. (1)

همان گونه که ملاحظه می کنید این فتوا علاوه بر این که مخالف کلام امیرمؤمنان علی 7 است استدلال بسیار ضعیفی نیز دارد، زیرا آمیخته شدن حق انسان با بیت المال در صورتی که بیش از حد نصاب خود را سرقت کند شبهه ای ندارد. همچنین آمیخته شدن حق صاحب غلام با بیت المال، آن هم موجب شبهه مانع از اجرای حد نمی شود. فرض کنید کسی پیدا شد که صد برابر حق خود را از بیت المال سرقت کرد، باز هم بگوییم شبهه است و مانع اجرای حد؟ هیچ فقیه آگاهی می تواند چنین سخنی را بپذیرد؟

به همین دلیل در فقه ما بیشتر فقها پذیرفته اند که در چنین صورتی حد جاری می شود، بلکه بعضی معتقدند اگر شریک به اندازه سهم خود نیز سرقت کند در حالی که می داند مال مشترک است و تقسیم نشده و پیش از تقسیم، تصرف در آن جایز نیست، در این صورت نیز حد بر او جاری می شود؛ ولی بسیاری آن را

ص: 198

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 161.

مصدقاً شبهه گرفته اند که در این فرض، حد اجرا نمی شود و کلام امام (علیه السلام) را بر غیر این صورت باید حمل کرد.

شایان توجه است که این حدیث شریف با سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) در ضمن قضاوت های امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده و در ذیل آن آمده است: «ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُطْعَمَ السَّمْنُ وَاللَّحْمَ حَتَّى بَرَأَتْ مِنْهُ؛ امام (علیه السلام) بعد از قطع دست او دستور داد غذاهای مقوی از گوشت و روغن به او بخوراند تا زمانی که دست هایش التیام پیدا کند و بتواند به خانه خود بازگردد».⁽¹⁾

ص: 199

1- کافی، ج 7، ص 264، ح 24.

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

اگر در برابر این لغزشگاه ها، گام هایم استوار شود اموری را تغییر خواهم داد (و بدعت هایی را که گذاشته اند از میان خواهم برد). (1)

ص: 201

1- سند گفتار حکیمانه: تنها موردی که در مصادر نهج البلاغه به عنوان منبعی برای این کلام حکمت آمیز نقل شده، نقل آمدی در غررالحکم است که آن را با کمی تغییر آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 220).

امام (علیه السلام) در این گفتار پرمعنای خود، درباره انحرافات و بدعت هایی که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیدا شده بود می فرماید: «اگر گام هایم در برابر این لغزشگاه ها استوار شود اموری را تغییر خواهم داد»؛ (لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ).

«مَدَاحِضٌ» جمع «مِدْحَضٌ» به معنای لغزشگاه است و ریشه اصلی آن «دَحَضٌ» و «دَحُوضٌ» به معنای لغزش است.

می دانیم که پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در زمان خلفاء، انحرافی، هم در مسائل عقیدتی و هم در احکام روی داد که غالباً منشأ سیاسی یا عدم آگاهی به تعلیمات اسلام داشت و امام (علیه السلام) مترصد بود که مسلمانان را از آن انحرافات بازگرداند و به سوی اسلام خالص و راستین زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سوق دهد؛ ولی متأسفانه جنگ های داخلی که یکی پس از دیگری واقع شد و بی وفایی کوفیان و فعالیت شدید منافقان به آن حضرت مجال نمی داد. از این رو فرمود که اگر این لغزشگاه ها برطرف گردد و آرامش پیدا شود - که متأسفانه تا آخر عمر مبارک آن حضرت حاصل نشد - اموری را تغییر خواهم داد.

شاهد این سخن ما خطبه ای است که حضرت ضمن آن می فرماید: «قَدْ عَمِلَتِ الْوَلَاةُ قَبْلِي أَعْمَالًا خَالَفُوا فِيهَا رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) مُتَعَمِّدِينَ لِخِلَافِهِ نَاقِضِينَ لِعَهْدِهِ

مُعَيَّرِينَ لِسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَ لَوْ حَمَلَتْ النَّاسَ عَلَى تَرْكِهَا وَ حَوَّلَتْهَا إِلَى مَوَاضِعِ عِهَا وَإِلَى مَا كَانَتْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) لَتَفَرَّقَ عَنِّي جُنْدِي حَتَّى أَبْقَى وَ حِدِي أَوْ قَلِيلٌ مِّنْ شِيَعَتِي؛ زمامداران پیش از من کارهایی انجام دادند که برخلاف سنت رسول خدا (صلى الله عليه و آله) بود. عامدانه راه خلاف رفتند و عهد آن حضرت را نقض کردند و سنتش را تغییر دادند و اگر من مردم را وادار به ترک آن ها کنم و آن ها را به حال اول و به همان چیزی که در عهد رسول خدا (صلى الله عليه و آله) بود بازگردانم، لشکرم از اطراف من پراکنده می شود تا آن جا که تنهای تنها می مانم و یا کمی از شیعیان من با من می مانند» (1).

این بدعت ها زیاد بودند که به بخشی از آن ها اشاره می شود:

- تبعیض میان عرب و عجم که در زمان عمر واقع شد و بیت المال را میان مسلمانان یکسان تقسیم نکرد.

- مخالفت با حج تمتع و ازدواج موقت که در عبارت معروف از او نقل شده است: «مُتَعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) وَ أَنَا أَنْتَهُي وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا» که با تعبیرات متفاوتی در کتب زیادی نقل شده است.

- خواندن نماز تراویح (نمازهای مستحب شب ماه رمضان، به صورت جماعت، در حالی که باید فرادی خوانده شود).

- گفتن «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» در اذان صبح که به گفته ابن ابی شیبیه در کتاب مصنف خود، عمر شنید که مؤذن او به هنگام اذان صبح می گوید: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ»، عمر از این جمله خوشنود شد و به مؤذن خود گفت: «أَقْرَأَهَا فِي أَذَانِكَ؛ آن را در اذان (صبح) خود همواره بگو» (2).

- همچنین حذف «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» از اذان به بهانه این که اگر مردم نماز را بهترین کار بشمرند ممکن است به جهاد اهمیت ندهند. در روایت معروفی آمده

ص: 203

1- کافی، ج 8، ص 59.

2- المصنف، ج 1، ص 236.

است که عکرمه از ابن عباس سؤال کرد: چرا عمر «حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را از اذان حذف کرد؟ ابن عباس گفت: «أَرَادَ عُمَرُ أَنْ لَا يَتَكَلَّمَ النَّاسُ عَلَى الصَّلَاةِ وَيَدْعُوا الْجِهَادَ فَلِذَلِكَ حَذَفَهَا مِنَ الْأَذَانِ».(1)

شوکانی در نیل الاوطار از کتاب الاحکام نقل می کند: «فَدَصَّحَ لَنَا أَنَّ حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ كَانَتْ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) يُؤذَنُ بِهَا وَلَمْ تُطْرَحْ إِلَّا فِي زَمَنِ عُمَرَ؛ در روایت صحیح ثابت شده است که «حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در زمان پیامبر اکرم (صلى الله عليه و آله) بود و آن را در اذان می گفتند؛ ولی در زمان عمر آن را حذف کردند».(2)

سپس در زمان عثمان، بدعت های عجیب تر دیگری گذاشته شد که از آن جمله تقسیم بیت المال و مقام های حساس حکومت اسلامی در میان خویشاوندان او و وابستگان به او بود که همین مطلب سبب شد داد و فریاد مردم به اعتراض بلند شود؛ اعتراضی که سرانجام منجر به قتل او شد.

امثال این بدعت ها که در کتب مشروحه کلامیه آمده، فراوان است. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می خواست پس از استقرار حکومت، تمام این بدعت ها را حذف کند و سنت های عصر رسول الله (صلى الله عليه و آله) را زنده سازد؛ ولی متأسفانه مشکلات داخلی کشور اسلام و جنگ ها اجازه نداد و این افتخار بزرگ از مسلمانان سلب شد.

ص: 204

1- بحار الانوار، ج 81، ص 140، ح 34. رجوع شود به الغدير، ج 6، ص 301.

2- نیل الاوطار، ج 2، ص 19.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اعلموا علماً يقيناً إن الله لم يجعل للعبد - وإن عظمت حيلته، وأشد تدت طلبته، وقويت مكيدته - أكثر مما سمى له في الذكر الحكيم، ولم يحل بين العبد في صدغفه وقلة حيلته، وبين أن يبلغ ما سمى له في الذكر الحكيم. والعارف لهذا العامل به، أعظم الناس راحة في منفعة، والتارك له الشاك فيه أعظم الناس شغلاً في مصرية، ورب منعم عليه مستدرج بالنعمة، ورب مبتلى مصدوع له بالبلوى، فزد أيها المستنفع في شكرك، وقصر من عجلتك، وقف عند منتهى رزقك.

امام (عليه السلام) فرمود:

یقین بدانید که خدا برای بنده اش - اگرچه بسیار چاره جو و سخت کوش و در طرح نقشه ها قوی باشد - بیش از آنچه در کتاب الهی برای او (از روزی) مقدر شده قرار نداده است و (به عکس) - هر چند بنده اش ناتوان و کم تدبیر باشد - میان او و آنچه برایش در کتاب الهی مقرر گشته مانع نگردیده است و کسی که از این حقیقت آگاه باشد و به آن عمل کند از همه مردم، آسوده خاطرتر و پرمفعت تر است و آن کس که آن را ترک کند و در آن شک و تردید داشته باشد، از همه مردم، گرفتارتر و زیان کارتر است و چه بسیارند افرادی که مشمول نعمت (الهی) هستند؛ اما این

نعمت مقدمه بلای هلاکت ایشان محسوب می شود و چه بسیارند افرادی که در بلا و سختی قرار دارند اما این بلا وسیله ای برای آزمایش و تکامل آن هاست. بنابراین ای کسی که می خواهی از این گفتار بهره گیری! بر شکرت بیفزای و از شتاب (برای به دست آوردن دنیا) بکاه و هنگامی که به آخرین حد روزی خود می رسی قانع باش. (1)

ص: 206

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: سیّد رضی (رحمه الله) این گفتار نورانی را از کلام مشروحو که در یکی از خطب امیرمؤمنان (علیه السلام) آمده است و ابن شعبه حرانی آن را در تحف العقول نقل کرده گرفته است. از کلام او چنین استفاده می شود که آنچه مرحوم سیّد رضی در این جا و در خطبه 153 آورده همه در یک خطبه بوده و سیّد رضی (رحمه الله) از آن گزینش کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 221). اضافه بر این کلینی؛ نیز در کتاب کافی این حدیث شریف را با تفاوت ها و اضافاتی آورده است (کافی، ج 5، ص 81، ح 9).

این گفتار سرشار از حکمت در حقیقت می خواهد حریصان درباره دنیا را از حرص بازدارد و به کفاف و عفاف قانع سازد و از مسابقه گناه آلودی که برای به چنگ آوردن اموال بیشتر در میان گروهی از دنیاپرستان رایج است جلوگیری کند، حضرت می فرماید: «یقین بدانید که خدا برای بنده اش - اگر چه بسیار چاره جو و سخت کوش و در طرح نقشه ها قوی باشد - بیش از آنچه در کتاب الهی برای او (از روزی) مقدر شده قرار نداده است»؛ (اعلموا علماً یقیناً ان الله لم یجعل للعبد - و ان عظم حیلته، و اشتدت طلبته، و قویث مکیدته - اکثر مما سمی له فی الذکر الحکیم).

سپس به نقطه مقابل آن اشاره کرده، می فرماید: «و (به عکس) - هر چند بنده اش ناتوان و کم تدبیر باشد - میان او و آنچه برایش در کتاب الهی مقرر گشته مانع نگردیده است»؛ (و لم یحل بین العبد فی ضعفه و قلة حیلته، و بین ان یتلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم).

عبارت «ذکر الحکیم» گرچه در قرآن مجید به معنای آیات الهی آمده است و بعضی از شارحان نهج البلاغه آن را در این جا همین گونه تفسیر کرده اند؛ ولی با توجه به این که اندازه روزی افراد به طور مشخص در قرآن مجید نیامده، این کلام امام (علیه السلام) با لوح محفوظ و کتاب علم الهی تناسب دارد که در آن جا همه مقدرات ثبت است.

علامه مجلسی (رحمه الله) نیز در بحار الانوار در باب «القلم و اللوح المحفوظ» روایاتی را نقل می کند که «ذکر حکیم» در آن ها به طور واضح به لوح محفوظ تفسیر شده است. (1)

بنابراین نباید تردید کرد که منظور از «ذکر حکیم» در این جا قرآن مجید نیست بلکه همان لوح محفوظ است که گاهی به علم الهی تفسیر می شود.

سپس امام (علیه السلام) به نتیجه این یقین و معرفت اشاره کرده، می فرماید: «کسی که از این حقیقت آگاه باشد و به آن عمل کند آسایش و راحتی و منفعتش از همه کس بیشتر است و آن کس که آن را ترک گوید و در آن شک و تردید کند از همه مردم گرفتارتر و زیان کارتر است»؛ (وَ أَلْعَارِفُ لِهَذَا أَلْعَامِلُ بِهِ، أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً فِي مَنَفَعَةٍ، وَ التَّارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ أَعْظَمُ النَّاسِ شُغْلًا فِي مَضَرَّةٍ).

نتیجه گیری امام (علیه السلام) کاملاً روشن و منطقی است؛ افراد حریص که دائماً برای رسیدن به آنچه برایشان مقدر نشده دست و پا می زنند، پیوسته در زحمت اند و روحشان در عذاب و جسمشان خسته و ناتوان است، و به عکس، آن هایی که به مقدرات الهی قانع هستند، نه حرص و آز بر آن ها غلبه می کند و نه پیوسته در تلاش و عذاب و زیاده خواهی اند.

بارها گفته ایم که این گونه تعبیرات که در آیات قرآنی و روایات در مورد تقدیر روزی وارد شده، مفهومی این نیست که از تلاش و کوشش برای پیشرفت اقتصادی و تأمین زندگی آبرومندانه دست بکشیم، زیرا آن یک وظیفه واجب است که در روایات اسلامی نیز بر آن تأکید و حتی هم ردیف جهاد فی سبیل الله شمرده شده است، همان گونه که در حدیث معروف معتبری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «الْكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ کسی که برای تأمین زندگی

ص: 208

عیال خود زحمت بکشد مانند مجاهد در راه خداست»⁽¹⁾. بنابراین روزی مقدر، با تلاش و کوشش رابطه دارد.

یا به تعبیر دیگر، تقدیرات الهی مشروط به تلاش و سعی و کوشش است و افراد تنبل و بیکار و بی تدبیر از سهم مقدرشان نیز محروم خواهند شد.

آن گاه امام (علیه السلام) در ادامه این سخن به دو استثنا از قاعده مذکور اشاره کرده، می فرماید: «بسیارند افرادی که مشمول نعمت خداوند هستند؛ اما این نعمت مقدمه بلا و هلاکت ایشان است و چه بسیار هستند کسانی که در بلا و سختی قرار دارند؛ اما این بلا وسیله ای برای آزمایش و تکامل آن هاست»؛ (وَرُبَّ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرَجٍ بِالنُّعْمَى، وَرُبَّ مُبْتَلًى مَّصْنُوعٌ لَهُ بِالْبُلُوبِ).

در پایان، امام (علیه السلام) مستمعان خود را مخاطب قرار داده، می فرماید: «ای بهره گیرنده از این گفتار (ای شنونده)! بر شکر نعمت ها بیفزا و از سرعت و شتاب (برای به دست آوردن زخارف دنیا) بگما و هنگامی که به روزی خود به طور کامل رسیدی توقف کن»؛ (فَزِدْ أَيُّهَا الْمُسْتَنْفِعُ فِي شُكْرِكَ، وَقَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِكَ، وَقِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ).

شایان توجه است که در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه «أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ؛ ای شنونده» آمده در حالی که در نسخه صبحی صالح که آن را به عنوان متن انتخاب کرده ایم «مُسْتَنْفِعُ؛ ای بهره گیرنده» آمده است و بدون شک تعبیر اول که در بسیاری از نسخ آمده مناسب تر است.

از مجموع این حدیث شریف و احادیث فراوان دیگری که در باب رزق و روزی به ما رسیده استفاده می شود که روزی از سوی خدای متعال برای

ص: 209

1- کافی، ج 5، ص 88، ح 1. در وسائل الشیعه نیز بابتی تحت عنوان «وَجُوبُ الْكَدِّ عَلَى الْعِيَالِ» ذکر شده است. (وسائل الشیعه، ج 12، ص 42).

هر کس مقدر شده و تلاش زیاد برای فراتر رفتن از آن سودی ندارد و به عکس، افراد ضعیف نیز روزی مقدرشان از سوی خداوند می رسد. البته ممکن است ظلم ظالمان سبب شود افرادی حق دیگران را غصب کنند و افرادی از گرسنگی بمیرند. این خود امتحان الهی است که در دنیا مقرر شده است.

اضافه بر این، گاه می شود - مطابق آنچه در ذیل گفتار حکیمانه مورد بحث آمد - خداوند نعمت های زیادی به افرادی که طغیان و سرکشی را از حد گذرانده اند می دهد تا مست نعمت و غرق عیش و نوش شوند، ناگهان آن ها را از ایشان می گیرد تا عذابشان دردناک تر باشد؛ همان گونه که در آیه شریفه 44 سوره انعام آمده است: (فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ)؛ «(آری)، هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید، و) آنچه را که به آن ها یادآوری شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز (از نعمت ها) را به روی آن ها گشودیم؛ تا (کاملاً) خوشحال شدند (و دل به آن بستند)؛ ناگهان آن ها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم)؛ در این هنگام، همگی مأیوس شدند (و درهای امید به روی آن ها بسته شد)». درست همانند کسی که از درختی غاصبانه بالا می رود که هر چه بالاتر برود سقوطش از فراز درخت دردناک تر و شکننده تر است.

این همان چیزی است که به عنوان عذاب استدراجی در قرآن و روایات منعکس شده است.

به عکس، افرادی هستند که خداوند روزی آن ها را محدود می کند تا صحنه آزمایش الهی که موجب ترفیع مقام آن هاست فراهم گردد.

جمله ای که امام (علیه السلام) در پایان این سخن فرموده (وَقَصِّرْ رِ مِنْ عَجَلِكَ وَقِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ) نیز گواه بر این است که هدف، کنترل حرص حریصان و آز آزمونندان و شتاب دنیاپرستان است.

مرحوم «مغنیه» برای حل بعضی از شبهات ناچار شده است تفسیر دیگری برای این گفتار حکیمانه انتخاب کند که با ظاهر این حدیث شریف هماهنگ نیست. او می گوید: منظور از «ذکر حکیم» همان قرآن است و منظور از تعیین سهم هر کس از روزی همان است که در آیات شریفه سوره زلزال می خوانیم: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)؛ «هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک کند (در آخرت) آن را می بیند و (همچنین) هر کس به قدر ذره ای کار بد کند او نیز (در سرای دیگر) آن را خواهد دید». (1)

نتیجه این که انسان در برابر اعمالش جزا داده می شود و به آنچه از نیک و بد انجام داده در آخرت خواهد رسید؛ خواه در دنیا قوی و نیرومند باشد یا ضعیف و ناتوان. نه قدرت و ثروت دنیا او را به خدا نزدیک می کند و یا از عذاب دوزخ - اگر از گمراهان باشد - باز می دارد و نه ضعف و فقر میان انسان و نعمت های بهشتی - هرگاه از هدایت شدگان باشد - مانع می شود. (2)

ولی نباید تردید کرد که منظور از «ذکر حکیم» همان لوح محفوظ است - که شرح آن داده شد - و منظور از تعیین سهمیه، سهمیه مادی دنیوی است و ذیل حدیث، شاهد گویایی بر این مطلب است و همچنین احادیث دیگری که در باب تقسیم رزق و روزی رسیده است.

ص: 211

1- زلزال، آیات 7 و 8.

2- فی ظلال نهج البلاغه، ج 4، ص 383.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا، وَيَقِينَكُمْ شَكًّا، إِذَا عِلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا، وَإِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا.

امام (علیه السلام) فرمود:

علم خویشتن را جهل، و یقینتان را شک قرار ندهید، آن گاه که عالم و آگاه شدید عمل کنید و زمانی که یقین کردید اقدام نمایید (تا علم و یقین شما پایدار بماند). (1)

ص: 213

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام حکیمانه آغازی داشته به این صورت: «لَا تَبِعُوا الْآخِرَةَ بِالْدُّنْيَا وَلَا نَسَّ تَبَدَّلُوا الْبَقَاءَ بِالْفَنَاءِ...» سپس می افزاید: این تعبیر را آمدی در غرر آورده و ابن عساکر نیز با سند خود از «عکرمه» از ابن عباس از امام امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل کرده است با این تفاوت که به جای «لَا تَبِعُوا»، «لَا تَبِعْ» آورده و سایر خطاب ها را نیز به صورت مفرد ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 221).

امام (علیه السلام) در این کلام پرنورش، به عالمان بی عمل می فرماید: «علم خویشتن را جهل قرار ندهید»؛ (لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا).

اشاره به این که هر چیزی آثاری دارد که از آثار آن می توان آن را شناخت، هنگامی که اثر و خاصیت خود را از دست بدهد به منزله معدوم است؛ هر چند ظاهراً وجود داشته باشد.

قرآن مجید درباره انسان هایی که چشم و گوش دارند؛ اما آثاری که از چشم و گوش انتظار می رود یعنی شنیدن و عمل کردن و دیدن و عبرت گرفتن، در کار آن ها نیست، تعبیر به ناشنوا و نابینا کرده و حتی آن ها را مردگان بی جانی شمرده است، می فرماید: (إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ * وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْمِعُونَ)؛ «تو نمی توانی سخن خود را به گوش مردگان برسانی و نمی توانی صدای خود را به گوش کران برسانی در آن هنگام که پشت می کنند و از سخنان تو می گریزند * و نیز نمی توانی کوران را از گمراهی شان برهانی؛ توفقط می توانی سخن خود را به گوش کسانی برسانی که آماده پذیرش ایمان به آیات ما هستند و در برابر حق تسلیمند!» (1).

ص: 214

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نیز ثروت اندوزان بخیل و خودخواه را مردگان برخوردار از حیات ظاهری می شمرد، می فرماید: «هَلَكَ خُزَّانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءٌ».(1)

به عکس، دانشمندانی را که از دنیا رفته اند و آثارشان در افکار و دل ها باقی است زندگان جاوید می داند: «الْعُلَمَاءُ بَأْفُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ».(2)

همان گونه که قرآن مجید نیز شهیدان را زندگان جاوید دانسته است.(3)

بنابراین این یک فرهنگ قرآنی و اسلامی است که هر موضوع بی خاصیتی در حکم معدوم است و به همین دلیل عالمانی که به علم خود عمل نمی کنند در کلام امام (علیه السلام) به منزله جاهلان شمرده شده اند.

به دنبال آن می افزاید: «یقین خود را (نیز) شک قرار ندهید»؛ (وَ يَقِينُكُمْ شَكًّا).

روشن است، کسی که یقین دارد فلان غذا مسموم است و از آن می خورد به منزله کسی است که شک دارد و از یقین بی بهره است. همچنین آن هایی که به قیامت یقین دارند و آماده آن نمی شوند، آثار منفی گناه را می دانند و مرتکب می شوند، به آثار مثبت اطاعت پی برده اند و ترک می کنند، همه به منزله انسان های شکاک اند. به همین دلیل امام (علیه السلام) در حکمت 126 از چندین گروه تعجب می کند، قدر مشترک همه آن ها این است که چیزی را می دانند و به آن یقین دارند ولی بر طبق آن گام بر نمی دارند.

سپس امام (علیه السلام) در پایان این سخن می فرماید: «آن گاه که عالم شدید عمل کنید و زمانی که یقین کردید اقدام نمایید (تا علم و عمل شما هماهنگ گردد و تناقض میان باطن و ظاهر شما برچیده شود)»؛ (إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا، وَإِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا).

ص: 215

1- نهج البلاغه، حکمت 147.

2- نهج البلاغه، حکمت 147.

3- بقره، آیه 154؛ آل عمران، آیه 169.

این نتیجه قطعی سخنی است که امام (علیه السلام) در آغاز فرمود؛ هرگاه بخواهیم علم ما جهل نشود باید عمل کنیم و هرگاه اراده کنیم که یقین ما تبدیل به شک نشود باید بر طبق آن رفتار نماییم.

این سخن را با حدیث دیگری در همین زمینه پایان می دهیم: «ابن عساکر» در تاریخ دمشق در شرح حال امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می گوید: عمر به امام (علیه السلام) عرض کرد: «عِظْنِي يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ ای ابوالحسن! مرا موعظه کن». امام (علیه السلام) به او فرمود:

«لَا تَجْعَلْ يَمِينَكَ شَكًّا وَلَا عِلْمَكَ جَهْلًا وَلَا ظَنِّكَ حَقًّا وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا أُعْطِيتَ فَأَمْضَيْتَ وَفَسَمْتِ فَسَوَّيْتَ وَ لَبَسْتَ فَأَبْلَيْتَ، قَالَ: صَدَقْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ یقین خود را شک قرار مده و علمت را جهل مکن و ظن خود را حق مپندار و بدان بهره تو از دنیا همان است که به تو عطا شده و استفاده کرده ای و قسمت تو شده و آن را تسویه کرده ای و پوشیده ای و کهنه و فرسوده ساخته ای». عمر گفت: راست گفتی ای ابوالحسن!⁽¹⁾

ص: 216

1- تاریخ دمشق، ج 42، ص 494.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ الطَّمَعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصَدِّرٍ، وَضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ، وَرَبِّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ؛ وَكُلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافَسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ وَالْأَمَانِيُّ تُعْمَى أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ، وَالْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

طمع، (انسان را) به سرچشمه آب وارد می کند و او را تشنه بازمی گرداند و ضامنی است که هرگز وفا نمی کند و بسیار می شود که نوشنده آب پیش از آن که سیراب گردد، آب گلوگیرش می شود (و هلاک می گردد) و هر اندازه ارزش چیزی بیشتر باشد به گونه ای که افراد برای به دست آوردن آن با یکدیگر به رقابت برخیزند، به همان اندازه مصیبت از دست رفتنش بیشتر است. آرزوها (ی دور و دراز) چشم بصیرت را کور می کند و گاه سود به سراغ کسی می رود که او به دنبالش نیست! (1)

ص: 217

1- سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر بخش هایی از این حدیث شریف را با تفاوت هایی از غررالحکم آمدی و مطالب السؤل و مجمع الامثال و نهاية الإرب نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 221).

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این عبارات حکیمانه اش به شش نکته اشاره می کند که هرکدام اندرز گران بهایی است و در ابتدا چنین به نظر می رسد که این نکات، مستقل از یکدیگرند؛ ولی با دقت می توان رابطه ای در میان آن ها یافت. نخست می فرماید: «طمع (انسان را) به سرچشمه آب وارد می کند و او را تشنه باز می گرداند»؛ (وقال (علیه السلام): إِنَّ الطَّمْعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ).

زیرا شخص طمع کار غالباً دنبال چیزی می رود که در دسترس او قرار نخواهد گرفت؛ ولی طمع، او را به هوس می اندازد که به آن برسد و به اشتباه، آن را دست یافتنی می پندارد؛ اما همچون کسی که به سراغ آب می رود ولی با سراب روبرو می شود، ناکام باز می گردد.

در دومین نکته می فرماید: «طمع، ضامنی است که وفا نمی کند»؛ (وَ ضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ).

زیرا طمع، شخص طمع کار را به دنبال خواسته هایش می فرستد، و آن را برای او تضمین می کند، همان خواسته هایی که دست نیافتنی است؛ ولی همانند ضامنی که به قول خود وفا نمی کند، طمع کار را محروم و ناکام رها می سازد.

در سومین نکته می فرماید: «بسیار شده است که نوشنده آب پیش از آن که سیراب گردد، آب گلوگیرش می شود (و به هلاکت می رسد)»؛ (وَرُبَّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيٍّ).

این است سرنوشت طمع کاری که با حرص و ولع به دنبال چیزی می رود و خود را به آب و آتش می زند و پیش از آن که به آن برسد هلاک می گردد؛ مانند کسی که عطش شدیدی به او روی آورده، هنگامی که به آب می رسد با حرص و ولع چنان می نوشد که گلوگیرش می شود و سیراب نشده جان می دهد.

آن گاه در چهارمین نکته به حریصان و طماعان هشدار دیگری می دهد، می فرماید: «هر قدر ارزش چیزی بیشتر باشد به گونه ای که افراد برای به دست آوردن آن، با یکدیگر به رقابت برخیزند، همان قدر، مصیبت از دست دادنش زیادتر خواهد بود»؛ (وَ كَلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُنْتَفَسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ).

بنابراین شخص طمعکار که با شتاب برای به دست آوردن اشیای مهم مورد نظرش با دیگران به رقابت بر می خیزد، هنگامی که به آن نرسد، یا برسد و آن را از دست بدهد گرفتار مصیبت عظیمی خواهد شد و این، یکی دیگر از مصائب بزرگ طمع کاران دنیاپرست است.

امام (علیه السلام) در پنجمین نکته به آرزوهای دور و زیاد اشاره کرده است که چشم انسان را کور و گوشش را کر می کند، می فرماید: «آرزوها چشم بصیرت را نابینا می سازد»؛ (وَ أَلْمَانِي تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ).

دلیل آن هم روشن است؛ عشق و علاقه شدید به چیزی که از دسترس بیرون است به انسان اجازه نمی دهد موانعی را که بر سر راه است ببیند و یا آثار زیان بار آن چیز را مشاهده کند، همچنان در بیابان آرزوها برای یافتن آب به دنبال سراب می دود که ممکن است گرفتار حیوانات درنده و گرگان خونخوار شود و یا در پرتگاه ها سقوط کند.

در ششمین و آخرین نکته به این حقیقت اشاره می کند که انسان همیشه با تلاش و کوشش و دست و پا زدن، به خواسته هایش نمی رسد، می فرماید: «(گاه) سود و بهره به سراغ کسی می آید که دنبالش نمی رود»؛ (وَ أَلْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ).

هم در زندگی خود دیده ایم و هم در تاریخ خوانده ایم که افراد زیادی بی آن که بسیار دست و پا بزنند به مقصود رسیدند و به عکس افرادی هم بودند که با تلاش و کوشش فراوان به جایی نرسیدند.

اشتباه نشود، هرگز امام (علیه السلام) در این سخن نورانی خود نمی خواهد نقش تلاش و کوشش و سعی را در رسیدن به اهداف بزرگ نادیده بگیرد، زیرا آن، یک اصل اساسی از نظر قرآن و روایات است بوده و عقل نیز به آن حکم می کند. مقصود امام (علیه السلام) این است که از طمع طمع و رزان بکاهد و آن ها را از آلوده شدن به انواع گناهان برای رسیدن به مقاصدشان بازدارد.

از آنچه گفته شد به خوبی روشن می شود که شش نکته ای که در این گفتار حکیمانه آمده گرچه به ظاهر مستقل و جدا از هم به نظر می رسند؛ ولی با دقت ثابت می شود که با هم ارتباط نزدیکی دارند.

این سخن را با داستان افسانه ای پرمعنایی درباره سرنوشت طمع کاران که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود آورده پایان می دهیم. وی می گوید: مردی، قُبْرَهی (چکاوکی) را زنده صید کرد. چکاوک به سخن آمد، گفت: با من چه می خواهی بکنی؟ صیاد گفت: سرت را می برم و گوشتت را می خورم. چکاوک گفت: گوشت من به اندازه ای ناچیز است که هیچ کس را سیر نمی کند؛ ولی من حاضرم سه چیز را به تو بیاموزم که از خوردن من برای تو بسیار بهتر است: یکی از آن سه را هنگامی به تو می آموزم که در دست توام، دومی را هنگامی که من را رها کردی و بر درخت نشستم، سومی را هنگامی که از درخت پرواز کردم و روی کوه قرار گرفتم. مرد صیاد (خوشحال شد و) گفت: اولی را بگو. چکاوک گفت: هرگز برای چیزی که از دست رفته غصه منخور (با غصه و اندوه باز نمی گردد). مرد صیاد آن را رها کرد. هنگامی که روی درخت نشست، صیاد گفت: دومی را بگو. چکاوک گفت: اگر کسی چیزی را که امکان وجود ندارد ممکن دانست،

هرگز سخنش را مپذیر. سپس پرواز کرد و روی کوه نشست و به صیاد گفت: ای بدبخت! اگر مرا ذبح کرده بودی از درون چینه دان من دو گوهر گران بها استخراج می کردی که وزن هر کدام از آن ها سی مثقال است. صیاد به شدت متأسف شد و دست خود را به دندان گزید و گفت: پس سومین نصیحت چه شد؟ چکاوک گفت: تو آن دو تا را فراموش کردی سومی را می خواهی؟ مگر در نصیحت اول به تو نگفتم بر چیزی که از دستت رفت تأسف نخور؛ ولی تو تأسف خوردی و مگر در نصیحت دوم نگفتم اگر تو را به چیزی خبر دهند که غیر ممکن است نپذیر؟ من تمام گوشت و خون و پرم بیست مثقال نیست، چگونه پذیرفتی که در چینه دان من دو گوهر گران بهاست که هر کدام سی مثقال است؟ چکاوک این را گفت و پرواز کرد و رفت. (1)

این داستان در واقع تصدیق کلام امام (علیه السلام) در جمله چهارم و پنجم است.

ص: 221

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 165.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَامِعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي، وَتُقَبِّحَ فِيمَا أُبْطِنُ لَكَ سِرِّي، مُحَافِظًا عَلَى رِثَاءِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِي بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّي، فَأُبْدِي لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِي، وَأُفْضِي إِلَيْكَ بِسُوءِ عَمَلِي، تَقَرُّبًا إِلَى عِبَادِكَ وَتَبَاعُدًا مِنْ مَرَضَاتِكَ.

امام (علیه السلام) عرضه می دارد:

با پروردگارا! به تو پناه می برم از این که ظاهرم را در چشم ها نیکو جلوه دهی و باطنم را در پیشگاهت زشت سازی؛ (خداوند! چنان نباشم که) خوش بینی مردم را به خودم در آنچه تو از آن آگاهی جلب کنم (در حالی که در باطن چنین نباشم و از طریق ریا خود را در صف نیکان معرفی کنم)، ظاهر خوبم را برای مردم آشکار سازم و اعمال بدم را فقط تو بدانی، تا به بندگانت نزدیک گردم و از رضا و خشنودی تو دور شوم. (1)

ص: 223

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر مدرک خاص دیگری برای این دعای پرمعنای حکیمانه نقل نمی کند جز این که می گوید: ابن عبد ربّه در کتاب عقد الفرید صدر این دعا را از امام زین العابدین (علیه السلام) نقل کرده و می داند که حضرت زین العابدین (علیه السلام) در بسیاری از موارد از دعاهای جدش استفاده می کرده که با مراجعه به جلد دوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید این حقیقت روشن می شود. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 222).

امام (علیه السلام) در این دعای نورانی اش در پیشگاه خدا از ریاکاری به او پناه می برد و با چند تعبیر دقیق آن را بیان می کند.

نخست عرضه می دارد: «بار پروردگارا! به تو پناه می برم از این که ظاهرم را در چشم ها نیکو جلوه دهی و باطنم را در پیشگاهت زشت سازی»؛ (اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَامِعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي، وَ تُفَبِّحَ فِيمَا أَبْطُنُ لَكَ سِرِّيَتِي).

«لامِعَةُ الْعُيُونِ» به اصطلاح از قبیل اضافه صفت به موصوف و به معنای «عیون لامعه» یعنی چشم های پرنور است؛ یعنی کار من به جایی نرسد که حتی افراد تیزبین مرا خوب پندارند در حالی که در باطن خوب نباشم.

در دومین جمله همین معنا را در قالب دیگری آورده، عرضه می دارد: «(خداوندا! چنان نباشم که) خوش بینی مردم را به خودم در آنچه تو از آن آگاهی جلب کنم (در حالی که در باطن چنین نباشم و از طریق ریا خود را در صف نیکان معرفی کنم)»؛ (مُحَافِظًا عَلَي رِثَاءِ (1) النَّاسِ مِنْ نَفْسِي بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّي).

حضرت در سومین تعبیر، همین معنا را با اشاره به ثمره نامطلوب آن بازگو

ص: 224

1- در بسیاری از نسخ به جای «رِثَاء»، «رِیَاء» آمده و مناسب هم همین است، زیرا مجموع دعای امام (علیه السلام) درباره پرهیز از ریاکاری است در حالی که «رِثَاء» یعنی سوگواری یا مدح و تمجید اموات که تناسبی با این بحث ندارد.

کرده، عرضه می‌دارد: «(چنان نباشم که) حُسن ظاهر را برای مردم آشکار سازم و اعمال بدم را فقط به سوی تو آورم تا به این وسیله به بندگانت نزدیک شوم و از رضا و خشنودی تو دور گردم»؛ (فَأُبْدِي لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِي، وَأُفْضِي (1) إِلَيْكَ بِسُوءِ عَمَلِي، تَقَرُّبًا إِلَيَّ عِبَادِكَ وَتَبَاعُدًا مِنْ مَرْضَاتِكَ).

روشن است که هدف ریاکاران جلب توجه مردم و از این طریق، رسیدن به منافع مادی و دنیوی است. این یک هدف است، ولی دوری از خداوند هدف نیست بلکه غایت و نتیجه این کار است هر چند مجازاً در عبارت حضرت به شکل هدف بیان شده است.

بدیهی است که این دعا درسی است برای همه مردم نه این که امام (علیه السلام) چنین باشد بلکه می‌خواهد به طور غیر مستقیم که در دل‌ها تأثیر بیشتری دارد نتیجه ریاکاری را برای همگان روشن سازد و آن را خطایی بزرگ معرفی کند که نتیجه آن، دوری از خدا و سرگردانی در وادی شرک و بت پرستی است.

نکته: نکوهش شدید ریا در کتاب و سنت

در آیات قرآن و روایات اسلامی، عمل ریایی به شدت نکوهش شده است. قرآن مجید در آیه 264 سوره بقره می‌گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بخشش‌های خود را با منت و آزار، باطل نسازید! همانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم

ص: 225

1- «أُفْضِي» از ریشه «إفضاء» به معنای منتقل ساختن چیزی به دیگری است و در مورد بیان اسرار خویش به دیگران نیز به کار می‌رود که در عبارت بالا همین معنا مناسب است.

انفاق می کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان نمی آورد؛ (کار او) همچون قطعه سنگی است که بر آن، (قشر نازکی از) خاک باشد (و بذرهایی در آن افشانده شود) و رگبار باران به آن برسد (و همه خاک ها و بذرها را بشوید) و آن را صاف (و خالی از خاک و بذر) رها کند. آن ها از کاری که انجام داده اند چیزی به دست نمی آورند؛ و خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی کند».

در این آیه شریفه نکات بسیاری نهفته است: از یک سو ریا و شرک را هم ردیف قرار داده و از سویی دیگر عمل ریایی را بی نتیجه و بی اثر خوانده و مسلمانان را به شدت از چنین کاری نهی کرده همان گونه که انفاق های توأم با منت و آزار را منفور شمرده است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از آینده چنین خبر می دهد: «سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَخْبُثُ فِيهِ سَرَائِرُهُمْ وَ تَحْسُنُ فِيهِ عِلَائِيَّتُهُمْ طَمَعًا فِي الدُّنْيَا لَا يُرِيدُونَ بِهِ مَا عَدَدَ رَبُّهُمْ يَكُونُ دِينُهُمْ رِيَاءً لَا يُخَالِطُهُمْ خَوْفٌ يَعْمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ فَيَدْعُونَهُ دُعَاءَ الْغَرِيقِ فَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ؛ زمانی بر مردم فرامی رسد که باطن آن ها زشت و ظاهرشان برای طمع در دنیا زیبا می شود. هرگز پاداش هایی را که نزد خداست طلب نمی کنند، دینشان ریاست و خوف خدا در وجودشان نیست. در آن زمان خدا آن ها را به مجازاتی مبتلا می سازد که حتی اگر مانند دعای غریق (کسی که با تمام وجودش خدا را می خواند) خدا را بخوانند دعایشان مستجاب نمی شود».⁽¹⁾

در منابع معروف حدیث از جمله کتاب شریف کافی و کتاب وسائل الشیعه روایات بسیاری درباره نکوهش ریاکاری وارد شده است؛ از جمله کلینی (رحمه الله) در جلد دوم کافی در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «كُلُّ رِيَاءٍ شِرْكٌ إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللَّهِ».⁽²⁾

ص: 226

1- کافی، ج 2، ص 296، ح 14.

2- کافی، ج 2، ص 293، ح 3.

در حدیث دیگری همان حضرت در تفسیر آیه (فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (1) «(و مفهوم شرک در آیه) می فرماید: «الرَّجُلُ يَعْمَلُ شَيْئًا مِنَ الثَّوَابِ لَا يَطْلُبُ بِهِ وَجَهَ اللَّهِ إِنَّمَا يَطْلُبُ تَزَكِيَةَ النَّاسِ يَشْتَهِي أَنْ يُسْمَعَ بِهِ النَّاسَ فَهَذَا الَّذِي أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ. ثُمَّ قَالَ: مَا مِنْ عَبْدٍ أَسْرَّ خَيْرًا فَذَهَبَتِ الْأَيَّامُ أَبَدًا حَتَّى يُظْهَرَ اللَّهُ لَهُ شَرًّا؛ مَنْظُورٌ أَنْ كَسَى اسْتِغْنَاءَ ثَوَابِ رَجُلٍ أَوْ كَسَى اسْتِغْنَاءَ ثَوَابِ رَجُلٍ أَوْ كَسَى اسْتِغْنَاءَ ثَوَابِ رَجُلٍ أَوْ كَسَى اسْتِغْنَاءَ ثَوَابِ رَجُلٍ» (2)

ص: 227

1- کهف، آیه 110.

2- کافی، ج 2، ص 293، ح 4.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَا وَالَّذِي أُمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُفْرِ لَيْلَةٍ دَهْمَاءَ، تَكْشِرُ عَنْ يَوْمِ أَعْرَى، مَا كَانَ كَذَا وَكَذَا.

امام (علیه السلام) فرمود:

نه، سوگند به کسی که ما را در بقایای شب تاریک نگه داشت؛ شبی که لبخند سپیده دمشق از روزی روشن پرده برداشت، که چنین و چنان نبوده است. (هدف از ذکر این عبارت تنها بیان سوگند زیبا و جالب امام (علیه السلام) است).⁽¹⁾

ص: 229

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب برای این کلام امام (علیه السلام) منبعی جز نهج البلاغه نیافته است (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 222) و ما نیز در منابع دیگری که جست و جو کردیم چیزی نیافتیم.

هدف جناب سید رضی (رحمه الله) از ذکر این سوگند، نشان دادن فصاحت و زیبایی کلام امام (علیه السلام) حتی در سوگندهاست. اما این که این سوگند برای چه جاری شده است؟ یا مرحوم سید رضی به آن دست نیافته و یا اگر دست یافته ذکر آن را لازم نمی دانسته است.

به هر حال امام (علیه السلام) می فرماید: «نه، سوگند به آن کس که ما را در بقایای شب تاریک نگه داشت؛ شبی که لبخند سپیده دمش از روز روشن پرده برداشت، که چنین و چنان نبوده است»؛ (لَا وَالَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُبْرِ لَيْلَةِ دَهْمَاءَ، تَكْثِيرٌ عَنْ يَوْمِ أُعْرَى، مَا كَانَ كَذَا وَ كَذَا).

امام (علیه السلام) در این تشبیه جالب، نخست اشاره به تاریکی شب های ظلمانی می کند («غُبْر» به معنای باقی مانده و «دَهْمَاء» به معنای سیاه و تاریک است) که به دنبال آن، روز روشنی است. گویی همانند انسانی است که به هنگام لبخند، لب های او کنار می رود و دندان های زیبایش آشکار می شود. «تَكْثِيرٌ» از ریشه «كَثَّر» (بر وزن نشر) به معنای کنار رفتن لب ها برای خندیدن و «أُعْرَى» به معنای روشن و سفید است.

می توان به قرینه قسمی که امام (علیه السلام) یاد کرده حدس زد که قسم، اشاره به ظهور اسلام و محو آثار شرک و کفر و بت پرستی و انتقال مردم از دوران تاریک

جاهلیت به دوران نورانی اسلام بوده و جمله «ما کانَ کذا و کذا» در واقع اشاره به نفی بعضی از بدعت‌هایی بوده که در اسلام گذاشته شد و در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) وجود نداشت.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: جمله «ما کانَ کذا و کذا» ممکن است اشاره به مطلب باطلی بوده که امام (علیه السلام) آن را از کسی شنیده و در مقام انکار آن برآمده است؛ ولی آنچه ما ذکر کردیم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

درباره این که «لا» در آغاز این قسم و مشابه آن در کلام عرب زائده است یا نافیه؟ در میان مفسران و دانشمندان، گفت و گوست؛ جمعی آن را زائده نمی‌دانند؛ مانند آنچه در قرآن مجید در آیه 65 سوره نساء آمده است که می‌فرماید: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ...). و معتقدند: مطلبی که قبلاً ذکر شده، آن را نفی می‌کند سپس به مطلب دیگر می‌پردازد؛ ولی جمعی دیگر عقیده دارند که «لا» زائده است و برای تأکید نفیی است که بعداً می‌آید (و می‌دانیم که بسیاری از کلمات زائده برای تأکید است).

در تفسیر فخر رازی نیز درباره آیه شریفه مذکور دو قول نقل شده است: یکی «لا»ی زائده و برای تأکید، و دیگری «لا»ی مفیده و برای نفی مطلبی بوده که پیش از این آمده است؛ ولی در تفسیر جوامع الجامع، «لا» زائده گرفته شده است. (1)

ص: 231

1- تفسیر کبیر، ج 10، ص 127؛ جوامع الجامع، ج 1، ص 267.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

کار کمی که (با نشاط) آن را ادامه دهی امیدبخش تر از کار زیاد و خسته کننده است. (1)

ص: 233

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام در غررالحکم به سه صورت آمده است: «قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ»؛ «قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَنْقَطِعُ» و «قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ» (این تفاوت ها نشان می دهد که آمدی منابع دیگری در دست داشته که هرکدام این کلام حکیمانه را به نحوی نقل کرده اند) سپس از ابن قاسم در کتاب روض الاخيار نقل می کند که او تعبیری همچون تعبیر سید رضی آورده، با این تفاوت که به جای «أَرْجَى»، «خَيْرٌ» ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 222).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می فرماید که بسیاری از آن غافلند، می فرماید: «کار کمی که (با نشاط) آن را ادامه دهی امیدبخش تر از کار زیاد و خسته کننده است»؛ (قَلِيلٌ تَدُوْمُ عَلَيْهِ اَزْجِي مِنْ كَثِيْرٍ مَمْلُوْلٍ مِنْهُ).

«اُزْجِي» به معنای امیدبخش تر، از ریشه «رجاء» گرفته شده و به یقین، کاری که دوام داشته باشد هر چند کم باشد امیدبخش تر از کارهای زیادی است که مایه ملالت است و به زودی قطع می شود.

بسیاری افراد هنگامی که اهمیت و فواید کاری را می شنوند - خواه فواید مادی داشته باشد یا معنوی - به آن هجوم می برند، به مقدار زیادی انجام می دهند و خسته و وامانده شده و در نتیجه، از آن کار سرخورده می شوند و چه بسا کمتر رغبت تکرار آن را پیدا کنند در حالی که اگر کار کمتر باشد و انسان آن را با میل و رغبت ادامه دهد بسیار مفیدتر است.

کار گروه اول مانند رگباری است که از آسمان نازل شود و سیلابی راه بیفتد و همه جا را آب فراگیرد و بسیاری از زراعت ها و خانه ها را ویران سازد؛ ولی کار گروه دوم مانند باران های نرم نرم طولانی و مفید است که همه جا را آباد می کند بی آن که ویرانی به بار آورد.

نیز کار گروه اول مانند کسی است که داروی شفا بخشی را به مقدار زیاد

و بدون رعایت کمیت لازم مصرف می کند و به جای درمان، به مسمومیت گرفتار می شود و چه بسا برای همیشه از آن دارو بیزار گردد. اما کار گروه دوم مانند کسی است که آن دارو را به مقدار کم و طبق دستور طبیب به تدریج در مدت نسبتاً طولانی مصرف می کند و بهبودی می یابد و زیانی دامن او را نمی گیرد.

شبیهِ همین کلام حکیمانه در حکمت 444 نیز آمده است که می فرماید: «قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ؛ کار کمی که دوام یابد بهتر از کار زیادی است که خسته کننده باشد».

همین معنا در حدیث مفصلی که مرحوم کلینی در کافی ذکر کرده، آمده است. آغاز حدیث چنین است: همه مردم در ایمان و عمل یکسان نیستند؛ بعضی دارای یک سهم، بعضی دو سهم و بعضی بیشترند و نباید کسی که توان بیشتری دارد وضع خود را بر کسی که توان کمتری دارد تحمیل کند. سپس امام (علیه السلام) فرمود: برای تو مثالی ذکر می کنم: مردی از مسلمانان همسایه ای داشت که نصرانی بود، او را به اسلام دعوت کرد و مزایای اسلام را برای وی برشمرد، او هم پذیرفت و مسلمان شد. هنگام سحر، مرد مسلمان در خانه همسایه تازه مسلمان را کوفت. گفت: کیستی؟ گفت: من فلان شخص، همسایه توام. گفت: چه کار داری؟ گفت: وضو بگیر و لباس هایت را بپوش و همراه من بیا برای نماز صبح برویم. او وضو گرفت و لباس پوشید و همراه او آمد و مقدار زیادی پیش از طلوع فجر نماز خواندند. سپس صبر کردند تا صبح شد و مرد تازه مسلمان برخاست تا به خانه اش برگردد. رفیق مسلمانش گفت: کجا می روی؟ روز کوتاه است و تا ظهر وقت زیادی نیست. آن مرد تازه مسلمان همراه همسایه مسلمانش نشست تا نماز ظهر را خواندند. سپس به او گفت: بین ظهر و عصر نیز فاصله زیادی نیست باش تا نماز عصر را بخوانیم. مرد تازه مسلمان می خواست به منزل خود بازگردد، به او گفت: روز به پایان رسیده بمان تا نماز مغرب را بخوانیم. بعد از

نماز مغرب می خواست به خانه اش برگردد گفت: یک نماز بیشتر باقی نمانده بمان تا آن را هم بخوانیم بعد به منزل می روی. مرد تازه مسلمان نماز عشا را هم خواند؛ سپس از هم جدا شدند و هرکدام به منزل خود رفتند. هنگامی که سحر روز بعد شد بار دیگر مرد مسلمان آمد و در خانه او را زد. گفت: کیستی؟ گفت: من فلان شخص هستم. گفت: چه کار داری؟ گفت: وضو بگیر و لباس هایت را بپوش برویم نماز بخوانیم: مرد تازه مسلمان گفت: أَطْلُبُ لِهَذَا الدِّينِ مَنْ هُوَ أَفْرَعُ مِنِّي وَ أَنَا إِنْسَانٌ مُسْكِينٌ وَ عَلِيٌّ عِيَالٌ؛ برای این دین، آدم بیکارتر از من را پیدا کن. من آدم محتاجی هستم و عیال وارم و باید دنبال کار و زندگی باشم.

امام (علیه السلام) در پایان فرمود: «أَدْخَلَهُ فِي شَيْءٍ أَخْرَجَهُ مِنْهُ؛ او را داخل اسلام کرد (اما بر اثر نادانی و تحمیل زیاد) او را از اسلام خارج ساخت» (1).

این در واقع درسی است به همه مسلمانان و به خصوص برای مبلغان و پدران و مادران که مراقب باشند وظایف سنگین و به خصوص مستحباتی را که جز افاضل و اوتاد تحمل آن را ندارند، بر توده مردم و فرزندان تحمیل نکنند و اسلام را آن گونه که هست دین سهل و آسان معرفی نمایند تا ایمان و عمل آن ها تداوم یابد.

در واقع آنچه امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه فرموده برگرفته از کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است آن جا که می فرماید: «إِنَّ النَّفْسَ مَلُوءَةً وَإِنَّ أَحَدَكُمْ لَا يَدْرِي مَا قَدَرُ الْمُدَّةِ فَلْيَنْظُرْ مِنَ الْعِبَادَةِ مَا يُطِيقُ ثُمَّ لِيُدَاوِمَ عَلَيْهِ فَإِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ مَا يُدِيمُ عَلَيْهِ وَإِنْ قَلَّ؛ روح انسان کسل می شود و شما نمی دانید چه اندازه توان و تحمل دارید. باید به سراغ عبادتی بروید که توان آن را دارید و آن را تداوم ببخشید، زیرا محبوب ترین کارها عملی است که ادامه داشته باشد، هر چند کم باشد» (2).

ص: 236

1- کافی، ج 2، ص 42، ح 2.

2- کنز العمال، ح 5312.

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا أَضَرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْضُوهَا.

امام (علیه السلام) فرمود:

هنگامی که نافله‌ها (مستحبات) به فرائض (واجبات) زیان رسانند، آن‌ها را ترک گوئید. [\(1\)](#)

ص: 237

1- سند گفتار حکیمانه: توضیح لازم را درباره مدرک این گفتار حکیمانه، ذیل حکمت 39 دادیم. اضافه می‌کنیم که در کتاب تحف العقول که مؤلف آن قبل از مرحوم سید رضی می‌زیسته کلام حکیمانه فوق به این صورت نقل شده است: «إِذَا أَضَرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْضُوهَا». (تحف العقول، ص 236).

حضرت می فرماید: «هنگامی که مستحبات به واجبات زیان رساند آن ها را ترک گویند»؛ (إِذَا أَضْرَبَتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْزُقُوهُنَّ).

بسیارند کسانی که به پاره ای از مستحبات آن چنان اهمیت می دهند که واجبات را فدای آن می کنند و این برخلاف دستور شرع اسلام است.

نکته اصلی این است که توان و استعداد و وقت انسان هر قدر باشد محدود است؛ اگر بخواهد آن ها را برای انجام مستحبات به شکل گسترده به کار گیرد چه بسا از واجبات بازماند. در این گونه موارد باید هشیار بود و کاری نکرد که لطمه به واجبات بخورد. گاه در سفرهای زیارتی یا عزاداری ها، بعضی چنان افراط می کنند که نمازهای واجب آن ها لطمه می خورد.

بعضی افراد را می بینیم که سخاوتمندند و در راه کمک به ایتم و مؤسسات خیریه پیشگام می شوند؛ ولی در پرداختن وجوهات واجب شرعی خود تعلل می ورزند و چه بسا آن بذل و بخشش مستحب، آن ها را از انجام این فریضه الهی بازدارد. انسان آگاه و بیدار کسی است که اجازه ندهد واجباتش قربانی مستحباتش شود.

این در واقع همان چیزی است که در علم اصول و فقه به عنوان تعارض اهم و مهم مطرح است که اگر دو عمل، یکی مستحب و دیگری واجب و یا دو عمل

واجب که یکی از دیگری مهم تر است با هم تعارض کنند، حکم عقل و شرع هر دو بر این است که اهم را مقدم دارند و مهم را رها کنند.

این نکته قابل توجه است که دلیل رها کردن واجبات و پرداختن به مستحبات می تواند علاقه خاص انسان به آن مستحب باشد؛ خواه به سبب آن که عامه مردم آن را بیشتر می پسندند؛ مانند شرکت در ساختن مؤسسات خیریه نسبت به پرداختن وجوهات شرعیه، یا به سبب این که انجام آن مستحب نشاط آور است ولی انجام آن واجب چندان نشاطی ندارد؛ مانند سفرهای زیارتی مخصوصاً با کاروان های مرفه که انسان را به نشاط می آورد؛ ولی هرگاه بخواهد نمازهای قضای واجب را به جا بیاورد ملالت پیدا می کند و شاید بعضی از عوام نیز چنین پندارند که واجبات ثوابی ندارد، چون وظیفه انسان است؛ ولی مستحبات ثواب فراوانی دارد غافل از این که ثواب واجبات بسیار بیشتر است؛ و امثال این موارد.

در کتب فقه درباره این که آیا می شود در وقت فریضه، نماز مستحب به جا آورد یا نه؟ (منظور مستحبات ابتدایی است نه نوافل یومیه) فقها بحث مشروحی دارند و در بعضی از احادیث نیز اشاره به این مطلب شده است. امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می فرماید: «إِذَا حَضَرَتِ الْمَكْتُوبَةُ فَأَبْدَأُ بِهَا فَلَا يَصْرُكُ أَنْ تَتْرَكَ مَا قَبْلَهَا مِنَ النَّافِلَةِ؛ هنگامی که وقت نماز واجب فرارسد به آن پرداز و اگر نافله های پیش از آن را ترک کنی به توزیانی نمی رساند»⁽¹⁾.

ص: 239

1- تهذیب الاحکام، ج 2، ص 247، ح 21. شرح بیشتر این مطلب را می توانید در کتاب جواهر الکلام، ج 7، ص 250 مطالعه کنید.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ.

امام (علیه السلام) فرمود:

کسی که دوری سفر (آخرت) را به خاطر داشته باشد خود را مهیا می سازد. (1)

ص: 241

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر، این کلام حکیمانه را از غررالحکم بدون هیچ گونه تفاوتی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 223). اضافه بر این ما آن را در تحف العقول که مؤلف آن پیش از مرحوم سید رضی می زیسته با تفاوت مختصر و به ضمیمه چند جمله دیگر از فرزند آن حضرت امام حسن مجتبی (علیهما السلام) یافتیم: «مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ». (تحف العقول، ص 236). در کتاب تمام نهج البلاغه این کلام جزء خطبة الوسيلة ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص 147) ولی آن را در خطبة الوسيلة که مرحوم کلینی در کافی، ج 8، ص 18-30 آورده است، نیافتیم. البته این کلام حکمت آمیز در کتاب های فراوانی که مؤلفان آن ها پس از سید رضی می زیستند نقل شده است.

امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه و فشرده و کوتاه، به مردم درباره آمادگی شدن برای سفر آخرت اندرز می دهد، می فرماید: «کسی که دوری سفر (آخرت) را به یاد داشته باشد خود را مهیا می سازد»؛ (مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ).

در این حدیث شریف و احادیث فراوان دیگر، مردم دنیا به مسافرانی تشبیه شده اند که به سوی منزلگاه دوردست اما بسیار مرفه و پربرکت در حرکت اند و باید برای رسیدن به سرمنزل مقصود مرکبی راهوار و زاد و توشه ای فراوان آماده سازند و گرنه در وسط راه می مانند و به مقصد نخواهند رسید. همین معنا به صورت دیگری در حکمت 77 آمده بود آن جا که فرمود: «آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ؛ آه از کمی زاد و توشه و طولانی بودن راه و دوری سفر».

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود و متقی هندی در کنز العمال حدیث جالبی ذکر می کنند که بی ارتباط با مقصود ما نیست و مضمون آن چنین است: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رو به یارانش کرد و فرمود: مَثَلُ مَنْ وَ شَمَا، وَ دُنْيَا هَمْچُونِ جَمْعِيَّتِي اسْتِ كِهْ اَزْ يَكْ بِيَابَانِ خَشْكَ وَ خَالِي عِبُورِ مِي كَرْدَنْدْ وَ بِهْ جَايِي رَسِيدَنْدْ كِهْ نَمِي دَانَسْتَنْدْ اَنْچِهْ پِيْمُودِهْ اَنْدْ بِيَشْتَرِ اسْتِ يَا اَنْچِهْ تَا مَقْصِدِ بَاقِي مَانْدِهْ اسْتِ؟ در حالی که زاد و توشه آن ها تمام شد و مرکب آن ها از راه ماند و در میان این بیابان

خشک و خالی، سرگردان ماندند؛ نه زادی داشتند و نه مرکبی، از این رو به هلاکت یقین پیدا کردند. در این هنگام مردی نمایان شد که لباس خوبی بر تن داشت و قطرات آب از سر و رویش می چکید. گفتند: به یقین این شخص از سرزمین آباد و پرآبی می آید و احوال او نشان می دهد که راه به آن جا نزدیک است. هنگامی که آن مرد به آن ها رسید و حال ایشان را مشاهده کرد به آن ها گفت: اگر شما را به محلی پرآب و باغ های سرسبز راهنمایی کنم چه می کنید؟ گفتند: هرگز با تو مخالفت نخواهیم کرد. گفت: با خدا عهد و پیمان ببندید که چنین خواهد بود. آن ها عهد و پیمان بستند و آن مرد آن ها را به محلی پرآب و باغ هایی سرسبز هدایت کرد. هنگامی که به آن جا رسیدند مقدار کمی در آن جا ماندند سپس آن مرد به آن ها گفت: برخیزید و آماده شوید به سوی باغ هایی که از این باغ ها پربارتر و آبی که از این آب گواراتر است برویم. بسیاری از آن ها گفتند: ما باور نمی کنیم به چنان سرزمینی برسیم؛ ولی گروه اندکی از آن ها گفتند: مگر شما با این مرد عهد و پیمان بستید که مخالفت نکنید؟ آنچه در آغاز گفته بود به حقیقت پیوست و بقیه گفتار او مانند آن است که در آغاز گفت. این گروه اندک، همراه آن مرد حرکت کردند و او آن ها را به باغ هایی سرسبزتر و آب هایی گواراتر رساند؛ ولی گروه اول که مخالفت کرده بودند در همان شب دشمنانی به آن ها حمله کرد و صبحگاهان عده ای کشته و عده ای اسیر شده بودند. (1)

قرآن مجید نیز می گوید: (وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى)؛ «زاد و توشه (برای سفر آخرت) برگیرید که برترین زاد و توشه همان تقوا و پرهیزکاری است». (2)

جالب این که در حدیثی می خوانیم که زُهری، یکی از سرشناسان اهل سنت از تابعین، امام علی بن حسین (علیه السلام) را در شبی سرد و بارانی دید در حالی که بر پشت

ص: 243

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 171؛ کنز العمال، ج 1، ح 1015.

2- بقره، آیه 197.

آن حضرت مقداری آرد بود و به سویی حرکت می کرد. زهری عرض کرد: ای پسر رسول خدا! این چیست؟ حضرت فرمود: قصد سفری دارم و مشغول تهیه زاد و توشه آن و گذاشتن در محل مطمئنی هستم. زهری گفت: غلام من این جاست به شما کمک می کند. حضرت قبول نکرد. زهری عرض کرد: خودم آن را برمی دارم و برای شما می آورم. امام سجاد (علیه السلام) فرمود: من میل ندارم چیزی را که موجب نجات من و سبب حسن ورودم به مقصد است خودم حمل نکنم، تو را به خدا سوگند می دهم که سراغ کار خود بروی و من را رها سازی. زهری از آن حضرت جدا شد و رفت. بعد از چند روز امام (علیه السلام) را دید و عرض کرد: ای پسر رسول خدا! اثری از آن سفری که فرمودی نمی بینم. امام (علیه السلام) فرمود: آری ای زهری! آن گمانی که کردی (که منظورم سفر دنیاست) درست نبوده است منظورم سفر آخرت و آماده شدن برای آن است. آری، آماده شدن برای مرگ و سفر آخرت به وسیله پرهیز از حرام و بذل و بخشش در راه خیر حاصل می شود. (1)

ص: 244

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَيْسَتِ الرَّؤْيَةُ كَالْمُعَايَنَةِ مَعَ الْأَبْصَارِ؛ فَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا، وَلَا يَغُشُّ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

تفکر و اندیشه همچون دیدن با چشم نیست، چرا که گاه چشم، به صاحبش دروغ می گوید؛ ولی عقل (سلیم) به کسی که از آن راهنمایی بخواهد غش و خیانت نمی کند. (1)

ص: 245

1- سند گفتار حکیمانه: در این جا نیز مرحوم خطیب تنها به روایت آمدی در غررالحکم در این زمینه اشاره می کند که تنها یک جمله از این کلام حکیمانه را آورده است آن هم به این صورت: «لَيْسَ الْعَيَانُ كَالْحَبْرِ». (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 223). البته خواهیم دید که این جمله معنای متفاوتی با آنچه در نهج البلاغه آمده است دارد. اضافه بر این علامه مجلسی (رحمه الله) همین کلام حکیمانه را با تفاوت قابل توجهی به نقل از نهج البلاغه در کتاب شریف بحار الانوار، ج 1، ص 95 آورده است به این صورت: «لَيْسَ الرَّؤْيَةُ مَعَ الْأَبْصَارِ وَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا وَلَا يَغُشُّ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ» و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود نیز عبارتی همانند عبارت مرحوم علامه مجلسی آورده است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 173). به گفته علامه شوشتری (رحمه الله) نسخه ابن میثم نیز که برگرفته از خط مؤلف نهج البلاغه است همین گونه است.

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به خطای حس اشاره می کند که گاه منشأ مشکلات عظیمی می گردد، آن حضرت می فرماید: «تفکر و اندیشه همچون دیدن با چشم نیست»؛ (لَيْسَتِ الرَّوْيَةُ كَالْمُعَايَنَةِ مَعَ الْأَبْصَارِ).

سپس به دلیل آن اشاره کرده، می فرماید: «چه بسا چشم به صاحبش دروغ بگوید؛ ولی عقل (سلیم) به کسی که از آن راهنمایی بخواهد خیانت نمی کند»؛ (فَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا، وَ لَا يَغُشُّ الْعَقْلُ مَنْ أَسْتَنْصَحَهُ).

برخلاف آنچه علمای حسّی و تجربی می پندارند همیشه حسّ و تجربه صحیح ترین اطلاعات را در اختیار انسان نمی گذارد؛ خطاهای حسّ را بسیاری از دانشمندان جمع آوری کرده اند که لیست بزرگی را تشکیل می دهد.

مثال های ساده آن را در زندگی روزانه خود می بینیم هنگامی که آتش گردان را به دور خود می گردانند از دور، دایره کامل آتش می بینیم در حالی که آتش همواره در یک نقطه از این دایره بیش نیست؛ ولی چون به سرعت گردش می کند چشم ما فاصله ها را نمی بیند.

زمانی که باران با سرعت می بارد ما دانه های باران را به صورت خط مستقیم مثلاً به طول نیم متر، کمتر یا بیشتر، مشاهده می کنیم در حالی که دانه باران یک نقطه بیشتر نیست.

یا آن گاه که در انتهای خیابانی که دو طرف آن را درخت پوشانده است می ایستیم و نگاه به طول خیابان می کنیم احساس می کنیم درخت ها هر چه از ما دورتر می شوند به هم نزدیک تر می گردند و فاصله آن ها پیوسته کم می شود در حالی که می دانیم این فقط خطای باصره است. و خطاهای فراوان دیگر.

هنگامی که چشم که مهم ترین حس ماست دارای خطاهای فراوان است چگونه می توانیم به سایر حواس خود صددرصد اطمینان کنیم؟ اگر بخواهیم خطای حواس شنوایی، لامسه، چشایی و بویایی را نقل کنیم یک کتاب می شود، به همین دلیل ما باید پیوسته خطاهای حس را از طریق عقل اصلاح کنیم. مبدا خطاهای حسی، ما را به کارهایی که خلاف وظیفه و مسئولیت ما و خلاف رضای خداست بکشاند.

درست است که عقل نیز گاه خطا می کند و انسان، معصوم نیست؛ ولی به هر حال وسیله خوبی برای اصلاح خطاهای حس محسوب می شود.

امام (علیه السلام) به این نکته در کلام نورانی خود اشاره کرده تا همگان به هوش باشند. فراموش نکنیم که امام (علیه السلام) این سخن را هنگامی بیان کرد که هنوز مباحث مربوط به خطای حواس چندان مطرح نبود.

از سوی دیگر آن ها که تمام اعتمادشان به حس است نباید فراموش کنند که حس همیشه امور پراکنده ای را در اختیار انسان می گذارد، این عقل است که از آن ها یک قاعده کلی و علمی می سازد که در موارد مشابه قابل استدلال است، بنابراین هرگز نباید به دلیل این که عقل هم خطاپذیر است آن را بی اعتبار دانست و تمام توجه خود را به حس معطوف داشت که تا عقل، پشتیبان حس نباشد هیچ مشکلی حل نمی شود و هیچ قانون علمی ای به وجود نمی آید.

تمام داروهایی که برای بیماری های مختلف تجویز می شود و به صورت یک اصل کلی ارائه می گردد نتیجه آزمایش هایی است که نخست روی حیوانات

و سپس تعدادی از انسان ها انجام داده اند، آن گاه از مجموع این آزمایش های پراکنده، قانونی کلی استنتاج می گردد.

از این کلام حکیمانه می توان نتیجه گرفت که هرگز نباید به کار شعبده بازان و ساحران دل خوش کرد و فریب کارهای آن ها را خورد، هر چند با حسّ بینایی خود، کار خارق العاده ای از آن ها ببینیم. هنگامی که اعمال آن ها را با نیت های سوء و ادعاهای باطلشان در کنار هم قرار می دهیم این جاست که عقل ما حسّ ما را تکمیل می کند.

یا هنگامی که می بینیم دشمن، قرآن ها را بر سر نیزه کرده و دم از داوری قرآن می زند در حالی که آثار سوء نیت و ستمگری از سابقه آن ها کاملاً هویداست باید به حکم عقل تن دردهیم و آن را یک نیرنگ بنامیم.

در هر حال این گفتار حکیمانه می تواند سرچشمه نتیجه گیری های مختلف در مسائل اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و علمی گردد.

ص: 248

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْمُوعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغُرَّةِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

میان شما و موعظه، پرده ای از غفلت (و غرور) وجود دارد (که مانع تأثیر آن است).⁽¹⁾

ص: 249

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب تنها اضافه ای که در سند نهج البلاغه در این جا آورده این است که می گوید: کتاب تحف العقول (تألیف ابن شعبه حرانی که پیش از سید رضی می زیسته است) آن را در مواظ امام حسن (علیه السلام) آورده و معلوم است که امام مجتبی (علیه السلام) آن را از پدرش فرا گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 223). افزون بر این در غررالحکم، آمدی این کلام حکیمانه را با تفاوتی چنین نقل می کند: «بَيْنَكُمْ وَ الْمُوعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغَفْلَةِ وَ الْغُرَّةِ» و قاعدتاً آن را از منبع دیگری گرفته است. (غررالحکم، ح 5761).

این گفتار کوتاه و حکیمانه، یکی از حجاب های معرفت و علم و حکمت و تربیت را معرفی کرده است، امیرمؤمنان (علیه السلام) می فرماید: «میان شما و موعظه، پرده ای از غفلت (و غرور) وجود دارد»؛ (بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغُرَّةِ).

«غرّة» به معنای غفلت و بی خبری و کم تجربگی است.

می دانیم، در جهانی که زندگی می کنیم هم واعظان بسیارند و هم موعظه ها؛ تاریخ پیشینیان، واعظ بسیار گویایی است، حوادثی که در طول تاریخ رخ می دهد و دگرگونی قدرت ها، سرنگونی دولت ها و از کار افتادن قهرمانان و فقر گروهی از ثروتمندان، هر کدام واعظی هستند، حتی مردگان که همه روزه می بینیم بر دوش بستگان و عزیزانشان به سوی دیار خاموشان برده می شوند - به فرموده امیرمؤمنان علی (علیه السلام) - بهترین واعظان اند.

کاخ های ویران شده شاهان مقتدر و قصرهای آباد آن ها همه در حال وعظند؛

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو *** پند سر دندانه بشنوز بن دندان

در کلام امام موسی بن جعفر (علیه السلام) خطاب به هارون - که درخواست موعظه کرده بود - آمده است: «هر چیزی که در گرد خود می بینی همه دارای موعظه است»؛ (مَا مِنْ شَيْءٍ تَرَاهُ عَيْنُكَ إِلَّا وَ فِيهِ مَوْعِظَةٌ). (1)

ص: 250

اضافه بر همه این ها، خیل انبیا و اولیا و معصومان (علیهم السلام) همگی واعظان بزرگی بودند که در طول تاریخ به وعظ و اندرز انسان ها پرداختند و امروز بسیاری از مواعظ آن ها در اختیار ماست.

با این حال چرا این موعظه های بسیار قوی در دل های گروهی تأثیر نمی گذارد؟ قطعاً دلیلی دارد؛ امام (علیه السلام) در این بیان کوتاه به یکی از مهم ترین آن ها اشاره می کند، می فرماید: «حجاب غفلت، جلوی تأثیر اندرزها را می گیرد».

این غفلت ممکن است هنگام شنیدن مواعظ باشد که انسان گوش دل به واعظ نمی سپارد و در فکر مال و منال و شهوت خویش است و یا این که همچون هارون موقتاً با شنیدن موعظه مردی الهی بیدار می شود؛ اما به زودی حجاب غفلت بر دل او می افتد و موعظه را به فراموشی می سپارد.

بسیارند کسانی که در یک مجلس فاتحه که برای دوست و یا یکی از بستگان نزدیکشان برپا شده در فکر فرو می روند و لحظاتی بیدار می شوند، مخصوصاً اگر واعظ آگاهی در آن جا سخنرانی کند، اما هنگامی که از آن مجلس پا بیرون گذاشتند همه چیز را فراموش می کنند و به حال اول بازمی گردند.

سرچشمه این غفلت ممکن است هوا و هوس های نفسانی و شهوت و زرق و برق دنیا و یا وسوسه های شیطانی جن و انس باشد.

قرآن مجید می فرماید: (فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْعُرُورُ)؛ «پس مبادا زندگانی دنیا شما را بفریبد، و مبادا (شیطان) فریبکار شما را به (کرم) خدا مغرور سازد!». (1)

در حدیث عبرت انگیزی از امام هادی (علیه السلام) آمده است که متوکل عباسی شبی آن حضرت را به کاخ خود فراخواند. دلیل آن این بود که به وی خبر داده بودند آن حضرت مشغول جمع آوری اموال و سلاح در خانه خود است تا قیام کند

ص: 251

و مردم را بر ضد او بشورانند. او دستور داد به خانه امام بروید، آن جا را با دقت تفتیش کنید و او را در هر حال که بود نزد من بیاورید. مأموران به خانه امام (علیه السلام) ریختند و چیزی نیافتند و امام (علیه السلام) را در دل شب مشغول عبادت دیدند. با این حال، حضرت را با خود به قصر متوکل آوردند. متوکل که سرمست شراب قدرت و مشغول نوشیدن خمر بود، همین که چشمش به آن حضرت افتاد از جا برخاست و احترام کرد و او را نزد خود نشانند و با نهایت جسارت جام شرابی را که در دست داشت به آن حضرت تعارف کرد!

امام (علیه السلام) رو به سوی او کرد و فرمود: به خدا سوگند! این مایع ننگین هرگز با گوشت و خون من آشنایی نداشته و ندارد. متوکل مست شرمنده شد و دست خود را عقب کشید.

آن گاه به امام (علیه السلام) گفت: شعری برای من بخوان (لابد شعری که بزمش را گرم تر کند).

امام (علیه السلام) فرمود: من کمتر شعر به خاطر دارم. متوکل گفت: حتماً باید بخوانی.

هنگامی که حضرت اصرار متوکل را دید، اشعار تکان دهنده ای خواند که متوکل به گریه افتاد و حاضران نیز گریستند. اشعار این بود:

بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ *** غَلَبَ الرَّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ

وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ *** وَ اسْكُنُوا حُفْرًا يَا بُسَّ مَا نَزَلُوا

نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ *** أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَ التِّيَّجَانُ وَ الْحَلَلُ

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً *** مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكِلَلُ

قَدْ طَالَمَا أَكَلُوا دَهْرًا وَ قَدْ شَرِبُوا *** وَ أَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

یعنی: گروهی بودند که بر قله های کوه ها، دژهای محکمی ساخته بودند و مردانی نیرومند از آن ها پاسداری می کردند؛ اما هرگز این قله ها به حال آن ها سودی نداشت.

چیزی نگذشت که از پناهگاه خود، از آن مقام عزت، به ذلت کشانده شدند، و در حفره های گور ساکن گشتند و چه بد فرود آمدند.

فریادگری بعد از دفن آن ها صدا زد: کجا رفت آن دستبندهای طلا و آن تاج ها و زینت ها؟!

کجا رفتند آن صورت هایی که آثار ناز و نعمت در آن ها نمایان بود و در پشت پرده ها قرار داشتند؟!

آری، مدت طولانی خوردند و نوشیدند؛ ولی امروز همه آن ها در کام زمین فرو رفته اند». (1)

در حدیث دیگری در بحار الانوار آمده است که متوکل بعد از شنیدن این اشعار، جام شراب را بر زمین زد و مجلس عیشش به هم خورد. (2)

متوکل شرمنده شد و آن حضرت را با احترام به منزل بازگرداند.

آری، گاهی حجاب غفلت کنار می رود و موعظه ها اثربخش می شود؛ اما افسوس که این کنار رفتن حجاب برای بسیاری موقتی است.

جریان عبرت انگیز دیگری درباره یکی دیگر از خلفای عباسی؛ یعنی هارون الرشید نقل شده که طعام زیادی ترتیب داد و مجلس خود را آراست و شاعر معروف عرب، «ابوالعتاهیه» را دعوت کرد و از وی خواست تا حال او را توصیف کند.

ولی ابوالعتاهیه برخلاف انتظار هارون و حاضران به جای این که اشعار سرگرم کننده ای درباره زیبایی مجلس وی و اقتدار هارون بخواند، اشعار زیر را خواند:

عِشْ مَا بَدَا لَكَ سَالِمًا *** فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ!

يُهْدِي إِلَيْكَ بِمَا اشْتَهَى - *** تَ لَدَى الرِّوَا حِ وَ فِي البُّكُورِ!

ص: 253

1- بحار الانوار، ج 50، ص 211.

2- بحار الانوار، ج 50، ص 212.

فَإِذَا النُّفُوسُ تَقَعَّقَتْ *** فِي ظِلِّ حَشْرَجَةِ الصُّدُورِ

فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مَوْقِنًا *** مَا كُنْتَ إِلَّا فِي غُرُورٍ!

تا می خواهی در سایه قصرهای سر به آسمان کشیده، سالم زندگی کن! در حالی که آنچه را که مورد علاقه توست هر صبح و شام به تو هدیه می کنند.

ولی هنگامی که جان در فضای سینه به ناله می افتد - به یقین خواهی دانست که عمری در غرور و غفلت بودی!

اطرافیان هارون از خواندن این اشعار که به گمان آن ها متناسب با چنان مجلسی نبود و موجب کدورت خاطر هارون می شد ناراحت شدند؛ ولی عجب این که هارون ناراحت نشد و اشعارش را ستود و اظهار داشت: مایه بیداری من گشت. (1)

در کامل ابن اثیر آمده است که هارون بعد از شنیدن این اشعار گریه کرد. وزیرش، فضل بن یحیی، به ابوالعتاهیه گفت: خلیفه تو را دعوت کرده بود که مسرورش کنی، چرا غمگینش ساختی؟ هارون به فضل بن یحیی گفت: رهایش کن، او ما را در غرور و غفلت دید، نخواست بر آن بیفزاید. (2)

ص: 254

1- انوار نعمانیه، ج 3، ص 114.

2- کامل ابن اثیر، ج 6، ص 220.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

جَاهِلُكُمْ مُزْدَادٌ، وَعَالِمُكُمْ مُسَوِّفٌ.

امام (علیه السلام) فرمود:

نادان های شما (پیوسته) بر اعمال خلاف خود می افزایند و دانشمندانان امروز و فردا می کنند. (1)

ص: 255

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب سند دیگری در ذیل این کلام حکمت آمیز نمی آورد؛ ولی در کتاب تمام نهج البلاغه، این حدیث شریف به شکل دیگری نقل شده و آن چنین است: «وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَقَارِئُهُمْ مُمَازِقٌ، وَجَاهِلُهُمْ مُسَوِّفٌ مُزْدَادٌ». و می گوید: این عبارت در بعضی از نسخه های نهج البلاغه به این صورت آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص 313).

امام (علیه السلام) در این جمله گهربار خود که جنبه گله و اظهار ناراحتی از مردم آن زمان و اطرافیانش دارد و در عین حال درباره بسیاری از مردم هر عصر و زمان صادق است می فرماید: «(شما چگونه جمعیتی هستید که) افراد نادانان پیوسته بر اعمال خلاف خود می افزایند و دانشمندان امروز و فردا می کنند»؛ (جَاهِلُكُمْ مُزْدَادٌ، وَعَالِمُكُمْ مُسَوِّفٌ).

آن ها که نادان اند بر اثر نداشتن بصیرت به راه خلاف افتاده اند و آن هایی که عالم هستند گرفتار تردید و ضعف تصمیم گیری و اراده هستند و به همین دلیل جامعه شما از درون تهی شده است.

این در حالی است که عالمان باید قدوه و اسوه باشند و راه تهذیب نفس و اصلاح جامعه را به مردم نشان دهند و جاهلان نیز باید از نور علم عالمان بهره گیرند و در مسیر اصلاح خویش و جامعه خود قرار گیرند.

همان گونه که اشاره شد، در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله به شکل دیگری نقل شده که حضرت می فرماید: «(وَعَالِمُهُمْ مُتَأَفِّقٌ، وَقَارِئُهُمْ مُمَآذِقٌ، وَجَاهِلُهُمْ مُسَوِّفٌ مُزْدَادٌ؛ دانشمندان (در آن زمان) منافق اند و قاریان قرآنشان ریاکار، و جاهلانشان امروز و فردا می کنند و پیوسته بر اعمال خود می افزایند)».

در خطبه 233 نیز کلامی شبیه به این بود. در بسیاری از خطب نهج البلاغه یا

نامه ها و کلمات قصار، شکایت امام (علیه السلام) را از مردم زمان خود مشاهده می کنیم تا آن جا که در خطبه قاصعه (خطبه 192) می فرماید: «أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ وَتَلَمَّتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَصْدَرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ به هوش باشید که شما دست از ریسمان اطاعت الهی بر گرفته اید و با تجدید رسوم جاهلیت دژ محکم الهی را درهم شکسته اید».

سپس ادامه می دهد: «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِدْرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَاباً وَبَعْدَ الْمُؤَالَاتِ أَحْزَاباً مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ وَ لَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ؛ بدانید که شما پس از هجرت (از کفر به ایمان) همچون اعراب جاهلیت شده اید و بعد از اخوت و اتحاد و الفت، به گروه های پراکنده تقسیم گشته اید، از اسلام، به نام آن اکتفا کرده و از ایمان جز تصور و ترسیمی نمی شناسید».

سرچشمه همه این مصائب و بدبختی ها انحرافات بود که در مسئله خلافت واقع شد، به ویژه در عصر خلیفه سوم که بیت المال به شکل کاملاً نادرستی تقسیم می شد و مقامات مهم جمهوری اسلامی آن زمان، به افراد نالایق و ناصالح سپرده شد. فتوحات، غنائم زیادی را نصیب مسلمانان کرد و گروهی مست مال و ثروت شدند و کارشان به جایی رسید که جاهلان، غرق گناه گشتند و عالمان، بی اراده و فاقد تحرک، و همان شد که امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه در جمله کوتاهی آن را آورده است.

به یقین، این وضع، مخصوص مردم آن زمان نبود، بلکه در هر زمان دیگر در شرایط مشابه روی می دهد؛ جاهلان، غرق گناه می شوند و عالمان، فاقد احساس مسئولیت. و در عصر و زمان ما نیز این مسئله کم و بیش نمایان است.

نکته: بلای «تسویف»

یکی از خطرناک ترین وسوسه های نفس و شیطان مسئله تسویف است؛ یعنی

انسان به اشتباهات و خطاهای خود واقف می شود؛ ولی پیوسته امروز و فردا می کند تا فرصت ها می گذرند. یا اسباب اطاعت فراهم است؛ ولی استفاده از آن را به تأخیر می اندازد تا فرصت ها از دست می روند.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «إِيَّاكَ وَالتَّسْوِيفَ فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرُقُ فِيهِ الْهَلَكِيُّ؛ از تسويف پرهیز که دریایی است که گروه (زیادی) در آن غرق می شوند».(1)

طبق روایتی که علامه مجلسی؛ در بحار الانوار آورده است امیرمؤمنان علی (علیه السلام) درباره گروهی از غافلان می فرماید: «الشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيُرْكَبَهَا وَيُمْنِيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا؛ شیطان بر او مسلط شده، معصیت را در نظرش جلوه می دهد تا مرتکب شود و توبه را با آرزوها به تأخیر می اندازد».(2)

قرآن مجید در سوره نساء در مورد وسوسه های شیطان در وجود گنهکاران می گوید: (يَعِدُهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا)؛ «شیطان به آن ها وعده ها (ی دروغین) می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد در حالی که جز فریب و نیرنگ، به آن ها وعده نمی دهد (و همین امر سبب می شود آن ها توبه و بازگشت به سوی خدا را تاخیر بیندازند)».(3)

در جای دیگر از همین سوره می فرماید: (وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ)؛ «توبه برای کسانی نیست که کارهای بد را انجام می دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آن ها فرامی رسد می گوید: الان توبه کردم!».(4)

این همان تسویفی است که از هوای نفس و وسوسه های شیطان سرچشمه

ص: 258

1- بحار الانوار، ج 75، ص 164، ح 1.

2- بحار الانوار، ج 88، ص 337، ح 20.

3- نساء، آیه 120.

4- نساء، آیه 18.

می گیرد و پیوسته انسان را وادار به تاخیر توبه می کند تا مرگ او فرارسد و درهای توبه بسته شود.

در حکمت 285 نیز به این معنا اشاره خواهد شد و در آغاز حکمت 150 نیز آمد که امام (علیه السلام) فرمود: «وَيُرْجَى التَّوْبَةُ بِطُولِ الْأَمَلِ؛ (از کسانی مباش که) توبه را با آرزوهای دور و دراز به تأخیر می اندازند».

ص: 259

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَطَعَ الْعِلْمُ عُدْرَ الْمُتَعَلِّينَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

علم و آگاهی، راه را بر (بهانه جویان و) آن ها که تعلل می ورزند بسته است. (1)

ص: 261

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب سند دیگری برای این کلام شریف نقل نمی کند و تنها می گوید: آمدی در غررالحکم این کلام را به همین صورت از امام (علیه السلام) نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 224). اضافه می کنیم: مرحوم ابن شعبه حرّانی که پیش از سیّد رضی؛ می زیسته در کتاب تحف العقول این جمله حکمت آمیز و جمله 285 را با تفاوت کمی در ضمن کلمات امام مجتبی (علیه السلام) آورده است که علی القاعده آن حضرت از پدر گرامی اش امیرالمومنین (علیه السلام) شنیده است. (تحف العقول، ص 236).

از آن جا که افرادی آگاهانه از انجام وظایف الهی و وجدانی خود سرباز می زنند، امام (علیه السلام) به آن ها هشدار می دهد که علم و آگاهی، راه عذر را بر این افراد بسته است؛ (قَطَعَ الْعِلْمُ عُدْرَ الْمُتَعَلِّلِينَ).

واقعیت آن است که گروهی از مردم ناآگاهانه گرفتار کارهای خلاف می شوند؛ اما گروه دیگری می دانند و بهانه جویی می کنند و پیوسته شانه از زیر بار مسئولیت خالی می نمایند. گاه به گمان این که خداوند غفور و رحیم است و گناه آن ها را می بخشد و گاه به این بهانه که علم آن ها قطعی و یقینی نیست و گاه سعی می کنند علم خود را به فراموشی بسپارند و خود را به نادانی بزنند.

همه این ها در پیشگاه خدا مسئولند و بهانه جویی ها هرگز عذری برای آن ها نزد خدا درست نخواهد کرد و اگر تاریخ اسلام را از اول تا کنون با دقت مطالعه کنیم بسیاری را می بینیم که مشمول این کلام امام اند و گمان می کنند عذر دارند، در حالی که در پیشگاه خدا مسئولند.

این حکم شامل همه کسانی می شود که آگاهانه به بهانه های واهی با اصول یا فروع دین به مخالفت برخاسته اند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به خصوص در دوران خلافت خود گرفتار این گونه افراد

بود. در خطبه طالوتیه(1) که کلینی؛ در جلد هشتم کافی نقل کرده است،

می خوانیم که امام (علیه السلام) گروهی از متخلفان از حق را مخاطب قرار داده، می فرماید: «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي صَاحِبُكُمْ وَالَّذِي بِهِ أُمِرْتُمْ وَآتَى عَالِمُكُمْ وَالَّذِي بَعَلِمِهِ نَجَاتُكُمْ وَوَصِيِّي نَبِيِّكُمْ وَخَيْرُهُ رَبُّكُمْ وَلِسَانُ نُورِكُمْ وَالْعَالِمُ بِمَا يُصَدِّحُكُمْ فَعَنْ قَلِيلٍ رُوِيَ أَنِّي نَزَلُ بِكُمْ مَا وَعَدْتُمْ وَمَا نَزَلَ بِالْأَمَمِ قَبْلَكُمْ وَسَدَّ يَسْأَلُكُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْ أَيْمَتِكُمْ مَعَهُمْ تُحْشَرُونَ وَإِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ غَدَا تَصِيرُونَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ كَانَ لِي عِدَّةُ أَصْحَابِ طَالُوتَ أَوْ عِدَّةُ أَهْلِ بَدْرٍ وَهُمْ أَعْدَاؤُكُمْ لَضَرَبْتُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّى تَوَلُّوا إِلَى الْحَقِّ وَتُبَيِّبُوا لِلصِّدْقِ فَكَانَ أَرْتَقَ لِلْفَتْقِ وَآخَذَ بِالرَّفْقِ اللَّهُمَّ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ؛ سوگند به خدایی که دانه رادر زیر زمین شکافته و انسان ها را آفریده است! شما به خوبی می دانید که من صاحب اختیار شمایم و همان کسی هستم که به پیروی از او امر شده اید و عالمی که در علمش نجات شماست و وصی پیامبران و انتخاب شده پروردگارتان و لسان نورتان و عالم به مسائلتان. به زودی وعده های مجازات الهی بر شما نازل می شود و گرفتار همان اموری می شوید که امت های پیشین گرفتار آن شدند و به زودی خداوند عزوجل شما را از پیشوایاتان سؤال می کند و با آن ها محشور می شوید و فردا به سوی پروردگارتان خواهید رفت. به خدا سوگند! اگر من به اندازه یاران طالوت(2) یا به اندازه سربازان اسلام در جنگ بدر - که آن ها به یقین دشمن شما هستند - شما را با شمشیر می زدم تا به سوی حق بازگردید و راه صداقت را پیش گیرید، این کار به پراکندگی ها پایان می داد و مایه

ص: 263

-
- 1- نام گذاری این خطبه به «طالوتیه» برای آن است که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در آن به یاران طالوت، فرمانده الهی بنی اسرائیل اشاره ای می کند.
 - 2- مجلسی (رحمه الله) مطابق روایتی از امام صادق (علیه السلام) عده اصحاب طالوت را سیصد و سیزده نفر می شمارد. (بحار الانوار، ج 28، ص 245).

آرامش بود. خداوندا! میان من و میان آن ها به حق حکم فرما و تو بهترین حاکمانی». (1)

علاّ مه کمره ای؛ در منهاج البراعة در شرح این کلام حکمت آمیز می گوید: این سخن منطبق بر موضع گیری های فراوانی است که در زندگی مملو از مخالفت های دشمنان آن حضرت به چشم می خورد؛ دشمنانی که او را از حقش بازداشتند در حالی که به آن عالم بودند.

سپس به مواردی از آن ها اشاره می کند؛ از جمله دلایلی که آن حضرت در برابر اهل سقیفه آورد، زیرا بیشتر آن ها بر اساس نصوص صادره از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که آن حضرت را به امامت و وصایت نصب کرده بود، از حق او آگاه بودند؛ ولی با این علم و آگاهی به مخالفت برخاستند. مورد دیگر موقف آن حضرت در برابر اهل شورای شش نفری بعد از وفات عمر بود که حق خود را به اهل شورا یادآور شد؛ ولی آنان آگاهانه مخالفت کردند و همچنین دلایلی که پس از قتل عثمان و پس از قضیه حکمین در صفین آورد، همه در برابر کسانی بود که بسیاری از آن ها می دانستند و بر اثر هوای نفس مخالفت می کردند. این سخن مولا درباره آن ها کاملاً صدق می کند که علم و آگاهی، عذر بهانه جویان را قطع می سازد و آنان پاسخی در پیشگاه خداوند در روز قیامت نخواهند داشت. (2)

ص: 264

1- کافی، ج 8، ص 32.

2- منهاج البراعة، ج 21، ص 373 (با تلخیص).

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كُلُّ مُعَاجِلٍ يَسْأَلُ الْإِنِّظَارَ، وَكُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسْوِيفِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

آن کس که زمانش پایان گرفته، خواهان مهلت است و آن کس که مهلت دارد (در انجام کارهای نیک و ترک گناه) کوتاهی می کند. (1)

ص: 265

1- سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب؛ در کتاب مصادر، مرحوم آمدی در غررالحکم این کلام حکیمانه را با تفاوت هایی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 224). ولی در نسخه غررالحکم که نزد ماست تفاوتی میان آن ها نیست. (غررالحکم، ح 5770 و ح 11088) و همان گونه که در بیان مصادر حکمت پیشین گفتیم در کتاب شریف تحف العقول هر دو جمله توأم با یکدیگر در کلمات امام حسن مجتبی (علیه السلام) آمده که قاعدتاً از پدر گرامی اش امیرمؤمنان (علیه السلام) آموخته است. (تحف العقول، ص 236).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه، از یک واقعیت که دامان غالب مردم را می‌گیرد - هر چند گروهی از نیکان و پاکان از آن مستثنا هستند - خبر می‌دهد و مردم را به دو گروه تقسیم می‌کند: گروهی که مهلت آن‌ها سرآمده است: یا پیر و ناتوان اند، یا بیمار و در آستانه مرگ و یا مستحق مجازات اند. این‌ها از خداوند متعال و یا از خلق خدا تقاضای مهلت می‌کنند تا خطاهای خود را جبران نمایند در حالی که زمانی طولانی فرصت در اختیار داشته و کاری نکرده اند.

امام (علیه السلام) درباره این‌ها می‌فرماید: «آن کس که زمانش پایان گرفته، خواهان مهلت است»؛ (كُلُّ مُعَاجِلٍ يَسْأَلُ أَلَا يُنْظَرُ، وَكُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسْوِيفِ).

این‌ها همان‌ها هستند که قرآن مجید درباره آن‌ها می‌گوید: (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ)؛ «(آن‌ها همچنان به راه غلط خود ادامه می‌دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آن‌ها فرارسد، می‌گویند: پروردگارا! مرا بازگردانید شاید در برابر آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم».(1)

گروه دوم کسانی هستند که برای هرگونه اعمال نیک یا جبران گناهان گذشته فرصت دارند؛ جوان اند، سالم اند، در محیطی آرام و امن و امان زندگی می‌کنند؛

ص: 266

ولی با این حال از فرصت خود استفاده نکرده، پیوسته امروز و فردا می کنند. امام (علیه السلام) درباره چنین کسانی می فرماید: «آن کس که مهلت دارد تعلل می ورزد و کوتاهی می کند»؛ (وَكُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسْوِيفِ).

این ها همان کسانی هستند که امام سجاد (علیه السلام) در دعای ابوحمزه، گویا از زبان آنان سخن می راند و عرضه می دارد: «(خداوندا!) فَقَدْ أَفْتَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَالْأَمَالِ عُمْرِي؛ من بر اثر تعلل و تسويف و آرزوهای دور و دراز، عمرم را بر باد دادم».

این یک واقعیت است که آمال و آرزوهای دور و دراز و جاذبه های شهوات به انسان اجازه نمی دهد از فرصتی که در دست دارد بهره گیرد و خطاها و گناهان گذشته را جبران کند و با اعمال صالح آثار شوم آن ها را بزدايد.

جوانان نباید بپندارند که همیشه مرگ به سراغ پیران می رود و آنان در امانند. همچنین افراد سالم نباید تصور کنند که مردن مخصوص بیماران است. و آن ها که ایمن هستند نباید چنین پندارند که همیشه در امن و امان خواهند بود.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «تَأْخِيرُ التَّوْبَةِ اغْتِرَارٌ وَ طُولُ التَّسْوِيفِ حَيْرَةٌ؛ تأخیر انداختن توبه نوعی غرور و فریفتگی، و امروز و فردا کردن مایه حیرت و سرگردانی است»⁽¹⁾.

این سخن را با حدیث دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پایان می دهیم، آن جا که به ابوذر فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ بِأَمْلِكَ فَإِنَّكَ يَوْمَكَ وَ لَسْتَ بِمَا بَعْدَهُ فَإِنْ يَكُنْ غَدًا لَكَ فَكُنْ فِي الْغَدِ كَمَا كُنْتَ فِي الْيَوْمِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَدًا لَكَ لَمْ تَدَمْ عَلَى مَا فَرَّطْتَ فِي الْيَوْمِ؛ ای ابوذر! از امروز و فردا کردن به سبب آرزوها بپرهیز. تو مسئول کار امروزت هستی نه کار فردا. اگر فردایی در کار بود فردا نیز چنان باش که امروز بودی و اگر فردایی در کار نباشد از کوتاهی های امروزت پشیمان نخواهی شد (زیرا کوتاهی نکرده ای)»⁽²⁾.

ص: 267

1- بحار الانوار، ج 6، ص 30، ح 36.

2- بحار الانوار، ج 74، ص 75، ح 3.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا قَالَ النَّاسُ لِيَشِيءَ «طُوبَى لَهُ» إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الْدَّهْرُ يَوْمَ سُوءٍ.

امام (علیه السلام) فرمود:

هرگز مردم درباره چیزی نگفتند: «خوشا به حال آن»؛ جز این که روزگار روز بدی را برای او پنهان (و فراهم) کرد. (1)

ص: 269

1- سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز را گروه زیادی از عالمان شیعه و اهل سنت، چه آن ها که پیش از سید رضی می زیستند یا پس از او در کتاب های خود گاهی با تفاوت هایی آورده اند؛ از جمله شعبی (از تابعین متوفای 104) و آمدی در غررالحکم و زمخشری در ربیع الابرار و وطواط در الغرر والعُرر و ابشیهی در المستطرف. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 224). اضافه بر این خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد آن را با کمی تفاوت از ابن عباس نقل کرده و قاعدتاً ابن عباس این سخن را از استادش امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرا گرفته است. (تاریخ بغداد، ج 4، ص 358).

امام علی (علیه السلام) می فرماید: «هیچ گاه مردم درباره چیزی نگفتند: «خوشا به حال آن» مگر این که روزگار روز بدی را برای آن پنهان و فراهم ساخت»؛ (مَا قَالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ «طُوبَى لَهُ» إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ آلِدَهُرُ يَوْمَ سُوءٍ).

معادل «طوبی له» در فارسی «خوشا به حال او» ست، «طوبی» مؤنث «أطیب» به معنای بهتر و پاکیزه تر است.

برای این جمله کوتاه و پرمعنا دو تفسیر وجود دارد:

نخست این که چون مردم چیزی را بستایند، حسودان، حسادتشان تحریک می شود و برای زوال آن کوشش می کنند. به همین دلیل جمعی معتقدند که باید نعمت های چشمگیر را از نظر حسودان مخفی داشت تا در مقام دشمنی با آن برنیایند. درست است که باید انسان به مقتضای (وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ) (1)

نعمت های الهی را آشکار سازد؛ ولی در برابر حسودان، استثنایی وجود دارد. به همین دلیل حضرت یعقوب (علیه السلام) به فرزندش یوسف (علیه السلام) سفارش کرد که خواب خود را که نشانه اوج عظمت او در آینده است از برادران حسود پنهان کند.

تفسیر دیگر این که همه چیز دنیا در حال دگرگونی و زوال است؛ امروز ممکن

ص: 270

است همه از شخص معینی تعریف و تمجید کنند و نعمت های الهی را برای او کامل بدانند و بگویند: خوشا به حال او که مشمول چنین نعمت هایی است؛ اما چیزی نگذرد که دگرگونی های طبیعت دنیا، دامان او را بگیرد، ثروت از میان برود، قدرت رو به افول گذارد و جوانی و سلامت به پیری و بیماری منتهی شود و این جاست که ستایش کنندگان سابق انگشت حیرت به دندان می گزند.

نمونه این مطلب همان است که در داستان قارون، اواخر سوره قصص در قرآن مجید آمده است. قرآن می گوید: (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَأَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ)؛ «(روزی قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آن ها که خواهان زندگی دنیا بودند گفتند: «ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهره عظیمی دارد!». (1)

اما هنگامی که عذاب الهی آن مغرورِ خودخواه خودبرتربین را فراگرفت و قصرهایش در درون خاک مدفون شدند، آن ها که دیروز آرزوی زندگی او را می کردند به کلی دگرگون شدند و به فرموده قرآن (وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأُتْسِ يَقُولُونَ وَيَكُنَّ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَ يَكَاَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ)؛ «و آن ها که دیروز آرزو می کردند به جای او باشند (هنگامی که این صحنه را دیدند) گفتند: «وای بر ما! گویا خدا روزی را بر هر کس از بندگان بخواد گسترش می دهد یا تنگ می گیرد! اگر خدا بر ما منت نهاده بود، ما را نیز به قعر زمین فرو می برد! ای وای گویی کافران هرگز رستگار نمی شوند!». (2)

ص: 271

1- قصص، آیه 79.

2- قصص، آیه 82.

احتمال سومی نیز در تفسیر این جمله داده شده است که ما آن را چندان مناسب نمی دانیم و آن این که هرگاه مردم شخص یا چیزی را بستایند ممکن است، افراد شور چشم آن شخص یا آن چیز را چشم بزنند و سبب زوالش شوند، از این رو علامه مجلسی (رحمه الله) در جلد 60 بحار الانوار در تفسیر این جمله امام (علیه السلام) می گوید: «گاه به ذهن انسان چنین خطور می کند که ممکن است در این معنا اشاره ای به تأثیر چشم باشد، هرچند از بعضی از آیات و اخبار دور است»⁽¹⁾.

در اشعار منسوب به علی (علیه السلام) نیز معنای مورد بحث آمده است آن جا که می فرماید:

أَحْسَنْتَ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسَنْتَ *** وَ لَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ

وَ سَأَلَمْتُكَ اللَّيَالِي فَاعْتَرَزْتَ بِهَا *** وَ عِنْدَ صَفْوِ اللَّيَالِي يَحْدُثُ الْكَدْرُ

هنگامی که دنیا به تو رو کرد به روزگار خوش بین شدی - و از عواقب سوء مقدرات نترسیدی.

شب ها را با سلامت گذراندی و مغرور شدی - در حالی که در شب های صاف و آرام ناگهان کدورت ها و ناراحتی ها حادث می شود.⁽²⁾

مرحوم محدث قمی داستان عبرت انگیزی در کتاب الکنی و الالقاب از شعبی در این زمینه نقل می کند، می گوید: من نزد «عبدالملک بن مروان» در قصر کوفه بودم در زمانی که سر «مصعب بن زبیر» را برای او آوردند و پیش روی او گذاشتند. بدن من شروع کرد به لرزیدن. عبدالملک گفت: چرا چنین شدی؟ گفتم: به خدا پناه می برم، من در همین قصر و در همین جا با «عبیدالله بن زیاد» بودم که دیدم سر حسین بن علی (علیه السلام) را در برابر او گذاشته بودند. پس از مدتی در همین جا نزد «مختار» بودم که دیدم سر عبیدالله بن زیاد را پیش روی او گذاشتند.

ص: 272

1- بحار الانوار، ج 60، ص 27.

2- دیوان منسوب به امام (علیه السلام)، ص 199.

سپس در همین جا با مصعب بن زبیر بودم که دیدم سر مختار را پیش روی او گذاشتند و اکنون سر مصعب بن زبیر در برابر توست (اشاره به این که فکر کن سرنوشت تو چه خواهد شد؟). عبدالملک از جا برخاست و دستور داد آن کاخ را که در آن بودیم ویران کنند (به گمان این که شوم است و همه این شومی ها از آن کاخ برمی خیزد).

سپس مرحوم محدث قمی می گوید: یکی از شعرای فارسی زبان این داستان را در ضمن شعر زیبایی آورده است:

نادر مردی ز عرب هوشمند *** گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه *** زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر این زیاد *** آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان *** طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر *** بُد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سر و سردار شد *** دست خوش او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار *** تا چه کند با تو دگر روزگار! (1)

ص: 273

اشاره

وَ سُئِلَ عَنِ الْقَدْرِ،

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ، وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلِجُوهُ، وَ سِرٌّ أَلَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ.

از امام (علیه السلام) درباره (قضا و) قدر سؤال کردند،

امام (علیه السلام) فرمود:

راه تاریکی است در آن گام ننهید، دریای ژرفی است در آن وارد نشوید و از پنهان الهی است، برای دستیابی به آن خود را به زحمت نیفکنید. (1)

ص: 275

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در بیان اسناد این کلام حکمت آمیز می گوید: پیش از سیّد رضی جماعتی از بزرگان از جمله مرحوم صدوق در کتاب توحید آن را آورده اند و در کتاب فقه الرضا (علیه السلام) نیز نقل شده است. سپس می گوید: مرحوم مجلسی آن را از پدرش و او هم از قاضی ابی حسین نقل می کند که نسخه ای از کتاب فقه الرضا (علیه السلام) را دیده که اطراف آن اجازات جماعتی از فضلا بوده و از مجموع آن قرائن استفاده کرده که این کتاب واقعاً تألیف امام رضا (علیه السلام) و به خط اوست. بعد از سیّد رضی نیز بعضی مانند سبط بن جوزی در تذکرة الخواص آن را از ابن عباس نقل کرده اند. مرحوم خطیب در آغاز این سخن می گوید: این کلام تابع کلام 108 است (که امام (علیه السلام) مطالبی در آن بیان فرموده سپس مردی برخاسته و از قدر سؤال کرده و امام (علیه السلام) چنین پاسخی گفته است). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 225).

امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه در پاسخ کسی که درباره یکی از مسائل مهم عقیدتی یعنی مسئله قضا و قدر از آن حضرت سؤال کرد، می فرماید: «این راه تاریکی است در آن گام ننهید و دریای ژرفی است در آن وارد نشوید و راز پنهان الهی است، برای گشودن آن خود را به زحمت نیفکنید»؛ (وَسَدَّ بِلَّ عَنِ الْقَدْرِ فَقَالَ (عَلِيهِ السَّلَامُ): طَرِيقٌ مُّظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ، وَبَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلِجُوهُ، وَسِرٌّ أَلَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ).

مسئله قضا و قدر و جبر و تفویض از بزرگ ترین و پیچیده ترین مسائلی است که از هزاران سال پیش مورد توجه انسان ها بوده و دانشمندان و فلاسفه و متکلمان در این زمینه سخن بسیار گفته اند. گروهی به دلایل مختلف گرایش به سوی جبر و قضا و قدر جبری پیدا کرده اند. به گمان این که اعتقاد به اختیار انسان با توحید افعالی خداوند سازگار نیست و یا به تصور این که قانون علیت، اختیار را نفی می کند و یا به انگیزه های سیاسی و روانی، انسان را در کارهایش مجبور و مسلوب الاختیار دانسته اند.

این در حالی است که انکار اختیار، نه تنها انسان را تبدیل به ابزاری فاقد اراده و ارزش می کند بلکه تمام مسائل تربیتی را زیر سؤال می برد و دعوت انبیا و نزول

کتاب های آسمانی و تکلیف و آزمایش الهی و ثواب و عقاب و جنت و نار، همه بیهوده خواهد بود.

البته فلاسفه و عالمان باید از طرق استدلالی، مشکلات جبر را حل کنند که البته از نظر ما کاملاً حل شده است و شرح آن را ذیل حکمت 78 آوردیم و از آن مشروح تر در تفسیر نمونه (1) و کتاب انوارالاصول (2) آمده است؛ ولی توده مردم برای این که به گمراهی نیفتند باید در این مسئله به همان استدلالات ساده قناعت کنند و به گفته شاعر:

این که گویی این کنم یا آن کنم *** خود دلیل اختیار است ای صنم

دلیل اختیار را تصمیم گیری های مختلف، و آزادی اراده ای که با وجدان درک می کنند بدانند و به همین مقدار قانع باشند.

به همین دلیل امام (علیه السلام) در کلام حکیمانه مورد بحث، مخاطب و امثال او را که از افراد عادی بودند از پیمودن این راه منع کرده و آن را دریایی ژرف و خطرناک شمرده و از اسرار الهی معرفی فرموده که نباید خود را برای فهم آن به زحمت افکند.

قرآن مجید در آیات مختلف، برای فهم عموم، پرده از روی بخشی از مسئله اختیار برداشته، می فرماید: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)؛ «ما راه را به انسان نشان دادیم می خواهد شکرگزار باشد یا کفران کننده». (3)

در جای دیگر می فرماید: (فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمَرْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفَرْ)؛ «ما اسباب هدایت را در اختیار انسان گذاشتیم. آن کس که می خواهد ایمان بیاورد و آن کس که نمی خواهد ایمان نیاورد». (4)

ص: 277

1- تفسیر نمونه، ج 26، ذیل آیات 38-40 سوره نبأ.

2- انوارالاصول، ج 1، ص 229.

3- انسان، آیه 3.

4- کهف، آیه 29.

از آن جا که توجه به مسئله اختیار و آزادی اراده گاه انسان را به تفویض می کشاند و آدمی سیطره الهی را بر خود، انکار می کند و خویش را «فَعَالَ مَا يَشَاءُ» می پندارد، در جای دیگری قرآن می گوید: (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ)؛ «شما اراده نمی کنید مگر این که خدا اراده کند». (1) اشاره به این که شما آزادید اما در عین حال خداوند هر زمان می تواند این آزادی را از شما بگیرد.

چه زیباست کلمات اهل بیت (علیهم السلام) که ما را از هرگونه افراط و تفریط در این مسئله مهم و پیچیده بازداشتند و طبق فرموده امام صادق (علیه السلام): «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ وَ لَكِنَّ أَمْرَ بَيْنَ أَمْرَيْنِ؛ نه جبر است و نه تفویض بلکه چیزی میان این دو است». (2)

امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در پاسخ یکی از یاران خود که پرسید: آیا خداوند کارها را به بندگانش تفویض کرده است؟ فرمود: «اللَّهُ أَعَزُّ مِنْ ذَلِكَ؛ خداوند تواناتر از آن است». عرض می کند: آیا آن ها را به انجام معاصی مجبور کرده است؟ امام (علیه السلام) می فرماید: «اللَّهُ أَعْدَلُ وَ أَحْكَمُ مِنْ ذَلِكَ؛ خداوند عادل تر و حکیم تر از این است (که بندگانش را مجبور به معصیت کند و بعد آن ها را مجازات نماید)». (3)

پیش از این مثال ساده ای برای مسئله «امر بین امرین» ذکر کردیم که برای همه گروه ها قابل فهم است. گفتیم که قطار برقی را به دست راننده آن می سپارند تا مسیری را طی کند و شخصی که متصدی نیروگاه برق است برق در درون سیم ها می فرستد. راننده با استفاده از نیروی برق، قطار را با اختیار خود به حرکت درمی آورد و به آن سمت که مایل است پیش می برد ولی چنان نیست که این کار مطلقاً به او تفویض شده باشد، زیرا آن کس که تشکیلات مولد برق را در اختیار دارد، هر لحظه که بخواهد می تواند آن را قطع و قطار را در جای خود متوقف

ص: 278

1- انسان، آیه 30.

2- کافی، ج 1، ص 160، ح 13.

3- کافی، ج 1، ص 157، ح 3.

کند، پس نه جبر است و نه واگذاری مطلق و چیزی میان این دو است که هم با توحید افعالی می سازد و هم با مسئله عدالت و حکمت خداوند.

این کلام حکیمانه به صورت دیگری در کتاب مصادر نهج البلاغه نقل شده است: «قال (علیه السلام) وَقَدْ سَأَلَ عَنِ الْقَدْرِ: طَرِيقُ مُطْلِمٍ فَلَا تَسْأَلُكَوهُ ثُمَّ سَأَلَ ثَالِثًا فَقَالَ: سِرُّ اللَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ؛ از امام (علیه السلام) درباره قضا و قدر سؤال کردند فرمود: راه تاریکی است در آن گام ننهید، دوباره پرسیدند، فرمود: دریای عمیقی است وارد آن نشوید. مرتبه سوم سؤال کردند فرمود: این راه نهران الهی است برای گشودن آن به خود زحمت ندهید».⁽¹⁾

جالب این که در کتاب فقه الرضا (علیه السلام) اضافه ای نیز دارد و آن این که برای چهارمین بار از امام (علیه السلام) پرسیدند که ما را از این مسئله آگاه ساز. امام (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود: (مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ)؛ «آنچه خداوند از رحمت برای مردم می گشاید کسی نمی تواند جلوی آن را بگیرد و آنچه را که خداوند امساک می کند کسی نمی تواند بفرستد».⁽²⁾ شخص سؤال کننده در این جا عرض کرد: ای امیر مؤمنان! ما از تو درباره اختیار و آزادی اراده که به وسیله آن برمی خیزیم و می نشینیم پرسش کردیم. امام فرمود: آیا آزادی و اختیار را با خدا دارید یا بدون خدا؟ آن ها خاموش شدند و نتوانستند پاسخی بگویند. امام (علیه السلام) فرمود: اگر بگویید با خدا دارید (یعنی شریک خدا در این امر هستید) من شما را به قتل می رسانم (زیرا مشرک شده اید) و اگر بگویید بدون خداوند ما دارای آزادی اراده هستیم باز شما را به قتل می رسانم (زیرا نفی قدرت خدا و حاکمیت او را نفی کرده اید).

عرض کردند: پس چه بگوییم ای امیر مؤمنان (که در وادی کفر قدم

ص: 279

1- مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 225.

2- فاطر، آیه 2.

نگذاریم)؟! فرمود: «تَمْلِكُونَهَا بِالَّذِي يَمْلِكُهَا دُونَكُمْ فَإِنْ أَمَدَّكُمْ بِهَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ عَطَائِهِ وَإِنْ سَلَبَهَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ بَلَائِهِ إِنَّمَا هُوَ الْمَالِكُ لِمَا مَلَكَكُمْ وَالْقَادِرُ لِمَا عَلَيهِ أَقْدَرُكُمْ؛ شما صاحب اختیار و اراده می شوید به سبب این که خداوند این آزادی اراده را به شما بخشیده است. اگر آن را برای شما نگه دارد از عطای اوست و اگر سلب کند از بلای اوست. مالک حقیقی آنچه او به شما بخشیده تنها خداست و قادر حقیقی بر چیزی است که شما را بر آن قدرت داده است».

سپس امام (علیه السلام) به جمله شریفه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» استدلال فرمود.

حاضران تفسیر این جمله را از امام (علیه السلام) خواستند. فرمود: «لَا حَوْلَ عَنِ مَعْصِيَتِهِ إِلَّا بِعِصْمَتِهِ وَ لَا قُوَّةَ عَلَى طَاعَتِهِ إِلَّا بِعَوْنِهِ؛ هیچ مانعی در راه معصیت او نیست مگر تقوایی که خدا در اختیار انسان گذارد و هیچ قوتی بر طاعت او نیست مگر به کمک قدرتی که او به انسان بخشیده است» (1).

مثالی که ما آوردیم دقیقاً منطبق است بر آنچه امام (علیه السلام) در این حدیث نورانی فرموده است.

آخرین نکته ای که لازم می دانیم به آن اشاره کنیم این است که واژه «قَدَر» به معنای اندازه گیری است؛ ولی در این گونه موارد به معنای تقدیرات الهی و مقدرات اوست که بعضی از ناآگاهان آن را به معنای جبر تفسیر کرده اند.

شرح بیشتر درباره تفسیر کلمه قضا و قدر در ذیل کلام حکمت آمیز 78 گذشت.

ص: 280

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا أُرْذِلَ اللَّهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

هرگاه خداوند بنده ای را (به سبب گناهانش) پست بشمرد علم را از او دریغ می دارد. [\(1\)](#)

ص: 281

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در ذیل این کلام شریف، تنها می گوید: آمدی در غررالحکم آن را به عین عبارت مرحوم سیّد رضی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 226).

حضرت علی (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به عظمت مقام علم و عالم اشاره کرده است، می فرماید: «هرگاه خداوند بنده ای را پست بشمرد علم را از او دریغ می دارد»؛ (إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ).

«أَرَادَ» از ریشه «رَدَل» به معنای پست و «حَظَرَ» از ریشه «حَظَرَ» به معنای منع است.

بدیهی است که خداوند، هم حکیم است و هم عادل، و هرگز کاری برخلاف حکمت و عدالت نخواهد کرد، پست شمردن افراد به یقین بر اثر گناهان و معاصی آن هاست و مفهوم این سخن آن است که افرادی که بر اثر گناه از درگاه خداوند بیرون می شوند خداوند بزرگ ترین موهبت را که موهبت علم است از آن ها منع می کند.

امام (علیه السلام) در این کلام شریف می خواهد درس مهم اخلاقی به همگان بدهد که اگر علاقه ای به علم و دانش و محضر علما و دانشمندان نداشتید بدانید که این بر اثر تاریکی قلب شما و گناهانی است که مرتکب شده اید. علم، نور است و هیچ انسانی که دارای چشم سالم است از نور نمی گریزد، این خفاس صفتان اند که از نور وحشت دارند و در تاریکی ها به حرکت درمی آیند.

در اهمیت علم، همین بس که طبق صریح آیات قرآن مجید، چیزی که سبب

فضیلت آدم (علیه السلام) بر فرشتگان شد و مسجود آن ها گردید علم و دانشی بود که خداوند به آدم (علیه السلام) به سبب استعدادش داد.

نیز در اهمیت علم همین بس که خداوند در قرآن مجید نام دانشمندان را پس از نام خود و فرشتگان آورده است: (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ). (1)

نیز همین فخر برای دانشمندان کافی است که قرآن درباره وزیر سلیمان که توانست در یک چشم برهم زدن تخت ملکه سبا را از یمن به شام بیاورد می گوید: (قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ...); «کسی که علم و دانشی از کتاب آسمانی داشت...». (2)

همچنین با صراحت می گوید: عالمان هستند که به آنچه بر تو (ای پیامبر) نازل شده ایمان می آورند و آن را حق می دانند؛ (وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ). (3)

سرانجام مقامات والا- را ویژه مؤمنان و عالمان معرفی می کند، می فرماید: (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ); «خداوند کسانی را از شما که ایمان آورده اند و کسانی را که صاحب علمند درجات رفیعی می بخشد». (4)

آیات و روایات درباره اهمیت و مقام عالم و دانشمند بیش از آن است که در این بحث کوتاه بگنجد، شرح آن نیاز به کتاب های فراوان دارد. بدیهی است که خداوند این موهبت عظمی را از افراد رذل و پست که بر اثر اعمال زشتشان به پستی گراییده اند دریغ خواهد داشت.

ص: 283

1- آل عمران، آیه 18.

2- نمل، آیه 40.

3- سبا، آیه 6.

4- مجادله، آیه 11.

این سخن را با حدیثی از امام حسن عسکری (علیه السلام) پایان می دهیم: علامه مجلسی؛ از آن حضرت نقل می کند که مردی از فقهای شیعه خدمت امام (علیه السلام) رسید. این مرد پیش از این با بعضی از ناصیین (دشمنان اهل بیت (علیهم السلام)) سخن گفته و آن ها را محکوم کرده بود؛ محکومیتی که به رسوایی شان انجامید. این مرد بر امام هادی (علیه السلام) وارد شد. در صدر مجلس مکان ویژه ای بود که امام (علیه السلام) خارج از آن نشسته بود و در حضورش گروهی از علویین و بنی هاشم بودند. امام (علیه السلام) آن مرد عالم را به بالای مجلس برد تا آن جا که در مکان ویژه نشاند و در برابر او نشست.

این کار بر اشراف علویین و بنی هاشم که در مجلس بودند گران آمد. علویین، امام (علیه السلام) را بالاتر از آن می دانستند که او را عتاب کنند؛ ولی پیرمردی که در میان هاشمیین (منظور از هاشمی، عباسی است) بود، عرض کرد: ای پسر رسول خدا! آیا این درست است که یک مرد عامی را بر سادات بنی هاشم اعم از فرزندان ابوطالب و عباس مقدم می داری؟ امام (علیه السلام) فرمود: پرهیزید از این که مشمول این آیه باشید: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ)؛ «آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب (آسمانی) داشتند، به سوی کتاب الهی دعوت شدند تا در میان آن ها داوری کند، سپس گروهی از آنان، (با علم و آگاهی،) روی گردان می شوند، در حالی که (از قبول حق) اعراض دارند؟» (1).

سپس فرمود: آیا راضی هستید که قرآن مجید در میان ما حکم باشد؟ عرض کردند: آری. فرمود: آیا خدا نمی فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَسَسَّعُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا فَيَرْفَعَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که به شما گفته شود: «مجلس را وسعت بخشید (و به تازه واردها جا دهید)»، وسعت

ص: 284

بخشید! خداوند (بهشت را) برای شما وسعت می بخشد؛ و هنگامی که گفته شود: «برخیزید»، برخیزید؛ اگر چنین کنید، خدا کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می بخشد»؟ (1)

بنابراین خدا مؤمن عالم را بر مؤمن غیر عالم برتری بخشیده است. همان گونه که مؤمن را بر غیر مؤمن برتری داده است.

سپس آیات زیادی از قرآن مجید را درباره برتری عالمان بر غیر عالمان تلاوت فرمود و آن مرد عباسی محکوم شد. (2)

ص: 285

1- مجادله، آیه 11.

2- بحار الانوار، ج 2، ص 13.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِدْقُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَسْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَلَا يَكْثُرُ إِذَا
وَجَدَ وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَتَفَعَّ عَلِيلَ السَّائِلِينَ وَكَانَ صَدْعِيماً مُسْتَصَدَّ عَفْواً فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَابٍ وَصِلُّ وَاِدٍ لَا
يُدْلِي بِحُجَّةٍ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيَةً وَكَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسَّ مَعَ اعْتِدَارِهِ وَكَانَ لَا يَسُدُّ كُوفَةً وَجَعاً إِلَّا عِنْدَ بُرْنِهِ وَكَانَ
يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَلَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَكَانَ إِذَا غَلَبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ وَكَانَ عَلَى مَا يَسَّ مَعَ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَ
كَانَ إِذَا بَدَّهَ أَمْرَانِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمَا مَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَيُخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهِذِهِ الْخَلَائِقِ فَالزَّمُواهَا وَتَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسَّ تَطْبِعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخَذَ
الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ.

ص: 287

اگر سخنی می گفت بر گویندگان چیره می شد و عطش سؤال کنندگان را فرو می نشاند. (به دلیل نهایت تواضع، بر حسب ظاهر) انسان ضعیفی بود و مردم نیز او را ضعیف می شمردند؛ ولی هرگاه کار مهم و جدی به میان می آمد همچون شیر بیشه می خروشید و مانند مار بیابانی به حرکت درمی آمد. پیش از حضور در مجلس داوری، دلیلی اقامه نمی کرد. هیچ کس را برای کاری که انجام داده، در آن جا که امکان داشت عذری داشته باشد ملامت نمی کرد تا عذر او را بشنود. او هرگز از درد خود جز هنگام بهبودی شکایت نمی کرد. همواره سخنی می گفت که خود انجام می داد و چیزی را که انجام نمی داد نمی گفت. اگر در سخن گفتن مغلوب می شد هرگز در سکوت، کسی بر او غلبه نمی یافت. او به شنیدن حریص تر بود تا گفتن. او چنان بود که هرگاه دو کار برایش پیش می آمد اندیشه می کرد که کدام به هوا و هوس نزدیک تر است، با آن مخالفت می ورزید (و آن را که خلاف هوای نفس بود مقدم می شمرد، اگر می خواهید راه سعادت و نجات را پیدا کنید) بر شما باد که این صفات را تحصیل کنید، پیوسته با آن باشید و از یکدیگر در داشتن آن ها سبقت بگیرید و اگر نمی توانید همه آن ها را انجام دهید (به مقدار توان انجام دهید و) بدانید که انجام دادن مقدار کم بهتر از ترک بسیار است. (1)

امام (علیه السلام) فرمود:

در گذشته برادری الهی و دینی داشتم (که وصفش چنین بود): آنچه او را در نظرم بزرگ جلوه می داد کوچکی دنیا در نظر او بود. او از تحت حکومت شکم خارج بود، از این رو آنچه نمی یافت اشتهایش را نداشت (و به دنبال آن نمی رفت) و آنچه را که می یافت زیاد مصرف نمی کرد. بیشتر اوقات زندگانی اش ساکت بود و (در عین حال)

ص: 288

1- سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه در کتاب های فراوانی قبل و بعد از سید رضی (رحمه الله) آمده است؛ ولی جمعی آن را از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل کرده اند و جمع دیگری از حسن بن علی (علیه السلام). مرحوم کلینی در اصول کافی آن را امام حسن (علیه السلام) نقل می کند (به صورتی مبسوط تر) همچنین ابن شعبه حرانی در تحف العقول و نیز ابن قتیبه در عیون الاخبار و همه این ها پیش از مرحوم سید رضی می زیستند. نیز خطیب بغدادی پیش از آن ها در کتاب تاریخ بغداد از امام حسن (علیه السلام) نقل کرده است. و زمخشری در ربیع الابرار آن را از امیر مؤمنان (علیه السلام) آورده است و از کلام ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه چنین برمی آید که نسبت این سخن به امیر مؤمنان (علیه السلام) مشهور و معروف بوده است. (در غررالحکم نیز از امام امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده است). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 227). این کلام خواه از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده باشد یا از امام مجتبی (علیه السلام) از یک سرچشمه زلال نشأت گرفته و قاعدتاً امام مجتبی آن را از پدرش امیر مؤمنان (علیهما السلام) شنیده است. شاهد این سخن کلامی است که مرحوم طبرسی نویسنده کتاب مشکاة الانوار آورده است او می گوید: این سخنی است از امیر مؤمنان که امام حسن (علیهما السلام) در یکی از خطبه هایش آن را بیان فرمود. (مشکاة الانوار، ص 421). از آنچه در بالا آمد روشن می شود که سخن مرحوم شوشتری در شرح نهج البلاغه خود (ج 12، ص 467) که می گوید: تمام علمای شیعه و اهل سنت متفقند که این کلام از امام حسن مجتبی (علیه السلام) است، سخن صحیحی به نظر نمی رسد و این گفتار از مرد محققى مانند ایشان که احاطه وسیعی به کلمات داشته غیر منتظره است.

در این گفتار نورانی امام (علیه السلام)، سخن از برادری است که دارای یازده صفت برجسته از فضایل مهم انسانی است؛ فضائلی که در قرآن مجید و روایات اسلامی، با اهمیت فراوان ذکر شده است. درباره این که آیا این برادر دینی یک شخص معین حقیقی بوده و یا از قبیل تمثیل است سخنان مختلفی گفته شده است. گروهی از شارحان نهج البلاغه معتقدند که کلام امام (علیه السلام) اشاره به شخص خاصی است؛ اما در این که این شخص چه کسی بوده اختلاف نظر دارند. بعضی او را ابوذر غفاری و برخی عثمان بن مظعون، عدّه ای مقدار و گروهی حتی رسول خدا پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده اند.

جمعی دیگر معتقدند که این شخص از قبیل تمثیل است. امام (علیه السلام) برای این که الگو و اسوه ای جهت شناخت انسان های بافضیلت و والا مقام ارائه دهد، شخصی

را فرض کرده که واجد این صفات عالی است. و قرآنی در کار است که نظر دوم را تأیید می کند که بعداً به آن اشاره می کنیم.

ولی هر کدام از این دو نظر که واقعیت داشته باشد، در اهمیت گفتار حکیمانه مزبور تفاوتی ایجاد نمی کند و انسانی بافضیلت و واقعی در این کلام ترسیم شده است تا طالبان فضیلت و پویندگان راه قرب پروردگار از او سرمشق بگیرند.

نخست می فرماید: «در گذشته برادری الهی و دینی داشتم (که وصفش چنین بود)»؛ (كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ).

آن گاه امام (علیه السلام) یازده صفت بسیار ممتاز برای این برادر دینی الهی بیان می کند:

نخست می فرماید: «آنچه او را در نظرم بزرگ جلوه می داد کوچکی دنیا در نظر او بود»؛ (وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرَ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ).

این مسئله ای مهم است که دنیا در نظر انسان کوچک باشد و خداوند، بزرگ. این کوچکی سبب می شود که برای رسیدن به مال و مقام و ثروت و شهوت به سراغ گناه نرود و برای رسیدن به آن زیاد دست و پا نزنند. حرص و طمع و حسادت و صفاتی از این قبیل را که زاییده حب دنیاست از خود دور سازد.

امام (علیه السلام) در خطبه «همام» درباره صفات پرهیزکاران نیز به همین معنا با عبارت زیبای دیگری اشاره کرده، می فرماید: «عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ؛ خداوند، با عظمت در نظر آن ها جلوه کرده از این رو ما سوی الله در نظر آن ها کوچک است».

در حکمت 129 باز همین معنا به تعبیر دیگری آمده است، می فرماید: «عِظَمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ؛ بزرگی خالق نزد تو، مخلوق را در چشمت کوچک می کند». تا انسان به این مقام نرسد پیوسته دین و ایمان او در خطر است.

در تعبیر دیگری از امام سجاد (علیه السلام) می خوانیم که از آن حضرت پرسیدند:

والامقام ترین انسان ها کیست؟ (مَنْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَظْرًا) فرمود: «کسی که دنیا را برای خود بزرگ نشمرد»؛ (مَنْ لَمْ يَرِ لِلدُّنْيَا حَظْرًا لِنَفْسِهِ). (1)

در دومین وصف می فرماید: «او از تحت حکومت شکم خارج بود از این رو آنچه نمی یافت اشتهايش را نداشت (و به دنبال آن نمی رفت) و آنچه را که می یافت زیاد مصرف نمی کرد»؛ (وَ كَانَ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَشْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَلَا يَكْتَبِرُ إِذَا وَجَدَ).

در حدیثی که در کتاب شریف کافی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده می خوانیم: «أَكْثَرُ مَا تَلَجُّ بِهِ أُمَّتِي النَّارَ الْأَجْوَفَانَ: الْبَطْنُ وَالْفَرْجُ؛ بیشترین چیزی که امت من به وسیله آن وارد آتش دوزخ می شوند دو چیز میان تهی است: شکم و فرج». (2)

در حدیث دیگری از همان حضرت و در همان کتاب آمده است: «ثَلَاثٌ أَخَافُهُنَّ عَلَى أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي: الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَ مَصْنَعَاتُ الْفِتَنِ وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ؛ سه چیز است که بعد از خودم بر امتم از آن بیمناکم: گمراهی بعد از معرفت و آزمایش های گمراه کننده، و شهوت شکم و شهوت جنسی». (3)

در حدیث دیگری نیز در همان باب از امام باقر (علیه السلام) آمده است که فرمود: «هیچ عبادتی برتر از خویشتن داری در مورد شکم و شهوت جنسی نیست»؛ (مَا مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلَ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ). (4)

در سومین وصف می فرماید: «بیشتر اوقات زندگانی اش ساکت بود و (در عین حال) اگر سخنی می گفت بر گویندگان چیره می شد و عطش سؤال کنندگان را فرو می نشاند»؛ (وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ).

ص: 291

1- بحارالانوار، ج 75، ص 158، ح 19.

2- کافی، ج 2، ص 79، ح 5.

3- کافی، ج 2، ص 79، ح 6.

4- کافی، ج 2، ص 80، ح 7.

«بَدَّ» به معنای غلبه و پیشی گرفتن است و «نَقَعَ» به معنای سیراب کردن و «غلیل» به معنای تشنگی.

اشاره به این که هرگاه سخن می گفت گزیده و حساب شده می گفت به گونه ای که از همه پیشی می گرفت و مستمعین را بهره مند می ساخت و عطش آن ها را فرو می نشاند.

آن گاه در چهارمین وصف می فرماید: «(به دلیل نهایت تواضع، بر حسب ظاهر) انسان ضعیفی بود و مردم نیز او را ضعیف می شمردند ولی هرگاه کار مهم و جدی به میان می آمد همچون شیر بیشه می خروشید و مانند مار بیابانی به حرکت در می آمد»؛ (وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجَدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَابٍ وَ صِلٌ وَادٍ).

آری، آن ها اظهار قدرت و توانایی نمی کنند و متکبر و خودبزرگ بین نیستند ولی مرد عملند؛ به هنگام بروز مشکلات یا در میدان جهاد در مقابل دشمن، توانایی خویش را آشکار می سازند و دشمن را درهم می کوبند.

سپس در پنجمین وصف می فرماید: «پیش از حضور در مجلس داوری، دلیلی اقامه نمی کرد»؛ (لَا يُدْلِي بِحُجَّةٍ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا).

«یُدْلِي» از ریشه «ادلاء» در اصل به معنای فرستادن دلو به درون چاه برای کشیدن آب است و گاه به معنای رشوه دادن نیز استعمال شده و به اقامه دلیل در نزد قاضی یا جز او نیز «ادلاء» گفته می شود.

اشاره به این که اگر حقی را می خواست از دیگری بگیرد، جار و جنجال به راه نمی انداخت و زمین و آسمان را از فریاد خود پر نمی ساخت فقط بعد از حضور در محضر قاضی، دلیل خود را ارائه می کرد.

به تعبیر دیگر، او پیوسته تابع قانون شرع بود و چیزی ماورای قانون خدا از کسی نمی طلبید.

اضافه بر این، این کار باعث آبرومندی اوست زیرا چه بسا قبل از رفتن به محکمه قاضی جار و جنجال زیادی راه بیندازد که حق من پایمال شده؛ ولی

هنگامی که قاضی به قضاوت می نشیند حکم به بی حقی او کند و این باعث سرافکنندگی اوست.

آن گاه امام (علیه السلام) در ششمین وصف این برادر الهی می فرماید: «هیچ کس را برای کاری که انجام داده، در آن جا که امکان داشت عذری داشته باشد ملامت نمی کرد تا عذر او را بشنود»؛ (وَ كَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا عَلَيَّ مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِدَارَهُ).

به یقین شتاب کردن در ملامت افراد کار عاقلانه ای نیست. چه بسا برای کار خلافی که انجام داده اند عذری داشته باشند که اگر انسان آن عذر را بشنود آن ها را معذور دارد و از ملامتی که قبلاً کرده پشیمان شود و ناچار از عذرخواهی می گردد، بنابراین چرا عجله کند و پیش از شنیدن عذر طرف، زبان به ملامت و سرزنش او بگشاید؟

به خصوص اگر این گونه مسائل در مورد افراد عالم و عاقل و فهمیده باشد که احتیاط کردن بسیار سزاوارتر است.

قرآن مجید در داستان حضرت خضر و موسی (علیهما السلام) در سوره کهف، صحنه هایی از این مطلب را نشان داده که موسی (علیه السلام) در قضاوت عجله می کرد و خضر (علیه السلام) را به سبب کارش سرزنش می نمود اما هنگامی که عذر او را شنید دانست که آنچه انجام داده، حق و به فرمان خدا بوده است.

آن گاه در هفتمین وصف می فرماید: «او هرگز از درد خود جز هنگام بهبودی شکایت نمی کرد»؛ (وَ كَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ).

روشن است، اگر انسان هنگام ابتلا به درد شکایت کند، چنانچه برای دوستان باشد سبب آزردهی خاطر آن ها می شود و اگر برای دشمنان باشد سبب شادی و شماتت آن ها می گردد؛ اما اگر به هنگام بهبودی باشد توأم با نوعی شکرگزاری است و به بیان دیگر، حکایت است نه شکایت.

کلینی؛ در کتاب شریف کافی از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل می کند: «مَنْ اشْتَكَى لَيْلَةً فَقَبِلَهَا بِقَبُولِهَا وَ أَدَّى إِلَى اللَّهِ شُكْرَهَا كَانَتْ كِعِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً، قَالَ أَبِي: فَقُلْتُ لَهُ: مَا قَبُولُهَا؟ هر کسی شبی بیمار شود و آن گونه که شایسته است بیماری را قبول و تحمّل کند و شکر آن را به پیشگاه خداوند به جا آورد، مانند عبادت شصت سال است. راوی می گوید: پرسیدم: قبول آن به طور شایسته یعنی چه؟ امام (علیه السلام) فرمود: «يَصْبِرُ عَلَيْهَا وَ لَا يُخْبِرُ بِمَا كَانَ فِيهَا فَإِذَا أَصْبَحَ حَمِدَ اللَّهَ عَلَى مَا كَانَ؛ بر آن صبر می کند و از آن به کسی خبر نمی دهد؛ ولی هنگامی که صبح شد (وعافیت یافت) خدا را بر آنچه واقع شده است شکر می گوید».(1)

در همین باب، روایات فراوان دیگری در این زمینه وارد شده است. البته روشن است که حکایت کردن از بیماری برای طیب و امثال آن ارتباطی به شکایت ندارد.

شاهد این سخن حدیثی است که کلینی؛ در باب بعد، تحت عنوان «حد الشکایة» از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که از آن حضرت درباره شکایت مریض سؤال کردند، فرمود: اگر کسی بگوید دیشب بیمار بودم و بر اثر بیماری خوابم نبرد این (حکایت است و) شکایت نیست. شکایت این است که بگوید به چیزی مبتلا شدم که احدی به آن مبتلا نشده بود.(2)

سپس در هشتمین وصف می فرماید: «همواره سخنی می گفت که خود انجام می داد و چیزی را که انجام نمی داد نمی گفت»؛ (وَ كَانَ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَ لَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ).

این جمله شبیه چیزی است که از امام (علیه السلام) در جای دیگر نقل شده و فرموده است: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْكُمُ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَا أَنهَأَكُمُ عَنْ

ص: 294

1- کافی، ج 3، ص 116، ح 5.

2- کافی، ج 3، ص 117، ح 1.

مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَاتَّاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا؛ ای مردم! به خدا سوگند! من شما را دعوت به اطاعتی (درباره اوامر الهی) نمی‌کنم جز این که خودم پیش از شما آن را انجام می‌دهم و شما را از معصیتی نهی نمی‌کنم جز این که خودم قبلاً آن را ترک می‌گویم». (1)

قرآن مجید نیز شاهد این مدعاست آن جا که به زبان سرزنش و توبیخ می‌گوید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ)؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا سخنی می‌گویید که عمل نمی‌کنید؟! این کار مایه خشم عظیم خداوند است که سخنی بگویید و عمل نکنید». (2)

بعضی از شارحان نهج البلاغه تفسیر دیگری برای این جمله امام (علیه السلام) کرده اند و می‌گویند: منظور این است که همواره قولی می‌دهد که به آن قول عمل می‌کند نه این که به مردم قول دهد و بعداً عمل نکند؛ ولی تفسیر اول مناسب تر به نظر می‌رسد.

در نهمین وصف می‌فرماید: «اگر در سخن گفتن مغلوب می‌شد هرگز در سکوت کسی بر او غلبه نمی‌یافت»؛ (وَ كَانَ إِذَا غُلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ).

اشاره به این که او کمتر سخن می‌گفت و بیشتر سکوت می‌کرد به گونه‌ای که دیگران در سخن گفتن بر او پیشی می‌گرفتند؛ ولی هیچ کس در سکوت بر او پیشی نمی‌گرفت و این در واقع نکوهش و مذمتی است از پرهیزی، و مدح و ستایشی است درباره سکوت، زیرا می‌دانیم که سخن گفتن خطرات زیادی دارد؛ بسیاری از گناهان کبیره با سخن انجام می‌شود و پرهیز از آنان به وسیله سکوت حاصل می‌گردد.

ص: 295

1- نهج البلاغه، خطبه 175.

2- صف، آیات 2 و 3.

سالکان طریق الی الله یکی از مهم ترین مواد برنامه خود را صمت و سکوت می دانند و هرگز حضور قلب و نیروهای خود را با سخن گفتن بسیار به هدر نمی دهند و در حال سکوت می توانند بیشتر درباره عظمت خدا بیندیشند و به اصلاح خویش پردازند. به همین دلیل افرادی که سکوت فراوان دارند، افرادی فکور و آگاه اند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم: «مِنْ عِلْمَاتِ الْفَقْهِ الْجَلْمِ وَالْعِلْمُ وَالصَّمْتُ إِنَّ الصَّمْتَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنَّ الصَّمْتَ يُكْسِبُ الْمَحَبَّةَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ از نشانه های فهم و شعور، بردباری و علم و سکوت است. به یقین سکوت، دری از درهای دانش است. سکوت، محبت مردم را به انسان جلب می کند و راهنما به سوی هر خیر است.» (1)

از روایاتی که کلینی؛ در باب پیش گفته (الصُّمْتُ وَحِفْظُ اللِّسَانِ) نقل کرده معلوم می شود که در عصر ائمه (علیهم السلام) بعضی از اصحاب، زبان خود را در مدح آن حضرات و اسرار اهل بیت (علیهم السلام) باز می گذاشتند و سبب مشکلاتی برای شیعیان می شدند. در آن زمان، ائمه هدی (علیهم السلام) پیروان خود را به سکوت مضاعف دعوت می کردند، از این رو در حدیثی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) به یکی از یاران خود به نام «سالم» فرمود: «يَا سَالِمُ احْفَظْ لِسَانَكَ تَسَلَّمَ وَلَا تَحْمِلِ النَّاسَ عَلَيَّ رِقَابِنَا؛ ای سالم! زبانت را حفظ کن تا سالم بمانی و مردم را بر گردن ما سوار نکن.» (2)

البته روشن است که سخنان سنجیده و حساب شده در باب تعلیم و تعلم، امر به معروف و نهی از منکر و امثال آن مستثنی است. در ذیل کلام حکمت آمیز 182 بحث فراوانی در این زمینه کردیم.

سپس در دهمین وصف او که در واقع تأییدی بر وصف گذشته است،

ص: 296

1- کافی، ج 2، ص 113، ح 1.

2- کافی، ج 2، ص 113، ح 3.

می فرماید: «او به شنیدن حریص تر بود تا گفتن»؛ (وَ كَانَ عَلٰی مَا يَسْمَعُ اَحْرَصَ مِنْهُ عَلٰى اَنْ يَتَكَلَّمَ).

روشن است که بسیاری از علوم و دانش هایی که عاید انسان می شود از طریق شنوایی است. انسان تمام دروس را از استادش با شنیدن فرامی گیرد و حل مشکلات را از این طریق انجام می دهد. درست است که سخن گفتن اگر به صورت تعلیم به دیگران باشد آن هم دارای فضیلت بسیار است؛ ولی فراموش نکنیم که این سخن گفتن در صورتی مفید است که طرف، سکوت کند و سخنان را بشنود.

به خصوص اگر انسان در محضر عالمی حضور پیدا کند، هر چه سکوت و استماعش بیشتر باشد بهره او بیشتر خواهد بود و به عکس اگر در محضر او پرحرفی کند از فواید مهمی محروم خواهد شد.

بعضی از شعرا در این جا نکته ای را بیان می کنند، می گویند: اگر خداوند دو گوش به انسان داده و یک زبان، معنایش این است که شنیدن تو باید دو برابر گفتن تو باشد.

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز *** یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آن گاه در یازدهمین و آخرین وصف می فرماید: «او چنان بود که هرگاه دو کار برایش پیش می آمد اندیشه می کرد که کدام به هوا و هوس نزدیک تر است، با آن مخالفت می ورزید (و آن را که خلاف هوای نفس بود مقدم می شمرد)»؛ (وَ كَانَ اِذَا بَدَّهٗ اَمْرًا يَنْظُرُ اَيْهَمَا اَقْرَبُ اِلَى الْهَوٰى فَيُخَالِفُهٗ (1)).

بسیار می شود که انسان در زندگی خود بر سر دوراهی قرار می گیرد که کاری را انجام دهد یا نه و گاه به تردید می افتد که کدام یک از فعل و ترک یا کدام یک از

ص: 297

1- در بعضی از نسخه ها به جای «يَنْظُرُ»، «نَظَرَ» و به جای «يُخَالِفُهٗ»، «خَالَفَهٗ» آمده که تفاوتی در معنا ایجاد نمی کند.

دو کار متضاد، به رضای خدا نزدیک تر است. امام (علیه السلام) در بیان این وصف برادر الهی معیاری بیان فرموده و آن این که بنگرد کدام طرف موافق هوای نفس است، آن را رها سازد و به سراغ طرفی برود که برخلاف هوای نفس اوست و این معیاری است برای شناخت حق از باطل در موارد شک و تردید و قرار گرفتن بر سر دوراهی های زندگی.

در پایان، امام (علیه السلام) در مقام نتیجه گیری کلی از مجموع این صفات برجسته انسانی که این برادر الهی واجد همه آن ها بود می فرماید: «(اگر می خواهید راه سعادت و نجات را پیدا کنید) بر شما باد که این صفات را تحصیل کنید، پیوسته با آن باشید و از یکدیگر در داشتن آن ها سبقت بگیرید و اگر نمی توانید همه آن ها را انجام دهید (به مقدار توان انجام دهید و) بدانید که انجام مقدار کم بهتر از ترک بسیار است»؛ (فَعَلَيْكُمْ بِهِذِهِ الْخَلَائِقِ فَالْزُمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ اخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ).

نکته ها

1. مجموعه ای از صفات برجسته انسانی

آنچه امام (علیه السلام) در این کلام نورانی آورده مجموعه ای است از صفات برجسته انسانی که هم جنبه های فکری را دربر می گیرد و هم مسائل اخلاقی و عملی را.

تقریباً نیمی از این مجموعه، نفی ردائل است و نیمی از آن کسب فضایل.

نخست امام (علیه السلام) از مسئله وسعت فکر و علو همت و جهان بینی صحیح سخن می گوید و سپس به مسائل مثبتی مانند تواضع و شجاعت و سکوت و تسلط بر نفس و نیز پرهیز از ردائلی همچون سلطان بطن و پرخوری و پیش داوری های بی مورد و گفتار بدون عمل و سرزنش عذرخواهان و ناله و شکایت از دردها اشاره می کند.

در بعضی جنبه مثبت و منفی هر دو با هم آمده است: در یک مورد، نخست از سکوت سخن می گوید و سپس از سخن گفتن نیکو و مفید و سازنده و در مورد دیگر نخست از تواضع و ضعف ظاهری دم می زند و آن گاه از شجاعت و دلاوری. در دیگری، از قول توأم با عمل به ضمیمه ترک قول بدون عمل.

به یقین، این مجموعه می تواند سعادت دنیا و آخرت و فرد و اجتماع را تضمین کند و انسان را در طریق سیر و سلوک الی الله یاری دهد تا از نیکان و پاکان شود و در صف اولیاء الله قرار گیرد.

2. این برادر که بود؟

همان گونه که در ابتدا گفتیم، شارحان نهج البلاغه اختلاف نظر دارند که آیا این سخن اشاره به شخص معینی است که امام (علیه السلام) به عنوان یک برادر الهی از او یاد کرده است؟ این شخص کیست؟ به یقین پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نمی تواند باشد، زیرا بعضی از صفاتی که در این بیان آمده در شأن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیست.

آیا این شخص ابوذر یا مالک اشتر و یا عثمان بن مظعون و یا دیگری است؟ آن نیز محل گفت و گوست. یا این که اساساً این سخن به عنوان تمثیل ذکر شده است؟

شاید نخستین کسی از شارحان نهج البلاغه که این احتمال را مطرح کرده و آن را به گروهی نسبت داده است ابن ابی الحدید باشد. او می گوید: در نظم و نثر، چنین کاری عادت عرب بوده. و این احتمال را قوی تر می شمرد.

مرحوم کمره ای در بخش تکمیلی ای که برای منهاج البراعة نگاشته به این جا که می رسد می گوید: بنابر آنچه ابن ابی الحدید آن را مناسب ترین وجه شمرده امام (علیه السلام) در این گفتار خود مبتکر فن مهمی در ادب عربی است که فن انشاء تمثیلات است و شبیه چیزی است که در عصر اخیر به عنوان فن رمان نویسی یا روایات تمثیلیه شایع شده است و اساس آن بر این است که داستانی را ابداع

ص: 299

می‌کنند که تصویری از هدفی آموزشی یا انتقادی و جز آن دارد و هنگامی که به قرن چهارم هجری بازگردیم مشاهده می‌کنیم که این روش در آن قرن شایع شده بود. از کسانی که در آن مهارت داشتند «بدیع الزمان همدانی» است که از او نقل شده چهارصد داستان (برای اهداف مختلف) ابداع کرد که پنجاه بخش از آن چاپ و منتشر شده است.

سپس می‌افزاید: «هریری، ابو محمد قاسم بن علی» نیز از کسانی است که در این فن مهارت داشت.

در پایان می‌افزاید: (اگر احتمال مذکور را درباره این کلام حکیمانه بپذیریم) استاد این فن در رشته های ادبیات عرب، امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بوده است، همان گونه که استاد سایر فنون ادبی مانند نحو و بلاغت نیز وی است. [\(1\)](#)

از جمله اموری که این تفسیر را تقویت می‌کند این است که شبیه همین تعبیر در کلام امام حسن (علیه السلام) نیز آمده است که می‌فرماید: «کان لی اخ...». [\(2\)](#)

ص: 300

1- منهاج البراعة، ج 21، ص 372.

2- کافی، ج 2، ص 237، ح 26.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ إِلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

اگر خدا در برابر عصیان، تهدید به عذاب نکرده بود باز واجب بود که به پاس نعمت هایش نافرمانی او نشود. (1)

ص: 301

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در کتاب مصادر می گوید: این کلام حکیمانه با تفاوت های فراوانی در غررالحکم آمده و نشان می دهد که از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 229). علامه مجلسی (رحمه الله) در بحار الانوار، ج 75، ص 69 کلامی از مناقب ابن جوزی نقل می کند که از کتاب حلیة الاولیاء ابونعیم نقل شده و در آن سخنانی پربار از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آورده و در جمله 21 آن چنین آمده است: «لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عِبَادَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ الْوَاجِبُ إِلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ» (و تفاوت آن با نهج البلاغه نشان می دهد از منبع دیگری اخذ شده است).

امام (علیه السلام) در این کلام شریف خود به نکته بسیار مهم و زیبایی در مسائل مربوط به اطاعت و ترک معصیت اشاره می کند، می فرماید: «اگر خداوند در برابر عصیان، تهدید به عذاب نکرده بود باز واجب بود که به پاس نعمت هایش نافرمانی او نشود»؛ (لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ أَلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ).

متکلمان، در علم کلام، نخستین مسئله ای که مورد بحث قرار می دهند مسئله وجوب معرفة الله است؛ یعنی ما باید به دنبال این مسئله برویم که خالق این جهان کیست و صفاتش چیست؟ چرا که وجود خود را مشمول نعمت های فراوان مادی و معنوی می بینیم و می دانیم که این نعمت ها از ما نیست؛ از لحظه انعقاد نطفه ما در رحم مادر، تا لحظه ای که چشم از این جهان فرو می بندیم نعمت هایی به سوی ما سرازیر است که برای تحصیل بسیاری از آن ها حتی یک گام بر نمی داریم. وجدان آدمی قضاوت می کند که به دنبال آفریننده این نعمت ها برویم و شکر منعم به جا بیاوریم. از این جا مسائل مربوط به خداشناسی و معارف دینی شکل می گیرد.

در مسائل عملی نیز که مربوط به اطاعت و ترک عصیان است همین معنا صادق است. به فرض که خداوند مجازاتی برای معصیت کاران قرار نداده بود، باز هم وجدان ما قضاوت می کرد که از باب شکر منعم عصیان او را ترک کنیم.

از این جا روشن می شود که مسئله اطاعت فرمان خدا و ترک عصیان او مسئله ای عقلی است که از مسئله شکر منعم، سرچشمه می گیرد. برخلاف کسانی که تصور می کنند این ها تنها جنبه شرعی و قرارداد الهی دارد.

از این رو در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که شبی از شب ها عایشه (هنگامی که تلاش و کوشش پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در عبادت پروردگار دید) گفت: چرا این قدر خود را به زحمت و رنج می افکنی در حالی که خداوند گذشته و آینده تو را بخشیده است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای عایشه! أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟؛ آیا بنده شکرگزار خدا نباشم؟» (1).

اضافه بر این ها می دانیم که ترک معصیت پروردگار و اطاعت فرمان او چیزی بر جلال و عظمت او نمی افزاید، بلکه تمام واجبات، دارای آثار مثبت و مصالحی است که به فاعل آن می رسد و تمام معاصی و گناهان دارای آثار منفی و زیان هایی است که از تارک آن دور می شود.

علامه مجلسی از کتاب مناقب ابن جوزی درباره همین روایت، شعری نقل کرده که بعضی گفته اند شاعر آن، مولا امیر مؤمنان (علیه السلام) است:

هَبِ الْبُعْثَ لَمْ تَأْتِيَا رُسُلَهُ *** وَجَاحِمَةَ النَّارِ لَمْ تُضْرِمِ

أَلَيْسَ مِنَ الْوَاجِبِ الْمُسْتَحَقُّ *** حَيَاءُ الْعِبَادِ مِنَ الْمُنْعَمِ (2)

گیرم خداوند پیامبرانش را به سوی ما نفرستاده بود - و آتش دوزخ افروخته نبود.

آیا واجب و لازم نیست - که بندگان از بخشنده نعمت ها حیا کنند؟ (و نافرمانی و عصیان را ترک نمایند؟)

ص: 303

1- کافی، ج 2، ص 95، ح 6.

2- بحار الانوار، ج 75، ص 69، ح 21.

مرحوم کمره ای این حدیث را به شعر فارسی درآورده است:

خدا گر به عصیان نکردی عذاب *** سزا بود ترکش به شکر نعم

قابل توجه این که در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) که در غررالحکم آمده است می خوانیم: «أَقْلُ مَا يَجِبُ لِلْمُنْعَمِ أَنْ لَا يَعْصِيَ بِنِعْمَتِهِ؛ كَمْتَرِينَ شَيْءٍ كَمَا يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَشْكُرَ» (1).

مثلاً خداوند به انسان چشم و گوش بخشیده است، با چشم و گوش خود او را معصیت نکنیم، اموالی عنایت فرموده، با این اموال به عصیان او نپردازیم.

از آنچه گفته شد این نکته روشن می شود که پاداش های الهی، تفضلی است از سوی او نه استحقاقی از سوی بندگان، چرا که هر گونه اطاعت و ترک معصیت، حداقل شکر نعمت است، بنابراین استحقاقی در کار نیست و همان گونه که گفته شد در اطاعت فرمان خدا و ترک معصیت او منافی است که به مکلفان باز می گردد. در برابر خدمتی که انسان به خود می کند پاداش، چه مفهومی دارد؟

ص: 304

1- غررالحکم، ح 8387.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ عَزَى الْأَشْعَثُ بَنَ قَيْسٍ عَنِ ابْنِ لَهُ:

يَا أَشْعَثُ، إِنَّ تَحْزَنَ عَلَيَّ أَبْنِكَ فَقَدْ إِسَاءَ تَحَقَّقْتُ مِنْكَ ذَلِكَ الرَّحِمُ، وَإِنْ تَصْبِرُ فَيَا أَللهُ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلْفٌ. يَا أَشْعَثُ، إِنَّ صَبْرَتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مُجُورٌ، وَإِنْ جَزَعْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ؛ يَا أَشْعَثُ، ابْنُكَ سَرَّكَ وَهُوَ بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ، وَحَزَنُكَ وَهُوَ ثَوَابٌ وَرَحْمَةٌ.

امام (علیه السلام) هنگامی که می خواست به اشعث بن قیس برای از دست دادن فرزندش تسلیت بگوید چنین فرمود:

ای اشعث! اگر به سبب از دست دادن پسر محزون شوی (جای سرزنش نیست، زیرا) این به دلیل پیوند نسب (و مقام پدری) است و اگر شکیبایی پیشه کنی، خداوند به جای هر مصیبتی عوضی قرار می دهد.

ای اشعث! اگر صبر کنی، مقدرات الهی بر تو جاری می شود و پاداش خواهی داشت و اگر بی تابی کنی بازهم مقدرات، مسیر خود را طی می کند؛ ولی تو گناهکار خواهی بود.

ای اشعث! فرزندت تو را مسرور ساخت در حالی که سبب آزمایش و فتنه برای

تو بود؛ ولی تو را محزون ساخت در حالی که برای تو ثواب و رحمت است (بنابراین نباید نگران باشی). (1)

ص: 306

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر می گوید: این حدیث شریف به شکل های متنوعی نقل شده که یک صورت آن همین کلام مورد بحث است و سپس می افزاید: از کسانی که پیش از سید رضی آن را نقل کرده اند، ابن عبد ربه در عقد الفرید و مبرد در کتاب کامل است و گروهی نیز پس از سید رضی آن را در کتاب خود آورده اند؛ از جمله راغب اصفهانی در محاضرات و طرطوشی در سراج الملوک و آمدی در غررالحکم و نویری در نهاية الإرب. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 230).

امام (علیه السلام) در این جملات حکیمانه، به اشعث بن قیس برای از دست دادن فرزندش تسلیت می گوید؛ تسلیتی بسیار پرمعنا و آموزنده که برای هر مصیبت زده ای کارساز است.

نخست به اشعث حق می دهد که به سبب جنبه های عاطفی، محزون باشد. می فرماید: «ای اشعث! اگر بر اثر از دست دادن فرزندت محزون شوی (جای ملامت نیست، زیرا) پیوند نسبی، تو را سزاوار آن می کند»؛ (يَا أَشْعَثُ، إِنَّ تَحْزَنَ عَلَيَّ ابْنِكَ فَقَدْ آسَتْحَقَّتْ مِنْكَ ذَلِكَ الرَّحْمُ).

بدون شک عواطف انسانی ایجاب می کند که به دلیل از دست دادن فرزند یا برادر یا دوست و یا عزیزی از عزیزان غمگین باشد هیچ کس نمی تواند این واقعیت را انکار کند. به همین دلیل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای از دست دادن فرزندش ابراهیم گریست و بزرگان دین در مصائب مختلفی گریه کردند. اگر انسان، محزون نشود جای تعجب است و دلیل بر ضعف عاطفی اوست.

ولی امام (علیه السلام) به دنبال این سخن، او را به صبر دعوت می کند، می فرماید: «اگر صبر و شکیبایی پیشه کنی، خداوند به جای هر مصیبتی عوضی (برای تو) قرار می دهد»؛ (وَإِنْ تَصْبِرْ فَعَلَى اللَّهِ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلْفٌ).

بنابراین لازم است که انسان جلوی طغیان عواطف را بگیرد و زبان به

ناسپاسی نگشاید و بی تابی نکند و سخنانی که دلیل بر عدم خشنودی در مقابل مقدرات الهی است نگوید تا از اجر و پاداش الهی برخوردار باشد و شایستگی خود را از نظر خویشتن داری اثبات کند.

در واقع صابران، تسلیم رضای خداوند و تقدیر او می شوند و این تسلیم و رضا پاداش الهی به دنبال دارد. این پاداش ممکن است پاداش دنیوی و معادل چیزی که از دست رفته است یا بهتر از آن باشد و ممکن است پاداش اخروی باشد و تعبیر «خَلْفٌ» با هر دو سازگار است. گاه خداوند هر دو را به انسان می دهد، همان گونه که در داستان ایوب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که پس از آن همه صبر و شکیبایی، خداوند تمام آنچه را از زن و فرزند و مال و اموال او از دست رفته بود به او بازگرداند و مقام والای صابران را نیز به او داد.

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت فرمود (و مصیبت سنگینی بر خاندان او وارد شد) شخصی بر در خانه آن حضرت آمد و به تمام عزاداران سلام کرد، سپس گفت: سلام بر شما ای آل محمد (صلی الله علیه و آله). سپس با استفاده از آیه ای از قرآن(1) چنین گفت: بدانید که همه سرانجام مرگ را می چشند و پاداش خود را روز قیامت می یابند، آن ها که از آتش دوزخ نجات یابند و داخل بهشت شوند رستگار شدند و زندگی دنیا جز متاع غرور و فریب نیست. آن گاه افزود: فی الله عَزَّوَجَلَّ خَلْفٌ مِنْ كُلِّ هَالِكٍ وَ عَزَاءٌ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ دَرَكٌ لِمَا فَاتَ؛ نزد خداوند متعال برای هر چیزی که از دست رفته ثوابی است و تسلیتی برای هر مصیبت، و جبرانی برای آنچه از دست رفته است».(2)

ص: 308

1- آل عمران، آیه 185.

2- کافی، ج 3، ص 222، ح 8.

در دومین بخش این تسلیت، امام (علیه السلام) در تأیید نکته اول، به نکته دیگری که بسیار آموزنده و جامع است، اشاره کرده، می فرماید: «اگر صبر و شکیبایی کنی مقدرات بر تو جاری می شود (و مسیر خود را طی می کند) و تو پاداش خواهی داشت و اگر بی تابی کنی باز هم مقدرات مسیر خود را می پیماید و وزر و گناه بر تو خواهد بود»؛ (يَا أَشْعَثُ، إِنَّ صَبْرَتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ، وَإِنْ جَزَعْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ(1)).

اشاره به این که شکیبایی و بی تابی در حوادث ناخواسته و خارج از اختیار ما چیزی را تغییر نمی دهد، نه شکیبایی جلوی حادثه را می گیرد و نه بی تابی. تنها تفاوتی که در این میان پیدا می شود این است که شکیبایان به سبب تسلیم و رضایشان در برابر تقدیرات الهی اجر و پاداش فراوانی می برند و بی تابان بر اثر ترک تسلیم و رضا و گاه اعتراض به تقدیر الهی و شکایت از آن، گرفتار آثار شوم گناه می شوند.

جالب این که در حدیثی می خوانیم: «جمعی (از شیعیان) خدمت امام باقر (علیه السلام) رسیدند در زمانی که فرزند بیماری داشت، آن ها آثار غم و اندوه و بی قراری را در حضرت دیدند، به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند! اگر این بیمار از دنیا برود ما از این بیم داریم که چیزی از حضرت مشاهده کنیم که برای ما ناخوشایند باشد؛ ولی چیزی نگذشت که صدای گریه و ناله را از داخل خانه شنیدند. امام بیرون آمد در حالی که روی او گشاده بود، درست برخلاف حالت قبلی. حاضران عرض کردند: فدای تو شویم ما بیم داشتیم که اگر چنین حادثه ای واقع شود از تو چیزی ببینیم که همه ما را اندوهگین کند. امام (علیه السلام) فرمود: «إِنَّا لَنُحِبُّ أَنْ نُعَافَى فِيمَنْ»

ص: 309

1- «مأزور» از ریشه «وَزِر» است و قاعداً اسم مفعول آن «مَوْزُور» است؛ مانند موجود و موعود که از ریشه «وَجُود» و «وَعَد» گرفته شده؛ ولی به گفته ارباب لغت برای هماهنگ شدن با واژه مأجور، واو در این جا تبدیل به همزه شده و «مأزور» گردیده است.

نُحِبُّ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ سَلَّمْنَا فِيهَا أَحَبُّ؛ ما دوست داریم که عافیت نصیب کسی بشود که محبوب ماست و لذا نگرانیم و دعا می کنیم؛ اما هنگامی که فرمان خدا فرابرسد (و محبوب ما از دست برود) ما تسلیم در برابر چیزی هستیم که خدا آن را دوست دارد». (1)

حضرت در سومین جمله با تعبیر زیبا و گویای دیگری اشعث را تسلیت می دهد، می فرماید: «ای اشعث! فرزندت تو را مسرور ساخت در حالی که (زنده بود و) آزمایش و فتنه برای تو محسوب می شد ولی تو را محزون ساخت در حالی که برای تو مایه ثواب و رحمت است (آیا باید از بلا و فتنه مسرور باشی و از ثواب و رحمت غمگین؟)»؛ (يَا أَشْعَثُ، ابْنُكَ سَرَّكَ وَ هُوَ بَلَاءٌ وَ فِتْنَةٌ، وَ حَزَنُكَ وَ هُوَ ثَوَابٌ وَ رَحْمَةٌ).

این سخن، اشاره ای است به آیه شریفه (وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ). (2)

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود می گوید: فرزند از آن رو برای پدر خود بلاست که تکالیفی بر دوش او می نهد به خصوص امروز که پسران و دختران بر اثر انحرافات اخلاقی مایه غم و اندوه پدران اند و این پدران بیچاره، گویی در میان دو طبقه آتش، تحت فشار قرار دارند: آتش محبت و عاطفه و آتش اندوه و حزن درباره فرزندی که شیطان او را از دست آنان گرفته است، و چاره ای جز حسرت و اندوه و ناله ندارند و شک نیست که این حزن، مایه ثواب و رحمت است، همان گونه که امام (علیه السلام) در جمله مورد بحث فرموده است. (3)

آنچه مرحوم مغنیه گفته گر چه یک واقعیت است؛ ولی تفسیر کلام امام (علیه السلام)

ص: 310

1- کافی، ج 3، ص 226، ح 14.

2- انفال، آیه 28.

3- فی ظلال نهج البلاغه، ج 4، ص 394.

نیست. منظور امام (علیه السلام) این است که فرزند در حیات خود، مایه امتحان و آزمایش و فتنه است؛ ولی در مرگش خداوند ثواب و رحمت به صابران می دهد؛ آیا جای تعجب نیست که انسان از حیاتش مسرور باشد و از مرگش غمگین؟

نکته ها

1. اشعث بن قیس کیست؟

در جلد نخست و جلد هشتم همین کتاب، شرح حال اشعث بن قیس را آورده ایم که خلاصه اش این است: اجمالاً او مردی منافق و مفسد بود که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ظاهراً مسلمان شد و بعد از آن حضرت در صف مرتدین قرار گرفت. سپس اسیر شد و اظهار ندامت و پشیمانی کرد و خلیفه اول او را بخشید و در حکومت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) با دشمنان آن حضرت رابطه داشت، و فعالیت های تخریبی فراوانی می کرد، هر چند ظاهراً در صف پیروان آن حضرت بود. این که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) این منافق را به سزای اعمالش نمی رساند ظاهراً به دلیل داشتن قوم و قبیله ای نیرومند بود که امکان داشت ناآگاهانه سر به شورش بردارند. فرزندان اشعث نیز راه او را ادامه دادند و در داستان امام حسین (علیه السلام) و کربلا در صف دشمنان آن حضرت قرار گرفتند. دخترش جعدده، همان کسی بود که امام حسن مجتبی (علیه السلام) را مسموم کرد.

برای شناختن این خانواده ننگین این حدیث امام صادق (علیه السلام) کفایت می کند که فرمود: «إِنَّ الْأَشْعَثَ بْنَ قَيْسٍ شَرِكٌ فِي دَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَتُهُ جَعْدَةُ سَمَّتِ الْحَسَنَ وَ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ شَرِكٌ فِي دَمِ الْحُسَيْنِ؛ اشعث بن قیس در ریختن خون امیر مؤمنان (علیه السلام) (با ابن ملجم مرادی) شرکت داشت و دخترش جعدده، امام حسن (علیه السلام) را مسموم کرد و پسرش محمد، در ریختن خون پاک امام حسین (علیه السلام) شرکت جست» (1).

ص: 311

یکی از کارهایی که اسلام به آن تشویق کرده تعزیت گفتن و تسلی دادن افراد غمگین و مخصوصاً مصیبت دیده است تا آن جا که حتی آن بزرگواران به دشمنانشان نیز در مصیبت ها تسلیت می گفتند، همان گونه که در حدیث شریف مورد بحث، امیر مؤمنان علی (علیه السلام) به اشعری منافق تسلیت گفت و این یک خلق و خوی انسانی و بزرگوارانه است.

در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «مَنْ عَزَّى مُصَابًا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْتَقِصَ مِنْ أَجْرِ الْمُصَابِ شَيْئًا؛ کسی که به مصیبت زده ای تسلیت بگوید به اندازه پاداش آن مصیبت زده ثواب دارد بی آن که چیزی از اجر شخصی که گرفتار مصیبت است کم شود»⁽¹⁾.

در حدیث دیگری از ابوجعفر ثانی (امام جواد) (علیه السلام) می خوانیم: حضرت می خواست به مردی که فرزند عزیز خود را از دست داده بود تسلیت بگوید چنین فرمود: از مصیبت تو در مورد فرزندت علی باخبر شدم، نیز مطلع شدم که او از عزیزترین فرزندان بود. آری، خدای متعال (گاه) عزیزترین افراد انسان را می گیرد تا پاداشی هر چه بزرگ تر به او دهد. خداوند اجر تو را افزون کند و به تو صبر و شکیبایی دهد و قلب تو را آرامش ببخشد که او بر هر کاری قدرت دارد و خداوند، این مصیبت را جبران کند.⁽²⁾

این مسئله از نظر عقلی نیز مسلم است که تسلی دادن مصیبت زدگان و همدردی با آن ها سبب تسکین و آرامش خاطر و کاهش درد و رنج مصیبت آن ها می شود و این، خدمت بزرگی به چنین کسانی است و چه بسا اگر این اظهار

ص: 312

1- کافی، ج 3، ص 205، ح 2.

2- کافی، ج 3، ص 205، ح 10.

محبت‌ها و همدردی و تسلیت‌ها نباشد، طوفان سهمگین مصیبت به قدری شدید است که شخص عزادار را از پای درمی‌آورد و به یقین نجات جان انسان‌ها از افضل قربات است.

به خصوص در مورد مرگ فرزندان روایات زیادی درباره اجر و پاداش آن‌ها وارد شده که خواندن این روایات برای این گونه افراد مایه تسلی خاطر است. برای توضیح بیشتر به جلد 79 بحار الانوار صفحه 114 باب «اجر المصائب» مراجعه کنید.

ص: 313

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) سَاعَةَ دَفْنِهِ:

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنكَ، وَإِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ، وَإِنَّ الْأُمُصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ، وَإِنَّهُ قَبْلَكَ وَبَعْدَكَ لَجَلَلٌ.

امام (علیه السلام) هنگامی که می خواست رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به خاک بسپارد در کنار قبر آن حضرت چنین عرضه داشت:

صبر و شکیبایی زیباست ولی نه درباره تو و جزع و بی تابی زشت است اما نه برای فراق تو. مصیبت وفات تو بسیار سنگین و هر مصیبتی پیش از تو و بعد از تو در برابر آن کوچک و حقیر است. (1)

ص: 315

1- سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این حدیث شریف را از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل کرده اند، قاضی قضاعی در کتاب دستور معالم الحکم است که آن را با سند، از آن حضرت نقل می کند با اضافات زیادی که نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است. نیز سبط بن جوزی در کتاب تذکره همانند روایت قاضی قضاعی آورده است. همچنین آمدی در غررالحکم همانند آن و «نویری» در کتاب نهاییه آن را با تفاوت واضحی ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 231 و 232 با تلخیص). آنچه ما در غررالحکم و نهاییه مشاهده کردیم تفاوتی با آنچه مرحوم سیّد رضی در نهج البلاغه آورده است نداشت.

شرح و تفسیر: این جا جای صبر نیست!

«امام (علیه السلام) در کنار قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و به هنگام دفن آن حضرت چنین عرضه می دارد: (ای رسول خدا!) صبر و شکیبایی زیباست ولی نه درباره تو و بی تابی زشت و قبیح است ولی نه در فراق تو»؛ (و قال (علیه السلام) ، علی قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله) ساعة دفنه: إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنكَ، وَإِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيَّكَ).

ظاهر عبارت این است که این کلام در واقع استثنایی از گفتار حکیمانه ای است که امام (علیه السلام) پیش از این خطاب به «اشعث بن قیس» فرموده بود و همچنین نسبت به تمام روایاتی که دعوت به صبر و نهی از جزع می کند.

بنابراین مفهوم کلام چنین می شود که زیبایی صبر و شکیبایی نیز در بعضی از موارد استثنایی دارد و همچنین زشتی جزع و بی تابی. آن جا که برای موارد شخصی و فردی باشد (مانند مصیبت از دست دادن فرزند و برادر و عزیزان دیگر) صبر، جمیل است و جزع، قبیح؛ اما آن جا که برای اهداف مهم اجتماعی باشد مانند آنچه امیر مؤمنان (علیه السلام) پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) انجام داد و همچنین بانوی اسلام فاطمه زهرا (علیها السلام) در مصیبت پدر، و بازماندگان خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مصائب کربلا و عاشورا، در این موارد نه صبر جمیل است و نه جزع قبیح، زیرا اهمیت مقام والای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و شهدای کربلا و مانند آن را نشان می دهد. البته این گونه مصائب - برخلاف مصائب شخصی - باید هرگز فراموش نشود. به همین دلیل جزع، جمیل می شود و صبر قبیح.

ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه استثنا را در این جا حقیقی ندانسته و آن را کنایه از عظمت مصیبت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شمرده اند، زیرا با فقدان آن حضرت مشکلات عظیمی در جهان اسلام به وجود آمد.

قابل توجه است که در خطبه 235 کلامی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شد که به هنگام غسل و دفن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بیان فرمود و می تواند شاهی باشد برای آنچه بیان شد، می فرماید: «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ التُّبُوءَةِ وَ الإِثْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ... وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْقَذْنَا عَلَيْكَ مَاءَ السُّوْنِ؛ پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگری قطع نگشت و آن نبوت و پیام آوردن (از سوی خدا) و اخبار آسمان بود... اگر تو ما را به صبر و شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی تابی نهی نمی کردی، آن قدر بر تو گریه می کردیم که اشک هایمان تمام شود».

آن گاه امام (علیه السلام) در ادامه سخن می افزاید: «مصیبت وفات تو بسیار سنگین و هر مصیبتی پیش و پس از تو در برابر آن کوچک و حقیر است»؛ (وَ إِنَّ أَلْمُصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ، وَ إِنَّهُ قَبْلَكَ وَ بَعْدَكَ لَجَلَلٌ).

«جَلَلٌ» به معنای کوچک است، هر چند گاه به معنای بزرگ نیز می آید و در این جا همان معنای اول اراده شده است.

این گفتار امام (علیه السلام) تأییدی است بر آنچه در جمله اول گذشت و آن این که مصیبت فقدان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و رحلت او از دار دنیا مصیبتی بی نظیر بود و همه مصائب در برابر آن کوچک شمرده می شد. دلیل آن نیز همان است که در خطبه 235 آمده و چند سطر پیش تر آن را ذکر کردیم. وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) موجب خیر و برکت عظیم و هدایت امت و پیوند با عالم وحی و اخبار آسمان بود؛ ولی با

موت آن حضرت ارتباط با عالم وحی برای ابد از میان رفت و این مصیبتی بسیار بزرگ بود.

اضافه بر این با رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) منافقان به حرکت درآمدند و کینه های نهفته آشکار شد و خلافت از مسیر آن منحرف و مصائب برای اهل بیت پیغمبر (علیهم السلام) آغاز گشت و روز به روز فزونی گرفت.

از این رو در روایتی می خوانیم که امام امیرمؤمنان (علیه السلام) پس از این ماجرا بر اساس روایتی که قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم به صورت مسند ذکر کرده، صبح و عصر کنار قبر آن حضرت می رفت و سخت می گریست سپس به این شعر توسل می جست:

مَا ذَا عَلِيٍّ مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدٍ *** أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيًّا

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبَ لَوْ أَنَّهَا *** صَبَّتْ عَلَيَّ الْإَيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيًّا

چه می شود کسی را که خاک قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ببوید - ولی تا عمر دارد (عزادار باشد و) بوی خوش دیگری نبوید؟

(بعد از آن حضرت) مصیبت هایی بر من فرو ریخت که اگر - به روزهای روشن ریخته می شد همچون شب ها تیره و تار می گشت.

معروف این است که حضرت زهرا (علیها السلام) نیز همین اشعار را در کنار قبر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خواند.

به گفته علامه مجلسی؛ در دیوان منسوب به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نیز در مرثیه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است:

نَفْسِي عَلَيَّ زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ *** يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا *** أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

جان من در چنگال آه و ناله هایش محبوس است - ای کاش جانم همراه آه و ناله ها بیرون می آمد.

بعد از تو (ای رسول خدا!) زندگی ارزشمند نیست و اگر - من گریه می کنم به دلیل آن است که می ترسم عمرم بعد از تو طولانی شود. (1)

معروف این است که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) همین اشعار را در مرثیه بانوی اسلام فاطمه زهرا (علیها السلام) نیز بیان فرمود.

این سخن را با یک بیت از «حسان بن ثابت»، شاعر معروف، در رثای پیامبر (صلی الله علیه و آله) پایان می دهیم، او می گوید:

وَ مَا فَتَدَ الْمَاضُونَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ *** وَ لَا مِثْلَهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يُفْتَدُ

پیشینیان شخصیتی مثل محمد (صلی الله علیه و آله) را از دست ندادند - و آیندگان تا روز قیامت نیز گرفتار فقدان دیگری همانند او نخواهند بود. (2)

ص: 319

1- بحار الانوار، ج 22، ص 547.

2- بهج الصباغة، ج 2، ص 505.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَا تَصْحَبِ الْمَائِقَ فَإِنَّهُ يَزِينُ لَكَ فِعْلَهُ، وَيُودُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

با احقق معاشرت مکن که کارهای احمقانه خود را برای تو زیبا جلوه می دهد و دوست دارد تو هم مثل او باشی. (1)

ص: 321

1- سند گفتار حکیمانه: این کلام حکیمانه را ابن قتیبه دینوری پیش از سید رضی در کتاب عیون الاخبار با تفاوت و اضافاتی آورده است، همان گونه که ابن شعبه حرانی پیش از مرحوم سید رضی آن را در تحف العقول ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 231). ما این حدیث را در تحف العقول نیافتیم؛ اما در کافی با کمی تفاوت آمده است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: امیرمؤمنان می فرمود: «لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ يُوَاحِيَ الْفَاجِرَ فَإِنَّهُ يَزِينُ لَهُ فِعْلَهُ وَيُحِبُّ أَنْ يَكُونَ مِثْلَهُ». (کافی، ج 2، ص 640، ح 2).

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه، از معاشرت با احمق نهی می کند و دلیل روشنی برای آن ذکر می فرماید: «با احمق مصاحبت نکن که کارهای احمقانه خود را برای تو زیبا جلوه می دهد و دوست دارد تو هم مثل او باشی»؛ (لَا تَصَّحَبِ الْأَمَائِقَ فَإِنَّهُ يَزِينُ لَكَ فِعْلَهُ، وَ يُوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ).

انسان، موجودی اجتماعی است، نه تنها به این دلیل که مدنی بالطبع است و عشق به اجتماعی بودن در نهاد او نهفته شده، بلکه به دلیل نیازهای فراوان و متنوعی که دارد و نمی تواند بدون کمک گرفتن از دیگران به آن برسد. اضافه بر همه این ها تنهایی او را رنج می دهد و کسل می کند و هنگامی که در جمع دوستان است احساس آرامش می نماید و غالباً در مشکلات، به وسیله درد دل کردن با دیگران تسلی خاطر پیدا می کند. در نتیجه هرگز نمی توان انسان را از زندگی اجتماعی جدا کرد. به همین دلیل کسانی که مدتی طولانی در سلول های انفرادی زندان محبوس می شوند به بیماری روانی مبتلا می گردند.

زندگی اجتماعی نیز خالی از آسیب ها نیست، زیرا اگر انسان دوستان مناسبی را برای خود انتخاب نکند چه بسا ضررهایی از دوستان متحمل شود که بیش از زیان های زندگی فردی است.

به همین دلیل پیشوایان بزرگ دین همواره درباره این موضوع هشدار داده

و روشن ساخته اند که با چه کسانی می توان معاشر و مصاحب شد و با چه کسانی نباید معاشرت کرد.

یکی از مهم ترین هشدارها در روایات اسلامی درباره معاشرت با احمق است که امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه به آن اشاره کرده و همگان را از مصاحبت با آن ها برحذر می دارد. البته «مائق» به معنای کسی است که حماقت او شدید باشد. چنین کسی از کارهای احمقانه خود لذت می برد و سعی می کند آن را زینت دهد و جالب معرفی کند و اصرار دارد دیگران هم مانند او باشند. از آن جا که در انسان چیزی به نام روحیه محاکات نهفته شده که می خواهد خود را شبیه دیگران کند چه بسا همنشینی با احمق تأثیر خود را بگذارد و به تدریج به سوی او گرایش پیدا کند به خصوص اگر او کارهای احمقانه خود را تبلیغ و تزئین کند.

در گفتار حکیمانه 38 امام (علیه السلام) به بُعد دیگری از خسارات همنشینی با احمق اشاره کرده و خطاب به فرزندش امام حسن (علیه السلام) می فرماید: «يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَصُدُّكَ؛ فرزندم! از دوستی با احمق برحذر باش؛ چرا که او می خواهد به تو منفعت رساند؛ ولی زیان می رساند (زیرا بر اثر حماقتش سود و زیان را تشخیص نمی دهد)».

در تأیید این سخن در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «مَنْ لَمْ يَجْتَنِبْ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ أَوْشَكَ أَنْ يَتَخَلَّقَ بِأَخْلَاقِهِ؛ کسی که از دوستی با احمق پرهیز نکند بیم آن می رود که اخلاق او را بپذیرد (و مانند او شود)».(1)

اهمیت این موضوع به اندازه ای است که حتی در بعضی از روایات از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده است که «دشمن عاقل از دوست احمق بهتر است؛ عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ أَحْمَقٍ».(2)

ص: 323

1- بحار الانوار، ج 72، ص 65، ح 2.

2- بحار الانوار، ج 75، ص 12، ح 70.

در حدیث جامع و جالبی از امام سجاد (علیه السلام) می خوانیم که فرزند خود امام باقر (علیه السلام) را چنین نصیحت می فرمود: «إِيَّاكَ يَا بُنَيَّ أَنْ تُصَاحِبَ الْأَحْمَقَ أَوْ تُخَالِطَهُ وَ أَهْجُرَهُ وَ لَا تُجَادِلُهُ فَإِنَّ الْأَحْمَقَ هُجْرَةٌ عَنِّي عَيَابٌ غَائِبٌ كَانَ أَوْ حَاضِرًا إِنْ تَكَلَّمْتَ فَصَحَّحَهُ حُمُومُهُ وَ إِنْ سَكَتَ قَصَرَ بِهِ عَيْتُهُ وَ إِنْ عَمِلَ أَفْسَدَ وَ إِنْ أَسْتُرَعِيَ أَضَاعَ لَا عِلْمَهُ مِنْ نَفْسِهِ يُغْنِيهِ وَ لَا عِلْمَ غَيْرِهِ يَنْفَعُهُ وَ لَا يُطِيعُ نَاصِحَهُ وَ لَا يَسْتَرِيحُ مُقَارِنُهُ تَوَدُّ أُمَّهُ تُكَلِّمُهُ وَ أُمْرَأَتُهُ أَتَّهَمُ فَقَدْتُهُ وَ جَارُهُ بَعْدَ دَارِهِ وَ جَلِيسُهُ الْوَحْدَةَ مِنْ مُجَالَسَتِهِ إِنْ كَانَ أَصْغَرَ مَنْ فِي الْمَجْلِسِ أَعْيَا مِنْ فَوْقَهُ وَ إِنْ كَانَ أَكْبَرَهُمْ أَفْسَدَ مَنْ دُونَهُ؛ فرزندم! از همنشینی و معاشرت با احمق پرهیز و از او دوری کن و با او گفت و گو نکن، زیرا احمق، آدم پست و فرومایه ای است؛ خواه غایب باشد یا ظاهر. اگر سخن بگوید حماقتش او را رسوا می کند و اگر سکوت کند ناتوانی اش ضعف او را آشکار می سازد و اگر کاری انجام دهد خراب می کند، اگر مسئولیتی به عهده او بیندازند ضایع می سازد. نه علم خودش او را بی نیاز می کند و نه علم دیگران به حال او سودی دارد. به سخن خیرخواه خود گوش نمی کند و همنشین خود را راحت نمی گذارد. مادرش آرزو می کند که ای کاش از دنیا برود و همسرش خواهان فقدان اوست و همسایه اش آرزوی رفتن از جوار او می کند. اگر کمترین فرد مجلس باشد، افراد بالاتر از خود را به رنج می اندازد و اگر بالاترین فرد مجلس باشد زیردستان را به فساد می کشاند» (1).

درباره احمق توضیحات بسیار گسترده تری در ذیل کلام حکیمانه 38 دادیم.

در کتاب شریف کافی آنچه در این کلام حکیمانه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمده، درباره ماجن فاجر (انسان بی بندوبار و فاسق) نیز آمده است. (2)

ص: 324

1- بحار الانوار، ج 71، ص 198، ح 33.

2- کافی، ج 1، ص 503، ح 1.

اشاره

وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مَسَافَةِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ،

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَسِيرَةُ يَوْمٍ لِلشَّمْسِ.

از امام (علیه السلام) درباره فاصله میان مشرق و مغرب سؤال کردند.

امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

به اندازه مسیر یک روز خورشید است. (1)

ص: 325

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر حدیثی شبیه این کلام حکمت آمیز با اضافاتی از جاحظ نقل می کند. همچنین آن را از ابن قتیبه در عیون الاخبار و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ثقفی در کتاب غارات و ابن واضح (یعقوب) در کتاب تاریخ خود و زمخشری در ربیع الابرار نقل می کند و در آخر می افزاید: گروه دیگری قبل از سید رضی و بعد از او این گفتار حکیمانه را از آن حضرت نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 234).

امام (علیه السلام) در پاسخ این سؤال که مسافت میان مشرق و مغرب چه اندازه است؟ جواب جالبی داد که شنوندگان را قانع ساخت، فرمود: «به اندازه مسیر یک روز خورشید است»؛ (وَقَدْ نَبَّأَ عَنْ مَسَافَةِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، فَقَالَ (عَلِيهِ السَّلَامُ): مَسِيرَةُ يَوْمٍ لِلشَّمْسِ).

علامه مجلسی؛ در بحارالانوار برای این حدیث شریف مقدمه ای ذکر کرده که چنین است: روزی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: «(در سینه من دانش فراوانی است) ای کاش حاملانی برای این علم پیدا می کردم. مردی برخاست که در گردن او کتابی آویخته بود. صدای خود را بلند کرد و گفت: ای کسی که ادعا می کنی چیزهایی را که دیگران نمی دانند می دانی و اموری را که دیگران نمی فهمند می فهمی، من از تو سؤالی دارم جواب بده. یاران علی (علیه السلام) برخاستند تا او را به قتل برسانند (ظاهراً از مرتدین خوارج بود) امام (علیه السلام) فرمود: او را به حال خود بگذارید، زیرا دلیل های منطقی الهی با خشونت همراه نیست و از طریق باطل نمی توان براهین الهی را ثابت کرد. سپس رو به آن مرد کرد و فرمود: آنچه می خواهی پرس که من ان شاءالله پاسخ آن را خواهم گفت.

آن مرد پرسید: فاصله میان مشرق و مغرب چه مقدار است؟ امام (علیه السلام) فرمود: به اندازه فاصله فضایی است که در میان آن هاست. عرض کرد: مسافت آن هوا

چقدر است؟ امام (علیه السلام) فرمود: به اندازه دوران فلک. عرض کرد: مسافت دوران فلک چه اندازه است؟ امام (علیه السلام) فرمود: به اندازه حرکت خورشید در یک روز. عرض کرد: راست گفتی...» (1)

حقیقت این است که گاه بعضی افراد سؤالاتی می کنند که پاسخ آن جنبه فنی دارد و فراتر از عقل و فهم سؤال کننده است و زمانی جواب های فراوانی دارد که هیچ یک از آن ها برای پرسش کننده قابل درک نیست. در این گونه مواقع گوینده فصیح و بلیغ به جواب اجمالی قناعت می کند؛ جوابی شفاف که شنونده را قانع سازد و نیاز به پیچ و خم های علمی نداشته باشد. در مورد کلام حکیمانه مورد بحث نیز همین مطلب صادق است، زیرا مسافت میان مشرق و مغرب معانی مختلفی دارد: گاه شرق و غرب محلی است که انسان در آن زندگی می کند و گاه شرق و غرب کره زمین است و گاه شرق و غرب محل خورشید است. هر یک از این ها پاسخ خاص خود را دارد.

ممکن است مشرق و مغرب محلی که ما در آن زندگی می کنیم به اندازه پنجاه کیلومتر باشد و همچنین شاید مشرق و مغرب کره زمین (در خط استوا) مراد باشد که حدود بیست هزار کیلومتر است، زیرا کمربند زمین در خط استوا حدود چهل هزار کیلومتر است (و در جاهای دیگر کمتر)، همچنین اگر جایگاه خورشید را به هنگام طلوع آفتاب نسبت به کره زمین بسنجیم فاصله ما با آن صد و پنجاه میلیون کیلومتر است و جایگاه آن به هنگام غروب نیز به همین اندازه است، بنابراین شرح این مطالب برای سائل در آن زمان و در آن مجلس عمومی قابل فهم و درک نبود. آنچه قابل فهم و درک بود همین کلام حکیمانه امام (علیه السلام) است که فرمود: این فاصله به اندازه مسیر خورشید در یک روز است، که می تواند بیشتر ناظر به شرق و غرب کره زمین باشد که همان فاصله صد و هشتاد درجه

ص: 327

است و همان گونه که اشاره شد، در خط استوا حدود بیست هزار کیلومتر است و هر چه به قطبین زمین نزدیک شویم قطر این دایره کمتر می شود و سرانجام در نقطه قطب به صفر می رسد.

ناگفته نماند که حرکت کردن خورشید از مشرق به مغرب در دید ماست و گرنه می دانیم که خورشید در منظومه شمسی جای ثابتی دارد و اختلاف شب و روز بر اثر گردش زمین به دور خود است، همان گونه که اختلاف فصول سال بر اثر گردش زمین به دور آفتاب است.

البته خورشید حرکتی دارد که همراه با مجموعه منظومه شمسی است و در کهکشان راه شیری حرکت می کند که مشهور است به سوی ستاره ای به نام «وگا» پیش می رود.

قابل توجه این که جاحظ که این کلام حکیمانه را از امام (علیه السلام) نقل می کند، جمله دیگری نیز در آغاز آن نقل کرده و می گوید: «قِيلَ لِعَلِيِّ (عليه السلام): كَمْ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ؟ قَالَ: دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ؛ از آن حضرت پرسیدند: فاصله میان زمین و آسمان چقدر است؟ فرمود: به اندازه یک دعای مستجاب» (1).

ص: 328

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ، وَأَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ؛ فَأَصْدِقَاؤُكَ: صَدِيقُكَ، وَصَدِيقُ صَدِيقِكَ، وَعَدُوُّكَ: عَدُوُّكَ، وَعَدُوُّ صَدِيقِكَ، وَصَدِيقُ عَدُوِّكَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

دوستانت سه گروهند و دشمنانت نیز سه گروه؛ اما دوستانت: دوست تو و دوست دوست و دشمن دشمنانت: دشمن تو و دشمن دوست و دوست دشمن هستند. (1)

ص: 329

1- سند گفتار حکیمانه: تنها مصدر دیگری که غیر از نهج البلاغه برای این کلام حکیمانه در کتاب مصادر آمده کتاب ربیع الابرار زمخشری است. البته عقد الفرید نیز دو بیت از آن حضرت نقل کرده است که مضمون این کلام حکیمانه را دارد و به آن اشاره خواهیم کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 234).

امام (علیه السلام) در این سخن سرشار از حکمت به نکته مهمی درباره شناخت دوستان و دشمنان اشاره کرده است، می فرماید: «دوستان تو سه گروهند و دشمنان نیز سه گروه»؛ (أَصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ، وَأَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ).

آن گاه به شرح هر یک از این دو می پردازد، درباره دوستان می فرماید: «(اما) دوستان: دوست تو و دوست دوستت و دشمن دشمنت هستند»؛ (فَأَصْدِقَاؤُكَ: صَدِيقُكَ، وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ، وَ عَدُوُّ عَدُوِّكَ).

درست است که همیشه دوستِ دوستِ انسان ممکن است دوست انسان نباشد؛ با کسی دوستی کند و با دوستش دشمنی؛ ولی غالباً چنین نیست. دوستی ها و دشمنی ها معمولاً بر اثر اهداف مشترک است، هنگامی که اهداف مشترک بود، هم دوست انسان هم دوستِ دوست او از در دوستی درمی آیند، بنابراین وجود بعضی استثناها هرگز مانع از یک حکم کلی نیست.

در مقابل می فرماید: «دشمنان، دشمن تو هستند و دشمن دوستت و دوست دشمنت هستند»؛ (وَ أَعْدَاؤُكَ: عَدُوُّكَ، وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ، وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ).

در این مورد نیز همان مطلبی که درباره دوست گفته شد صادق است؛ کسی که با کسی دشمن می شود، با دوست او هم که اهداف مشابهی دارد دشمنی خواهد کرد و به عکس با دشمنانش دوستی می کند.

این کلام حکیمانه امام (علیه السلام) در بسیاری از مسائل اجتماعی زندگی و درباره ملت ها راهگشاست؛ هرگاه کسی با دشمن مسلمانان دوستی کرد باید بدانیم که او هم دشمن مسلمانان است، هر چند به ظاهر ادعای دوستی کند. همچنین اگر با دوستان ما دشمنی کرد بدانیم که او دشمن ما نیز هست، هر چند به ظاهر، خود را در لباس دوستان ما در آورد و این گونه بسیاری از روابط سیاسی و اجتماعی را می توان حل کرد و پیش بینی های لازم را برای موضع گیری در مقابل اشخاص و گروه ها و کشورها انجام داد.

قریب به این حدیث شریف، حدیث دیگری است که مرحوم صدوق در کتاب صفات الشیعة از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل کرده که می فرماید: «مَنْ اَشَّ تَبَّهُ عَلَيكُمْ اَمْرُهُ وَ لَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَاَنْظُرُوا اِلَى خُلَطَائِهِ فَاِنْ كَانُوا اَهْلَ دِيْنِ اللّٰهِ فَهُوَ عَلٰى دِيْنِ اللّٰهِ وَ اِنْ كَانُوا عَلٰى غَيْرِ دِيْنِ اللّٰهِ فَلَا حَظَّ لَهُ مِنْ دِيْنِ اللّٰهِ؛ هرگاه وضع باطنی کسی بر شما مشتبه شود و دین او را نتوانید بشناسید، نگاه به همنشینانش کنید. اگر آن ها اهل دین خدا هستند او نیز بر دین خداست و اگر آن ها بر غیر دین خدا هستند او نیز بهره ای از دین خدا ندارد». (1)

باز تکرار می کنیم، وجود استثناها هرگز منافاتی با کلی بودن این قواعد اجتماعی و روانی ندارد.

این مطلب در قواعد ریاضی هم منعکس است که می گویند مساوی مساوی، مساوی است؛ یعنی اگر با مساوی چیزی مساوی باشد با خود آن چیز هم مساوی خواهد بود.

جالب این که مطابق نقل مصادر نهج البلاغه «ابن عبد ربه» در عقد الفرید نقل می کند که «دحیه کلبی» روزی خدمت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) رسید و در حضور

ص: 331

حضرت پیوسته از معاویه یاد می کرد و او را مدح می نمود. امام (علیه السلام) این دو شعر را برای او خواند:

صَدِيقُ عَدُوٍّ دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي *** وَ اِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُوْدٌ

فَلَا تَقْرَبَنَّ مَنِّي وَ اَنْتَ صَدِيقُهُ *** فَ اِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوْبِ بَعِيْدٌ

دوستِ دشمن من، داخل دشمنان من است - و من با کسی که دوستم را دوست دارد، دوستی می کنم.

بنابراین به من نزدیک نشو با این که تو دوست آن دشمنی - زیرا دل های ما بسیار از هم دور است.

دحیه با شنیدن این دو شعر پرمعنا بسیار شرمند شد. (1)

از تواریخ استفاده می شود که «دحیه»، برادر رضاعی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و بسیار زیبا و صاحب جمال بود و معروف است که جبرئیل امین هرگاه می خواست به صورت انسانی در برابر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ظاهر شود به شکل «دحیه» ظاهر می شد. در جنگ احد و بعضی دیگر از غزوات اسلامی در رکاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شرکت کرد؛ ولی بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) به شام رفت و در آن جا ساکن شد و تا زمان معاویه آن جا بود. بعید نیست که معاویه روی سیاست حيله کارانه اش «دحیه» را بسیار اکرام و احترام و محبت کرده است و به همین دلیل «دحیه» تحت تأثیر او واقع شده و چنان سخنانی را در برابر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بیان کرده است. بعید نیست که وی پس از تذکر مولا (علیه السلام) از خواب غفلت بیدار شده باشد. (2)

این سخن را با آیه ای از قرآن مجید که اشاره دقیقی به همین نکته می کند پایان می دهیم، می فرماید: (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ

ص: 332

1- مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 234.

2- برای توضیح بیشتر به الاصابة، استيعاب، سفينة البحار و مستدرک سفينة البحار، در حالات «دحیه کلبی» مراجعه فرمایید.

وَرَسُولُهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ؛ «هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل هایشان نوشته است» (1).

ص: 333

1- مجادله، آیه 22.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِرَجُلٍ رَأَهُ يَسْعَى عَلَى عَدُوِّ لَهٗ، بِمَا فِيهِ إِضْرَارٌ بِنَفْسِهِ:

إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيُقْتَلَ رِدْفَهُ.

امام (علیه السلام) مردی را دید که بر ضد دشمنش سعایت و سخن چینی می کند، اما از طریقی که به خودش ضرر می زند. به او فرمود:

تو به کسی می مانی که نیزه بر خود می زند تا کسی را که پشت سرش سوار شده به قتل برساند. (1)

ص: 335

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر می گوید: از جمله کسانی که این کلام حکیمانه را نقل کرده اند طبری در تاریخ خویش است که با تفاوتی آن را ذکر کرده است (وی متوفای 310 است و پیش از سید رضی می زیسته است). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 234). ابن عساکر نیز در تاریخ دمشق به عین عبارت طبری، این کلام حکیمانه را نقل کرده است. (تاریخ دمشق، ج 63، ص 246). آمدی نیز در غررالحکم این حدیث را به عین همین عبارت آورده است بی آن که صدر آن را بنویسد. (غررالحکم، ح 10679).

«امام (علیه السلام) به کسی که بر ضد دشمنش سعایت می کرد؛ ولی در عین حال به خودش ضرر می زد فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه بر خود می زند تا کسی را که پشت سرش سوار شده به قتل برساند»؛ (لِرَجُلٍ رَأَى يَسَّعِي عَلِيَّ عَدُوًّا لَهُ، بِمَا فِيهِ إِضْرَارٌ بِنَفْسِهِ: إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيُقْتَلَ رَدْفَهُ).

«طاعِن» از ریشه «طَعَن» شخصی است که نیزه می زند.

«رَدْف» به معنای کسی است که پشت سر دیگری بر اسب یا شتر سوار می شود.

منظور این است که نیزه را در شکم خود فرو کند که از پشت درآید و به شکم دشمنش که پشت او سوار است برسد. این نهایت بی عقلی و حماقت است که برای صدمه زدن به دیگری، خودش را از بین ببرد.

در افسانه های قدیمی آمده است که شخصی به همسایه اش بسیار حسادت می کرد. به غلامش گفت: سر مرا از تن جدا کن و بر پشت بام همسایه بینداز و بعد مأموران را خبر کن که او قاتل است تا او را به عنوان قاتل تعقیب کنند و بگیرند! انگیزه این گونه کارها گاه حسادت است، گاه حماقت و گاه هر دو و گاه ممکن است انسان، به دست دیگری چنان گرفتار شود که از زندگی سیر گردد و جز این راهی برای نجات خود نبیند.

در عصر و زمان ما گروهی از وهابی های سلفی انتحار کننده که از احمق ترین انسان ها هستند، مواد منفجره به خود می بندند و در میان جمعیتی بی گناه، آن را منفجر می کنند، خودشان بیش از همه متلاشی می شوند تا دیگران را هم به قتل برسانند و از حماقت آن ها این است که آن را وسیله ای برای قرب الی الله و جای گرفتن در بهشت جاویدان می دانند.

سلفی های متعصب و خونخوار معمولاً به سراغ افراد عقب مانده ذهنی می روند و آن ها را در جلساتی شست و شوی مغزی می دهند که اگر صبح، دست به چنین کاری بزنید، عصر در آغوش پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) هستید. آن سبک مغزان هم باور می کنند و به سراغ چنین جنایت هولناکی می روند و مصداق بارز کلام مولا علی (علیه السلام) می شوند. انگیزه سلفی های تکفیری در این کار، تعصب، حسادت و حماقت است. آن ها می بینند که شیعه در این عصر و زمان با سرعت در دنیا پیشروی می کند و کشورهای اسلامی را یکی پس از دیگری تحت تأثیر خود قرار می دهد و در خارج نیز معارف مکتب اهل بیت (علیهم السلام) برجسته تر از سایر گروه های مسلمان جلوه کرده که در نتیجه این امر حسادت آن ها را برانگیخته است.

در زمانی که این بخش از سخن مولا (علیه السلام) را می نویسیم، حکومت اسلامی شیعه با کمال قدرت بر ایران سلطه دارد، عراق نیز تحت سلطه حکومت شیعی است، در لبنان نیز به برکت پیروزی شگفت انگیز حزب الله بر دشمنان، شیعیان و پیروان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) عظمت و قدرت فوق العاده ای پیدا کرده اند و در این اواخر، در ترکیه نیز آثار پیشرفت افکار شیعی ظاهر و آشکار گشته است.

مرحوم علامه شوشتری، داستانی از جنگ جمل نقل می کند که می تواند یکی از مصداق های کلام امام (علیه السلام) باشد، وی می گوید: عبدالله بن زبیر در روز جنگ جمل مهار شتر عایشه را در دست داشت. مالک اشتر برای جنگ با او آماده شد.

ابن زبیر مهار ناقه را رها کرد و به سوی مالک آمد. آن ها با هم به جنگ پرداختند و هر دو بر زمین افتادند؛ ولی مالک اشتر گلوی ابن زبیر را گرفته بود. ابن زبیر فریاد می زد: بیایید من و مالک، هر دو را به قتل برسانید. اشتر می گوید: من از این خوشحال شدم که نام مرا به عنوان مالک برد (که مردم چندان با آن آشنا نبودند) اگر گفته بود: اشتر، مردم می ریختند و هر دوی ما را می کشتند. به خدا قسم! از حماقت ابن زبیر تعجب کردم که فریاد می زد: من و او هر دو را به قتل برسانید؛ در حالی که قتل هر دو نفر سودی به حال او نداشت. من او را رها کردم و فرار کرد در حالی که زخم عمیقی در یک طرف از صورتش ایجاد شده بود. (1)

ص: 338

1- شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج 14، ص 574 (به نقل از جمل شیخ مفید).

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةَ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ!

امام (علیه السلام) فرمود:

اسباب عبرت، بسیار است ولی عبرت گیرنده کم است. (1)

ص: 339

1- سند گفتار حکیمانه: مصدر دیگری که مرحوم خطیب، برای این کلام حکمت آمیز نقل می کند، تذکرة الخواص ابن جوزی است که با تفاوتی آن را نقل کرده و نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است. در حالی که آمدی در غررالحکم این کلام شریف را با همان الفاظ نهج البلاغه آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 235). علامه مجلسی (رحمه الله) نیز این حدیث شریف را با همان تفاوت که در بالا آمده از کتاب دیگری از ابن جوزی به نام مناقب و او هم به نقل از کتاب حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی آورده است. (بحار الانوار، ج 75، ص 69، ح 22).

امام (علیه السلام) در این کلام پر حکمت خود درباره یکی از مهم ترین مسائل سرنوشت ساز در زندگی انسان ها سخن می گوید، می فرماید: «اسباب عبرت، بسیار است؛ ولی عبرت گیرنده کم است»؛ (مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةَ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ!).

منظور از «عبرت»، حوادثی است که در گذشته روی داده یا در زمان حال واقع می شود، خواه در تاریخ زندگی انسان ها و خواه در حوادث دیگر، که مایه بیداری و پندآموزی و استفاده برای اصلاح اشتباهات و پیمودن صراط مستقیم در زندگی است.

یکی از دانشمندان می گوید: «الْعِبْرَةُ أَنْ تَجْعَلَ كُلَّ حَاضِرٍ غَائِبًا وَ الْفِكْرَةُ أَنْ تَجْعَلَ كُلَّ غَائِبٍ حَاضِرًا؛ عبرت این است که تمام آنچه را که حاضر است در گذشته مشاهده کنی و فکر این است که گذشته را امروز در برابر خود ببینی» (1).

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که پس از نقل ماجرای بسیار عبرت انگیز یوسف (علیه السلام) می فرماید: (لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ)؛ «در سرگذشت آن ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود!» (2).

ص: 340

1- شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج 12، ص 37.

2- یوسف، آیه 111.

این آیه ناظر به حوادث عبرت انگیزی است که در زندگی انسان ها رخ می دهد و در آیه دیگری از همین سوره به حوادثی اشاره می کند که در جهان پیرامون ما واقع می شود: (وَكَأَيُّنَ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ)؛ «و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمان ها و زمین که آن ها از کنارش می گذرند و از آن رویگردان اند!». (1)

در سوره نور نیز می فرماید: (يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ)؛ «خداوند شب و روز را دگرگون می سازد؛ در این عبرتی است برای صاحبان بصیرت!». (2)

بنابراین، حوادث عبرت انگیز تنها مربوط به تاریخ بشر نیست، بلکه در کل جهان آفرینش ممکن است رخ دهد.

به برگ های زرد درختان پاییزی نگاه کنید که با اندک نسیمی از شاخه جدا می شوند و به هر سو پراکنده می گردند. اگر کمی به عقب برگردیم و نشاط و طراوت و استحکام آن ها را در فصل بهار ببینیم که محکم به شاخه ها چسبیده بودند حتی اگر طوفان درخت را واژگون می کرد، برگ از درخت جدا نمی شد، از این نظر می توانیم زندگی خود را بررسی کنیم، فصل جوانی و پیری که همچون بهار و پاییز عمر است در برابر ما مجسم می شود و بهترین عبرت ها را می گیریم.

کاخ های ویران شده شاهان و قبرستان های خاموش و اموال و ثروت های ثروتمندان که به فرزندان نااهل آن ها رسیده، همگی برای ما درس عبرت است.

در حدیث معروفی آمده است: «كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ: التَّفَكُّرَ وَالْإِعْتِبَارَ؛ بیشترین عبادت ابوذر، اندیشیدن و عبرت گرفتن بود». (3)

ص: 341

1- یوسف، آیه 105.

2- نور، آیه 44.

3- بحار الانوار، ج 68، ص 323.

این عبرت‌ها را می‌توان در سه بخش خلاصه کرد: عبرت‌هایی که انسان از تاریخ گذشتگان می‌گیرد همان‌گونه که قرآن مجید در شرح حال پیشینیان به‌کرار به آن اشاره کرده است و امیرمؤمنان (علیه السلام) در جای‌جای نهج‌البلاغه آن را یادآوری می‌کند؛ از جمله در خطبه 182 برای بیدار ساختن اصحاب خود می‌فرماید: «وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً! أَيُّنَ الْعَمَالِقَةِ وَ أَيْنَ الْعَمَالِقَةِ! أَيُّنَ الْفِرَاعِنَةِ وَ أَيْنَ الْفِرَاعِنَةِ! أَيُّنَ أَصْحَابِ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيَّ، وَ أَطْفَعُوا سَنَنَ الْمُرْسَلِينَ، وَ أَحْيَوْا سَنَنَ الْجَبَّارِينَ! أَيُّنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجُبُوشِ، وَ هَزَمُوا بِاللُّؤْفِ، وَ عَسَّ كَرُوا الْعَسَاكِرَ، وَ مَدَّنُوا الْمَدَائِنَ!؛ در قرون گذشته برای شما درس‌های عبرت فراوانی است. کجا هستید «عمالقه» و فرزندان عمالقه؟! کجایند فرعون‌ها و فرزندان‌شان؟! و کجا هستید صاحبان شهرهای «رس»؛ همان‌ها که پیامبران را کشتند و چراغ پرفروغ سنت‌های فرستادگان خدا را خاموش کردند و سنت‌های جباران را زنده ساختند. کجایند آن‌ها که لشکرهای گران‌به‌راه انداختند و هزاران نفر را شکست داده و متواری ساختند، همان‌ها که سپاهیان فراوان گرد آوردند و شهرهای بسیار بنا نهادند؟».

عمالقه، مردان بسیار نیرومند و قوی پیکری از نوادگان نوح (علیه السلام) بودند که سالیان‌دراز بر منطقه شامات حکومت می‌کردند و اصحاب‌الرس، قوم مقتدر دیگری بودند که کشاورزی گسترده و زندگی مرفه داشتند و در بعضی از مناطق خاورمیانه زندگی می‌کردند و در برابر پیامبران خدا به مخالفت برخاسته بودند.

بخش دوم، درس‌های عبرت‌انگیزی است که در زندگی انسان‌ها در طول عمر خودمان می‌بینیم. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) مطابق آنچه در غررالحکم آمده، می‌فرماید: «فِي تَصَارِيفِ الْقَضَاءِ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَبَابِ وَ النَّهْيِ؛ در دگرگونی‌های حوادث عبرتی است برای صاحبان عقل و اندیشه».⁽¹⁾

ص: 342

در کلام دیگری می فرماید: «لَوْ اُعْتَبِرْتَ بِمَا اَصْنَعْتَ مِنْ مَاضِي عُمْرِكَ لَحَفِظْتَ مَا بَقِيَ؛ اگر از آنچه از گذشته عمرت ضایع کرده ای عبرت بگیری، باقی مانده عمر را حفظ خواهی کرد».(1)

بخش دیگری از درس های عبرت انگیز را در جهان غیر انسان ها می بینیم. در هر خزانی که بعد از بهار می آید، ویرانی هایی که پس از عمارت صورت می گیرد، زلزله ها، سیلاب ها، آتش فشان ها و مانند آن ها.

این سخن را با حدیث دیگری از امیر مؤمنان (علیه السلام) - که پیش از این هم به آن اشاره کرده ایم - پایان می دهیم: آن حضرت از کنار مدائن عبور می کرد، هنگامی که آثار کاخ کسرا را دید که در شرف ویران شدن است یکی از مردانی که در خدمت آن حضرت بود این شعر را قرائت کرد:

جَرَّتِ الرِّيَاحُ عَلَى رُسُومِ دِيَارِهِمْ *** فَكَانَتْهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادٍ

بادها در ویرانه های خانه های آن ها وزید؛ گویی آن ها وعده گاهی داشتند که می بایست به سراغ آن بروند.

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: چرا این آیات را نخواندی؟: (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ)؛ «چه بسیار باغ ها و چشمه ها که از خود به جای گذاشتند و زراعت ها و قصرهای زیبا و گران قیمت و نعمت های فراوان دیگری که در آن غرق بودند. آری، این گونه بود ماجرای آنان و ما این ها را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم، نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین (و نه اهل زمین و آسمان) و نه (به هنگام رسیدن لحظه سرنوشت) به آن ها مهلتی داده شد».(2)

ص: 343

1- غررالحکم، ح 3038.

2- دخان، آیه 25-29. (بحار الانوار، ج 32، ص 422، ح 387).

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَنْ بَلَغَ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمًا، وَمَنْ فَصَّرَ فِيهَا ظَلَمًا، وَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

کسی که در دشمنی با مخالفان افراط کند، آلوده گناه می شود و کسی که کوتاهی کند بر خود ستم کرده (و حقش ضایع می گردد) و کسی که در مقام خصومت برآید نمی تواند حق تقوا را رعایت کند. (1)

ص: 345

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر می گوید: (پیش از مرحوم سید رضی) شیخ مفید (رحمه الله) این گفتار حکیمانه را در ارشاد و (بعد از سید رضی) میدانی (متوفای 518) در کتاب مجمع الامثال آورده است. بارها گفته ایم: قرآنی در دست است که نشان می دهد تمام آنچه در مجمع الامثال آمده از کتاب متقدم بر شریف رضی نقل شده است. آمدی نیز صدر آن را با تفاوتی از آن حضرت نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 235). در کتاب ارشاد مفید فقط صدر این کلام حکیمانه آمده؛ ولی در کتاب اختصاص شیخ مفید تمام آن ذکر شده است. (اختصاص، ص 239).

امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه سه نکته را در مورد خصومت بیان می کند، نخست می فرماید: «کسی که در دشمنی با مخالفان افراط کند به گناه آلوده می شود»؛ (مَنْ بَالَعَ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمَ).

معمولا خصومت و ستیز با دیگران قابل کنترل نیست، حتی بهترین افراد وقتی گرفتار آن می شوند و آتش خشم و غضب در آنان شعله ور می گردد قادر به کنترل خویشتن نیستند و گرفتار گناهای از قبیل ظلم و ستم، گفتن سخنان ناروا، ریختن آبروی دیگران و اذیت و آزار مسلمانان می شوند.

در جمله دوم به نقطه مقابل آن اشاره کرده، می فرماید: «و کسی که در مقام خصومت و احقاق حق کوتاهی کند بر خود ستم کرده است (زیرا حقش پایمال می شود)»؛ (وَ مَنْ قَصَرَ فِيهَا ظَلَمَ).

قرآن مجید نیز در ذیل آیات نهی از ربا می فرماید: (لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ)؛ «نه ظلم کنید و نه ظلم به شما شود».⁽¹⁾

گرچه این آیه درباره رباخواران است؛ ولی در حقیقت یک شعار وسیع اسلامی است که دستور می دهد همان گونه که مسلمانان باید از ستمگری

ص: 346

پرهیزند باید از تن دادن به ظلم نیز اجتناب کنند و به گفته بعضی از دانشمندان: «اگر ستم کیش نباشد ستمگر کمتر پیدا می شود». و اگر مسلمانان آمادگی کافی برای دفاع از خود داشته باشند، کسی نمی تواند به آن ها ستم کند، بنابراین همان گونه که باید به ظالم بگوییم ستم مکن، به مظلوم باید بگوییم تن به ستم مده.

حال که چنین است چه بهتر که انسان وارد میدان خصومت و ستیز برای احقاق حق نشود و تا می تواند از گام نهادن در چنین میدانی جز به هنگام ضرورت پرهیزد، از این رو امام (علیه السلام) در سومین جمله می فرماید: «و کسی که در مقام خصومت برآید نمی تواند حق تقوا را رعایت کند»؛ (وَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ).

به همین دلیل، افراد با شخصیت و متقی سعی می کنند حتی الامکان با کسی به جر و بحث و ستیز و خصومت برنخیزند و چه بسا از بعضی حقوق خود صرف نظر می کنند و آن را به مخالف می دهند تا در این میدان خطرناک وارد نشوند.

البته این بدان معنا نیست که افراد باایمان، زبون، ذلیل و ظلم پذیر باشند چرا که اسلام چنین حالتی را نیز هرگز نمی پسندد و دستور می دهد نه ظلم کنید و نه ظلم پذیر باشید.

نکته: خطرات خصومت

در روایات معصومان (علیهم السلام) به شدت از مخاصمه و خصومت نهی شده است؛ کلینی؛ در کتاب کافی باب مخصوصی درباره این موضوع آورده و در نخستین حدیث آن، از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «إِيَّاكُمْ وَالْمِرَاءَ وَالْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِحْوَانِ وَيُنْبِتُ عَلَيْهِمَا النَّفَاقَ؛ از جدال

ومراء و خصومت پرهیزید که دل های دوستان را نسبت به یکدیگر بیمار می کند و بذر جدایی در میان آن ها می افشانند». (1)

در حدیث دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که فرمود: «مَا عَهْدَ إِلَيَّ جَبْرَيْلُ (علیه السلام) فِي شَيْءٍ مَّا عَهْدَ إِلَيَّ فِي مُعَادَاةِ الرَّجَالِ؛ جبرئیل هرگز درباره چیزی مثل این سفارش نکرده بود که: از دشمنی با یکدیگر پرهیزید». (2)

در تعبیر دیگری از همان حضرت نقل شده است: «مَا أَتَانِي جَبْرَيْلُ (علیه السلام) قَطُّ إِلَّا وَعَظَنِي فَأَخِرَ قَوْلُهُ لِي: إِيَّاكَ وَ مُشَارَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا تَكْشِفُ الْعُورَةَ وَ تَذْهَبُ بِالْعِزِّ؛ هیچ گاه جبرئیل نزد من نیامد جز این که من را پند و اندرز می داد. آخرین اندرزش این بود: از خصومت با مردم پرهیز که عیوب پنهان را آشکار می سازد و عزت انسان را با خود می برد». (3)

ص: 348

1- کافی، ج 2، ص 300، ح 1.

2- کافی، ج 2، ص 302، ح 11.

3- کافی، ج 2، ص 300، ح 10.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ أُمِّهْتُ بَعْدَهُ حَتَّى أَصَلِّيَ رُكْعَتَيْنِ وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

گناهی که پس از آن به اندازه دو رکعت نماز مهلت برابم باشد مرا نگران نمی کند چرا که (در این نماز یا پس از آن، عفو و) عافیت را از خدا می طلبم (و توبه می کنم). (1)

ص: 349

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب این کلام حکیمانه را به نقل از سراج الملوک و غررالحکم به عین عبارت نهج البلاغه آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 235). ولی شایان توجه است که جمله (وَأَسْأَلُ اللَّهَ الْعَافِيَةَ) که در نسخه صبحی صالح آمده در کتاب مصادر و بسیاری از نسخ نهج البلاغه و بحار الانوار و غررالحکم و غیر آن نیامده است و مرحوم علامه شوشتری معتقد است که این جمله آخر از اضافات نسخه ابن ابی الحدید است.

حضرت علی (علیه السلام) راه نجات از گناه را در این گفتار حکیمانه خود نشان می دهد، می فرماید: «گناهی که بعد از آن مهلت دو رکعت نماز داشته باشم مرا نگران و غمگین نمی کند چرا که (در این نماز یا بعد از آن، عفو و) عافیت را از خدا می طلبم (و توبه می کنم)»؛ «مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ أُمِّهَلْتُ بَعْدَهُ حَتَّى أُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ».

جمله «مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ» به معنای بی اهمیت شمردن گناه نیست، بلکه به معنای اندوهگین و نگران نشدن است، چرا که انسان راه توبه را از طریق نماز باز می کند. به هر حال این کلام شریف، تشویق به گناه نیست، بلکه تشویق به توبه است به این شکل که هشدار می دهد هر لحظه ممکن است مرگ انسان فرا برسد خواه عوامل درونی وجود او از قبیل سگته ها و مرگ ناگهانی باعث شود و یا عوامل برونی و حوادث گوناگونی که در یک لحظه به عمر انسان پایان می دهد، بنابراین انسان نباید مهلتی را که برای دو رکعت نماز و توبه در پیشگاه خدا دارد از دست بدهد و باید فوراً شیطان را از خود دور سازد و به درگاه خدا روی آورد و با تعظیم و خضوع و اقرار به گناه و اظهار ندامت، عفو و آمرزش را طلب کند.

این احتمال نیز در تفسیر کلام مورد بحث داده شده که منظور امام (علیه السلام) این است: هرگاه انسان بعد از گناه، نماز بخواند، از باب (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ

السَّيِّئَاتِ) (1) چنین نمازی آثار گناه را از نامه اعمال او و روح و جاننش محو می کند. البته جمع میان هر دو تفسیر نیز مانعی ندارد.

همان گونه که در بحث سند این گفتار حکمت آمیز گفته شد، جمله «وَأَسْأَلُ اللَّهَ الْعَافِيَةَ» در غالب نسخ نهج البلاغه نیامده است؛ ولی در نسخه ابن ابی الحدید و صبحی صالح ذکر شده و مفهومش این است که از خدا عافیت از آلوده شدن به گناه در آینده و نیز عافیت از عذاب الهی برای گذشته را تقاضا می کنم. این جمله می تواند اشاره ای به این مطلب باشد که انسان بعد از آلودگی به گناه و توبه، مراقبت کند که در آینده آلوده گناه نشود و عافیت در برابر آن داشته باشد، زیرا مطابق حدیث معروفی که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در بحار الانوار آمده، ترک گناه آسان تر از درخواست توبه است (تَرَكَ الذَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ). (2)

نکته: حقیقت توبه و تأخیر نینداختن آن

توبه، دری از درهای مهم رحمت الهی است که به روی بندگان خطاکار گشوده شده است و اگر این باب رحمت گشوده نمی شد، گنهکاران در یأس و نومیدی و سپس گناه بیشتر فرو می رفتند. باید توجه داشت که توبه شامل حال همه حتی انبیا و اولیا می شود؛ ولی هرکدام توبه خاص خود را دارند.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «التَّوْبَةُ حَبْلُ اللَّهِ وَ مَدَدُ عِنَايَتِهِ وَ لَا بُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ مُدَاوَمَةِ التَّوْبَةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنَ الْعِبَادِ لَهُمْ تَوْبَةٌ فَتَوْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ مِنَ اضْطِرَابِ السَّرِّ وَ تَوْبَةُ الْأَصْفِيَاءِ مِنَ التَّنَفُّسِ وَ تَوْبَةُ الْأَوْلِيَاءِ مِنَ تَلْوِينِ الْخَطَرَاتِ

ص: 351

1- سوره هود، آیه 114.

2- بحار الانوار، ج 70، ص 364. در حکمت 170 نیز به این صورت آمده است: «تَرَكَ الذَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمُؤْوَنَةِ» ولی در تعدادی از نسخ دیگر همان عبارت «طَلَبِ التَّوْبَةِ» آمده است.

وَتَوْبَةُ الْخَاصِّ مِنَ الْإِشْتِغَالِ بِغَيْرِ اللَّهِ وَتَوْبَةُ الْعَامِّ مِنَ الذَّنْبِ؛ توبه ریسمان الهی و امداد عنایت اوست و لازم است بندگان پیوسته و در هر حال به سراغ توبه بروند. ولی هر گروهی از بندگان، توبه خاص خود را دارند. توبه پیامبران از اضطراب درون آن هاست و توبه برگزیدگان از نَفْسِ است که به غیر یاد خدا می کشند و توبه اولیاء از خطرات رنگارنگی است که در برابر آن ها ظاهر می شود و توبه خواص از اشتغال به غیر خداست و توبه عوام از گناهان است». (1)

توبه به اندازه ای دارای اهمیت است که امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «لَا وَاللَّهِ مَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ النَّاسِ إِلَّا خَصَّ لِمَتَيْنِ أَنْ يَقْرُوا لَهُ بِالنَّعْمِ فَيَزِيدَهُمْ وَبِالذَّنْبِ فَيَغْفِرَ لَهَا لَهُمْ؛ نه، به خدا قسم! خداوند از بندگانش جز دو چیز نخواسته است: نخست این که به نعمت های او اقرار کنند (و شکر نعمت به جای آورند) تا بر آن ها بیفزاید. دیگر این که به گناهانشان اعتراف (و از آن ها توبه) کنند تا آن ها را بر آنان ببخشد». (2)

از جمله مسائلی که درباره آن هشدار داده شده تسویف و تاخیر توبه است، چرا که اگر انسان در آستانه رفتن از این جهان قرار گیرد یا نشانه های عذاب الهی ظاهر شود، درهای توبه بسته خواهد شد، از این رو امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: «إِنْ قَارَفْتَ سَدَّيْتَهُ فَعَجِّلْ مَحْوَهَا بِالتَّوْبَةِ؛ اگر مرتکب گناه شدی هر چه زودتر آن را با آب توبه بشوی». (3)

ص: 352

1- بحار الانوار، ج 6، ص 31، ح 38.

2- بحار الانوار، ج 2، ص 426، ح 2.

3- بحار الانوار، ج 74، ص 210، ح 1.

و سُئِلَ (علیه السلام): كَيْفَ يُحَاسِبُ اللَّهُ الْخَلْقَ عَلَي كَثْرَتِهِمْ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَمَا يَرْزُقُهُمْ عَلَي كَثْرَتِهِمْ؛

فَقِيلَ: كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَلَا يَرُونَهُ؟

فَقَالَ (علیه السلام): كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَلَا يَرُونَهُ.

از امام (علیه السلام) پرسیدند: خداوند چگونه حساب همه خلق را با آن تعداد بسیار زیادی که دارند می رسد؟

امام (علیه السلام) فرمود:

همان گونه که آن ها را با آن تعداد، روزی می دهد.

(بار دیگر) پرسیدند: چگونه به حساب آن ها رسیدگی می کند در حالی که او را نمی بینند؟

فرمود: همان گونه که به همه آن ها روزی می دهد در حالی که او را نمی بینند. (1)

ص: 353

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر آورده است که به گفته ابن عبد ربه در عقد الفرید، سؤال کننده سلمان فارسی (رحمه الله) بوده است و قابل توجه این که ابن عبد ربه فقط سؤال اول را ذکر کرده و از سؤال دوم صرف نظر نموده است، زیرا او از کسانی است که معتقدند خداوند در روز قیامت با همین چشم دیده می شود. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 236).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکمت آمیز، به دو سؤال پیچیده جواب های قانع کننده ای می دهد. نخست «از آن حضرت سؤال کردند: خداوند چگونه به حساب همه خلق با آن تعداد بسیار زیادی که دارند می رسد؟»؛ (وَسَدَّ نِلَّ (علیه السلام): كَيْفَ يُحَاسِبُ اللَّهُ الْخَلْقَ عَلَى كَثْرَتِهِمْ؟).

گویی سؤال کننده گمان می کرد محاسبه خدا مانند محاسبه یک حساب دار از است که برای هر یک از افراد باید مدتی وقت صرف کند و اگر تعداد آن ها زیاد باشد ممکن است ماه ها و سال ها طول بکشد؛ در واقع وی از قدرت خدا و حسابگری او غافل بود. امام (علیه السلام) برای او مثالی زد تا به نکته اصلی مطلب که قدرت وسیع خدا بر همه چیز است پی ببرد.

حضرت در پاسخ او فرمود: «همان گونه که آن ها را با آن تعداد، روزی می دهد»؛ (فقال (علیه السلام): كَمَا يَرْزُقُهُمْ عَلَى كَثْرَتِهِمْ).

در میان مردم، معمول است که وقتی افرادی می خواهند مثلاً جیره غذایی خود را بگیرند به صف می ایستند و هر چه تعداد آن ها بیشتر باشد صف آن ها

طولانی تر و مدت گرفتن جیره غذایی زیادتر می شود. در حالی که خداوند در آن واحد جیره غذایی همه را به آن ها می رساند بی آن که صفی وجود داشته باشد یا برای آن معطل شوند. البته این جیره غذایی تدریجی و روزه روز است؛ اما در هر روز همه را همزمان روزی می دهد. کسی که چنین قدرتی دارد، حساب همه را نیز در زمان واحد رسیدگی می کند.

سؤال کننده سپس سؤال دیگری کرد. تصور او این بود که محاسبه کردن نیاز به رویارویی دارد، در حالی که مردم خدا را نمی بینند، از این رو «سؤال کرد: چگونه به حساب آن ها رسیدگی می کند در حالی که او را نمی بینند؟»؛ (فَقِيلَ: كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ؟).

امام (علیه السلام) در این جا نیز با ذکر همان مثال سابق شنونده را قانع ساخت، فرمود: «همان گونه که به همه آن ها روزی می دهد در حالی که او را نمی بینند»؛ (فَقَالَ (عليه السلام): كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ).

از آسمان و زمین برای آن ها روزی می فرستد، درختان میوه می دهند، زمین ها دانه های غذایی را پرورش می دهند، حیوانات شیرده شیر می دهند و خلاصه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند و روزی خواران را می رسانند بی آن که کسی رازق حقیقی را با چشم ببیند.

در قیامت نیز همین گونه است: نامه های اعمال گشوده می شوند و همه انسان ها در برابر میزان عدل پروردگار قرار می گیرند و وزن اعمال آنان و محاسبه کارهای تمام عمرشان، در یک لحظه انجام می شود. همان گونه که قرآن مجید در هشت آیه مختلف قرآن فرموده است: خداوند، «سريع الحساب» است: (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ)، (وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ)، (وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ)، ...

در روایات اسلامی نیز می خوانیم: «إِنَّهُ سُبْحَانَهُ يُحَاسِبُ جَمِيعَ عِبَادِهِ عَلَى

مِقْدَارِ حَلْبِ شَاةٍ؛ خداوند حساب همه بندگان را در زمان کوتاهی به اندازه دوشیدن گوسفند رسیدگی می کند» (1).

در روایت دیگری آمده است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحَاسِبُ الْخَلَائِقَ كُلَّهُمْ فِي مِقْدَارِ لَمَحِ الْبَصَرِ؛ خداوند حساب همه بندگان را در یک لحظه رسیدگی می کند» (2).

در حدیث دیگری وارد شده است: «بِمِقْدَارِ فَوَاقِ النَّاقَةِ» (3) «فَوَاقِ» به عقیده بعضی به معنای فاصله میان دو بار دوشیدن شیر از شتر است و آن این گونه است که مقداری می دوشند، کمی صبر می کنند و مجدداً می دوشند. بعضی نیز آن را به معنای فاصله ای می دانند که میان باز کردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر با انگشت پیدا می شود و در هر صورت کنایه از زمان بسیار کوتاه است.

نکته: سرعت محاسبه الهی

بعضی تصور کرده اند میان آنچه امام (علیه السلام) در این کلام شریف فرموده، که با آیات زیادی از قرآن کریم که خدا را «سَرِيعُ الْحِسَابِ» معرفی کرده هماهنگ است، با آیه دیگری که می گوید: روز قیامت به مقدار پنجاه هزار سال طول می کشد: (فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ) (4) منافاتی وجود دارد، زیرا آیات سرعت حساب و روایاتی که در ذیل آن وارد شده می گوید: حساب همه خلایق به سرعت رسیدگی می شود؛ در حالی که آیه سوره معارج، زمان آن را پنجاه هزار

ص: 356

1- مجمع البیان، ج 4، ص 75.

2- مجمع البیان، ج 2، ص 51.

3- روح المعانی، ج 1، ص 477.

4- معارج، آیه 4.

سال گفته است؛ پاسخ این است که این آیه هیچ سخنی درباره مسئله حسابرسی خلائق دربر ندارد، بنابراین می توان گفت که توقف گروهی در عرصه محشر به مدت طولانی، نه برای حسابرسی، بلکه نوعی مجازات و سرگردانی است و این درباره کافران و بدکاران است و گرنه مطابق بعضی از روایات، مؤمن توقفش در عرصه محشر بسیار کوتاه است.

در حدیثی آمده است که بعد از نزول آیه مذکور، ابوسعید خدری که از صحابه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود خدمتش عرضه داشت: این روز چقدر طولانی است! پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّهُ لَيُخَفَّفُ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَتَّى يَكُونَ أَخَفَّ عَلَيْهِ مِنْ صَلَاةٍ مَكْتُوبَةٍ يُصَلِّيُهَا فِي الدُّنْيَا؛ قسم به کسی که جان من در قبضه قدرت اوست! این روز طولانی آن قدر برای فرد باایمان سبک می شود که حتی از مدت زمان خواندن یک نماز که در دنیا می خواند کمتر خواهد بود».(1)

ص: 357

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ، وَكِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ!

امام (علیه السلام) فرمود:

فرستاده تو نشانه عقل تو و نامه ات گویاترین سخن گوی توست. (1)

ص: 359

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه بخشی از وصیتی است که امام (علیه السلام) برای فرزندش (امام حسن (علیه السلام)) بیان فرموده که متن آن را کلینی؛ در کتابش به نام الرسائل ذکر کرده؛ ولی در آن جا تنها جمله اول آمده است. آن گاه می افزاید: قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم و طرطوشی در سراج الملوک و کراجکی در کنزالفوائد جمله اول را ذکر کرده اند. نیز «میدانی» آن را در مجمع الامثال و ابن طلحه شافعی در مطالب السؤول آورده اند. آمدی در غررالحکم آن را به دو صورت ذکر کرده که هر دو صورت با آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوت دارد. این احتمال نیز وجود دارد که امام (علیه السلام) این سخن را با تعبیرات مختلف در مواقع متفاوت بیان فرموده باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 236).

این سخن گهربار دو نکته دربر دارد که هر کدام برای شناخت اشخاص، کارساز است.

امیر مؤمنان (علیه السلام) نخست می فرماید: «فرستاده تو نماینده عقل توست»؛ (رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ).

یعنی مردم می توانند از انتخاب فرستاده، به میزان عقل تو پی ببرند؛ هرگاه تو، انسان فرهیخته، دانشمند و عاقل و باتقوا و شجاع را به عنوان فرستاده خود به سوی شخص یا جمعیتی برگزینی آن ها می فهمند که تو در چه پایه ای از عقل و درایت قرار داری و به تعبیر دیگر، آنچه در درون توست از این طریق بیرون می ریزد و خفایای وجودت آشکار می شود. در ضمن این درسی است برای همه ما که در انتخاب فرستاده دقت کنیم و برای شناخت مخالفان خود نیز از این روش بهره بگیریم.

در دومین نکته می فرماید: «نامه تو گویاترین سخن گوی توست»؛ (وَ كِتَابُكَ أْبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ!).

زیرا آنچه در درون افکار انسان است و همچنین فضایل و رذایل اخلاقی، از نوک قلم انسان بر صفحه کاغذ جاری می شود. به همین دلیل هر کسی را به خوبی می توان از نوشته او شناخت.

امروز نیز بهترین راه برای قضاوت کردن درباره کسانی که صدها یا هزاران سال قبل از ما می زیستند مطالعه آثار مکتوب آن هاست، چرا که شخصیتشان در آثار مکتوبشان تجلی می کند.

بر این اساس، این جمله نیز حاوی دو دستور است: هم مراقب نوشته های خود باشیم، هم روحیات دیگران را از نوشته هایشان استنباط کنیم.

یکی از شعرای عرب این دو جمله حکیمانه را در دو بیت شعر به صورت زیبایی آورده، می گوید:

تَخَيَّرَ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا *** فَمَبْلَغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا

وَرَوَّ وَفَكَرَّ فِي الْكِتَابِ فَإِنَّمَا *** بِأَطْرَافِ أَقْلَامِ الرِّجَالِ عُقُولُهَا

در انتخاب فرستاده دقت کن - زیرا فرستاده های افراد نشانه آرا و افکار آن ها هستند.

به هنگام نوشتن نامه بسیار دقت و فکر کن، زیرا - عقول انسان ها از نوک قلم های آن ها تراوش می کند. (1)

نکته: طرق شناخت انسان ها

بسیاری از مردم به آسانی باطن خود را ظاهر نمی کنند و انسان در تعامل با آن ها گرفتار مشکل می شود. برای شناختن این گونه اشخاص راه های فراوانی هست که در قرآن مجید و روایات اسلامی اشاراتی به آن ها شده است.

قرآن مجید در این زمینه، هم درباره خوبان و هم درباره بدان سخن گفته است. در مورد نیازمندان آبرومندی که هیچ گاه نیاز خود را آشکار نمی کنند می فرماید: (يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ)؛ «و از

ص: 361

شدت خویشتن داری، افراد ناآگاه آن ها را بی نیاز می پندارند؛ اما آن ها را از چهره هایشان می شناسی».(1)

درباره منافقانی که سعی می کنند چهره واقعی خود را با سخنان دروغین مخفی کنند می فرماید: (وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ)؛ «و اگر ما بخواهیم، آن ها را به تو نشان می دهیم تا آنان را با قیافه هایشان بشناسی، هر چند می توانی آن ها را از طرز سخنانشان بشناسی؛ و خداوند اعمال شما را می داند».(2)

در کلمات قصار خواندیم: «مَا أَضَمَّ مَرَّ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ؛ هیچ کس چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر این که در سخنانی که از زبان او می پرد و در چهره و قیافه اش آشکار می گردد».(3)

در ذیل گفتار حکیمانه 295 نیز این روایت گذشت که امام امیرمؤمنان (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ اشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ أَمْرُهُ وَ لَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَانظُرُوا إِلَى خُلَاطَائِهِ؛ هرگاه وضع باطنی کسی بر شما مشتبه شود و دین او را نتوانید بشناسید، نگاه به همشینیانش کنید».(4)

از کلام حکیمانه مورد بحث نیز می توان همین معنا را استفاده کرد که برای شناختن افراد به دو چیز در آن ها دقت کنیم: نخست، رسولان و فرستادگان آن ها و دیگر، لحن و محتوای نامه هایشان. البته این گفته درباره کسانی صادق است که دارای رسول و فرستاده و نامه های خاصی هستند.

این سخن در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و امیرمؤمنان (علیه السلام) و سایر اولیاءالله

ص: 362

1- بقره، آیه 273.

2- محمد، آیه 30.

3- نهج البلاغه، حکمت 26.

4- بحار الانوار، ج 71، ص 197، ح 31.

به خوبی دیده می شود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای پیشگیری از توطئه مشرکان مکه در حبشه، جعفر بن ابی طالب را که مردی هوشیار و شجاع بود به عنوان نماینده خویش همراه گروه مهاجران فرستاد.

در داستان آیات برائت که مبدأ تحولی در جهان اسلام شد، آن را به وسیله علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرستاد و امیر مؤمنان (علیه السلام) در داستان حکمیت اصرار داشت که ابن عباس یا مالک اشتر حکمیت را از جانب او و اصحابش بپذیرند، هر چند افراد نادان و ظاهربین مخالفت کردند و ابوموسی را بر حضرت تحمیل نمودند و در مقابل، معاویه عمرو و عاص را فرستاد که مردی بسیار حیله گر و دنیاپرست و بی ایمان بود.

در مورد این که نامه انسان ها از عقل و درایت آنان حکایت می کند نیز روایات زیادی از معصومان (علیهم السلام) وارد شده است؛ از جمله در حدیثی از امام امیر مؤمنان (علیه السلام) می خوانیم: «إِذَا كَتَبْتَ كِتَابًا فَأَعِدْ فِيهِ النَّظَرَ قَبْلَ خَتْمِهِ فَإِنَّمَا تَخْتِمُ عَلَى عَقْلِكَ؛ هنگامی که نامه ای می نویسی بار دیگر پیش از آن که آن را مهر و امضا کنی در آن نگاه دقیق کن، زیرا عقل خود را مهر و امضا می کنی».⁽¹⁾

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «عُقُولُ الْفُضَلَاءِ فِي أَطْرَافِ أَقْلَامِهَا؛ عقول دانشمندان در نوک قلم های آن هاست».⁽²⁾

ص: 363

1- غررالحکم، ح 285.

2- غررالحکم، ح 288.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا الْمُبْتَلَى الَّذِي قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ، بِأَحْوَجَ إِلَى الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَى الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءُ!

امام (علیه السلام) فرمود:

آن کس که به شدت به بلا مبتلاست از کسی که مبتلا نیست ولی در هیچ لحظه ایمن از بلا نمی باشد، محتاج تر به دعا نیست. (1)

ص: 365

1- سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب؛ در مصادر، شیخ صدوق (که پیش از سید رضی می زیسته است) این گفتار حکیمانه را در کتاب امالی خود با کمی تفاوت آورده و قاضی قضاعی نیز در کتاب الدستور با تفاوتی آن را ذکر کرده است، همچنین آمدی در غررالحکم. بنابراین کلام پیش گفته، قبل و بعد از سید رضی (رحمه الله) در کتب دیگر نیز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 237).

امام (علیه السلام)، می فرماید: «آن کس که به شدت به بلا مبتلاست از کسی که مبتلا نیست ولی در هیچ لحظه ایمن از بلا نمی باشد، محتاج تر به دعا نیست»؛ (مَا الْمُبْتَلَى الَّذِي قَدْ أَشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ، بِأَحْوَجٍ إِلَى الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَى الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءَ!).

اشاره به این که مردم غالباً به افراد گرفتار توجه دارند به خصوص گرفتارانی که به شدت مبتلا شده اند؛ گرفتاری مالی یا انواع بیماری ها یا مسائل مختلف. و کسانی که به آنان علاقه مندند دعا می کنند که خدا آن ها را از گرفتاری رهایی بخشد و از کسانی که به ظاهر سالم و بدون گرفتاری هستند غافلند؛ در حالی که آن ها نیز به همان اندازه و گاه بیشتر نیاز به دعا دارند، زیرا هر لحظه ممکن است نعمت عافیت، آرامش، غنا و ثروت از آن ها گرفته شود یا لغزشی دامن گیر آن ها گردد و در دام شیطان گرفتار شده، از نظر معنوی سقوط کنند و آلوده گناہانی گردند که تا آخر عمر نیز نتوانند آثار آن را برطرف کنند. بنابراین، هر دو گروه نیازمند دعا هستند، در حالی که مردم معمولاً به یکی توجه داشته و از دیگری غافلند.

اضافه بر این، افرادی که در عافیتند گاه گرفتار غرور و غفلت فوق العاده ای می شوند در حالی که مبتلایان، نه مغرورند و نه غافل و پیوسته به در خانه خدا

رفته و دعا می کنند، و از این نظر حال عافیت مندان از مبتلایان سخت تر است.

از همین رو در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که شبی از شب ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه ام سلمه بود. (ام سلمه) ناگهان بیدار شد و حضرت را ندید. گفت: شاید به خانه همسران دیگر رفته است. برخاست و به جست و جوی آن حضرت رفت. ناگهان دید پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در گوشه ای از خانه ایستاده و دست ها را بلند کرده و می گوید: «اللَّهُمَّ لَا تَنْزِعْ مِنِّي صَلَاحَ مَا أَعْطَيْتَنِي أَبَدًا اللَّهُمَّ لَا تُشْجِمْ بِي عَدُوًّا وَلَا حَاسِدًا أَبَدًا اللَّهُمَّ وَلَا تُرَدِّنِي فِي سُوءِ اسْمٍ تَنْقُذْتَنِي مِنْهُ أَبَدًا اللَّهُمَّ وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا؛ خداوندا! نعمت های شایسته ای را که به من داده ای هرگز از من مگیر. خداوندا! دشمنان و حسودان را از شماتت من بازدار. خداوندا! مرا به حال بدی که از آن نجاتم داده ای هرگز بازگردان. خداوندا! مرا هرگز لحظه ای به خود وامگذار». (1)

علامه مجلسی؛ در جلد 90 بحار الانوار بابتی تحت عنوان «اقدام به دعا در شدت و رخاء و در جمیع احوال» باز کرده و روایات زیادی در این باب آورده است؛ از جمله همین گفتار حکیمانه مورد بحث.

در روایت دیگری از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «تَقَدَّمُوا بِالذُّعَاءِ قَبْلَ نُزُولِ الْبَلَاءِ؛ پیش از آن که بلا نازل شود دعا کنید». (2)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُسْتَجَابَ لَهُ فِي الشَّدَّةِ فَلْيُكْثِرِ الدُّعَاءَ فِي الرَّخَاءِ؛ کسی که دوست دارد به هنگام شدت و بلا دعایش مستجاب شود، در زمانی که در راحتی و آرامش است زیاد دعا کند». (3)

جالب این که در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم: «إِذَا دَعَا الْعَبْدُ فِي

ص: 367

1- بحار الانوار، ج 16، ص 217، ح 6.

2- بحار الانوار، ج 90، ص 380، ح 1.

3- بحار الانوار، ج 16، ص 381، ح 7.

الْبَلَاءِ وَلَمْ يَدْعُ فِي الرَّخَاءِ حَجَبَتِ الْمَلَائِكَةُ صَوْتَهُ وَقَالُوا: هَذَا صَوْتُ غَرِيبٍ أَيْنَ كُنْتَ قَبْلَ الْيَوْمِ؛ زَمَانِي كَه بِنْدَه اِي از بِنْدِگَان خِدا بَه هِنْگَام
بِلا دِعا كِنْد و دَر رِخَاء و اَرَامِش دِعا نَكِنْد فَرِشْتِگَان جَلَوِي صِداي اَو را مِي گِيرِنْد و مِي گويند: اِين صِداي نَاشِناختِه اِي اِسْت، تا اَمروز كِجَا
بودي؟» (1).

ص: 368

1- بحار الانوار، ج 90، ص 382، ح 10.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا، وَلَا يَلَامُ الرَّجُلَ عَلَى حُبِّ أُمَّهِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

مردم، فرزندان دنیا هستند و کسی را نمی توان به سبب محبت به مادرش سرزنش کرد. (1)

ص: 369

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب از ثعالبی در کتاب التمثیل و المحاضره و راغب در کتاب محاضرات الادباء این کلام حکیمانه را از امیرمؤمنان (علیه السلام) به صورت های دیگری نقل کرده و حتی از ابن ابی الحدید روایتی به همین مضمون ولی با تفاوت هایی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 238). در غررالحکم نیز همین حدیث شریف با تفاوت هایی آمده که نشان می دهد از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته شده است. (غررالحکم، ح 2399). همچنین در کتاب مطالب السؤل به عین عبارت نهج البلاغه آمده است. (مطالب السؤل، ص 281).

امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه به واقعیتی اشاره می کند که کاملاً منطقی است، می فرماید: «مردم، فرزندان دنیا هستند و کسی را نمی توان به سبب محبت به مادرش سرزنش کرد»؛ (النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا، وَ لَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمَّهِ).

تشبیه دنیا به مادر به سبب آن است که تمام چیزهای مادی ما از این آب و خاک آفریده شده و در دامان این جهان متولد شده و در آن پرورش یافته ایم، بنابراین تشبیه کردن دنیا به مادر کاملاً مناسب است و تعبیر کردن از وطن به مادر نیز که بسیار رایج است در واقع ناظر به همین معناست که ما وقتی در کشوری متولد شده و در فضای آن پرورش یافته ایم، آن کشور به منزله مادر ماست و علاقه داشتن به مادر امری طبیعی است، بنابراین، هم علاقه به وطن و هم علاقه به دنیا امری طبیعی است و جای تعجب نیست.

در این که هدف اصلی امام (علیه السلام) از بیان این حقیقت چیست؟ در میان شارحان نهج البلاغه اختلاف نظر است. بعضی آن را نوعی مذمت و نکوهش از محبت دنیا شمرده اند و بعضی به عکس، محبت دنیا را امری طبیعی می دانند.

حقیقت این است که امام (علیه السلام) می خواهد بفرماید: نه از علاقه خودتان به دنیا نگران باشید و نه از علاقه دیگران به آن، چرا که پیوندی بسیار مستحکم میان شما و دنیاست. از آن بترسید که این علاقه افراطی شود و به شکل دنیاپرستی درآید.

شبهه همین معنا روایت دیگری است که در آن می خوانیم: کسی در حضور امیرمؤمنان (علیه السلام) برخاست و عرض کرد: ای امیرمؤمنان! چرا ما دنیا را دوست داریم؟ امام (علیه السلام) فرمود: چون ما از دنیا آفریده شده ایم. آیا می شود کسی را به سبب محبتش به پدر و مادر سرزنش کرد؟»؛ (رَوَى عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلِيهِ السَّلَام) أَنَّ رَجُلًا قَامَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا بَالُنَا نُحِبُّ الدُّنْيَا، قَالَ: لِأَنَّ مِنْهَا وَهْلٌ يُلَامُ الرَّجُلَ بِحُبِّهِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ؟). (1)

بنابراین هرگز نباید علاقه مردم را به مال و زن و فرزند و خانه و شهر و کشورشان مورد ملامت قرار داد و حتی نباید انتظار داشته باشیم که مردم به همه این امور پشت پا زنند. مهم این است که برای رسیدن به دنیا آلوده به گناه نشوند و ایمان و شرف خود را به آن ن فروشند.

در حدیث معروفی می خوانیم: «لَيْسَ مِمَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لَا خَيْرَ فِيهِ وَلَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ؛ کسی که دنیای خود را برای آخرتش ترک کند از ما نیست، همچنین کسی که آخرتش را برای دنیا ترک گوید». (2)

به تعبیر دیگر، دنیایی خوب است که وسیله رسیدن به آخرت باشد نه آن که هدف اصلی انسان را تشکیل دهد، همان گونه که در سایر کلمات امام (علیه السلام) آمده است: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ؛ آن کس که به وسیله دنیا بنگرد به او بصیرت و بینایی می بخشد و آن کس که به دنیا بنگرد نابینایش می کند». (3)

آری، دنیا وسیله است نه هدف.

بنابراین آنچه به عنوان نکوهش دنیا در روایات مختلف آمده است ناظر به روش کسانی است که ارزش های والای انسانی و اسلامی را فدای منافع مادی

ص: 371

1- تیسیر المطالب، ص 466، ح 620.

2- من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 156، ح 3568.

3- نهج البلاغه، خطبه 82.

می کنند و دل و دین بر سر دنیا می نهند و گرنه زندگی آبرومندانه و بهره گیری معقول از نعمت های خدا هرگز در اسلام ممنوع و نکوهیده نیست.

قرآن مجید نیز به این حقیقت اشاره کرده و می فرماید: (زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ)؛ «محبّت امور مادی، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسب های ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است (تا در پرتو آن، آزمایش و تربیت شوند؛ ولی) این ها (در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند)، سرمایه زندگی پست (مادی) است؛ و سرانجام نیک (و زندگی والا و جاویدان) نزد خداست» (1).

این تزئین در واقع یک تزئین طبیعی است منتها نباید انسان فقط به آن بیندیشد و در آن غرق شود. نباید فراموش کند که مطابق آنچه در ذیل آیه آمده، این ها متاع دنیاست؛ متاعی ناپایدار و گذرا. مهم سرای جاویدان و حیات ابدی است.

ص: 372

1- آل عمران، آیه 14.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ الْمُسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ، فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ، وَمَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ.

امام (علیه السلام) فرمود:

مستمند، فرستاده خداست، کسی که کمک خود را از او دریغ دارد از خدا دریغ داشته و کسی که به او عطا کند به خداوند عطا کرده است. (1)

ص: 373

1- سند گفتار حکیمانه: این حدیث شریف را طبق گفته مرحوم خطیب، ابوحنیفه، نعمان مصری (متوفای 363) پیش از سید رضی در کتاب دعائم الاسلام آورده و در غررالحکم نیز (با تفاوتی) بعد از مرحوم سید رضی آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 238). ولی عجیب این که ما این حدیث شریف را در کتاب دعائم الاسلام موجود نیافتیم.

امام (علیه السلام) برای تشویق همگان به کمک کردن به نیازمندان می فرماید: «مستمند و مسکین فرستاده خداست، کسی که کمک خود را از او دریغ دارد از خدا دریغ داشته و آن کس که به او عطا کند به خداوند عطا کرده است»؛ (إِنَّ الْمَسْكِينِ رَسُولُ اللَّهِ، فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ، وَمَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ).

این تعبیر نهایت لطف خدا را به کسانی نشان می دهد که به نیازمندان کمک می کنند و در ضمن، این پیام را به ما می دهد که مسکین و مستمند را خوار نشمریم و کمترین اهانتی به او روا مداریم و اگر کمکی می کنیم خالی از هر گونه منت و آزار و اهانت باشد، زیرا او فرستاده خداست و کسی که به رسول و فرستاده کس دیگری اهانت کند در واقع به خود آن شخص اهانت کرده و کسی که رسول دیگری را احترام و اکرام کند فرستنده رسول را اکرام و احترام کرده است.

قرآن مجید نیز در این باره تعبیری دارد که البته متفاوت است. درباره کمک به نیازمندان می فرماید: (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْفًا كَثِيرَةً)؛ «کیست که به خدا قرض الحسنه دهد (و از اموالی که خدا به او بخشیده، انفاق کند) تا آن را برای او چندین برابر کند؟» (1).

ص: 374

در آیه 11 سوره حدید نیز خداوند پس از آن که در آیات پیشین، از اهمیت انفاق به نیازمندان سخن می گوید همین تعبیر را فرموده است: (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ)؛ «کیست که به خدا وام نیکو دهد (و از اموالی که به او ارزانی داشته انفاق کند) تا خدا آن را برای او چندین برابر کند؟ و برای او پاداش پرارزشی است!».

در چندین آیه دیگر از قرآن مجید نیز همین معنا با الفاظ دیگری بیان شده و انفاق در راه خدا را به عنوان وام دادن به پروردگار شمرده است که این نهایت لطف او به بندگان است. با این که مالک حقیقی تمام عالم هستی خداست و از همگان و همه چیز بی نیاز است و ما هرچه داریم از او داریم، با این حال انفاق در راه خدا را قرض به خداوند تعبیر کرده است.

حتی در بعضی از آیات آمده است که خداوند در برابر این کار از بنده اش تشکر می کند (وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ). (1)

همان گونه که در خطبه 183 نیز در کلام امام (علیه السلام) گذشت که می فرماید: «وَاسْتَقْرَضَ كُمْ وَ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ وَ إِنَّمَا أَرَادَ أَنْ يَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا؛ از شما درخواست قرض کرده در حالی که گنج های آسمان ها و زمین به او تعلق دارد و بی نیاز و شایسته ستایش است. او خواسته است شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید؟».

جالب این که در روایات اسلامی تعبیرات سه گانه ای آمده است که هر یک، از دیگری پرمعناتر است. در یک جا از امام سجاد زین العابدین (علیه السلام) نقل شده است: هنگامی که چیزی به فقیر می داد دست سائل را می بوسید و می فرمود: «من دست سائل را نمی بوسم، بلکه دست پروردگارم را می بوسم، زیرا صدقه قبل از آن که

ص: 375

در دست سائل بیفتد در دست پروردگار قرار می گیرد؛ فَقَالَ: لَسْتُ أَقْبَلُ يَدَ السَّائِلِ إِلَّا مَا أَقْبَلُ يَدَ رَبِّي إِنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ رَبِّي قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ السَّائِلِ». (1)

در بیان دیگری آمده است: «امام (علیه السلام) هنگامی که صدقه ای به سائل می داد آن را از او می گرفت و می بوسید و می بویید و بار دیگر به او می داد و همان عبارت را تکرار می کرد؛ كَانَ أَبِي إِذَا تَصَدَّقَ بِشَيْءٍ وَضَعَهُ فِي يَدِ السَّائِلِ ثُمَّ أَزْجَعَهُ مِنْهُ فَقَبَّلَهُ وَشَمَّهُ ثُمَّ رَدَّهُ فِي يَدِ السَّائِلِ وَذَلِكَ أَنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ السَّائِلِ». (2)

در تعبیر سومی نقل شده که امام (علیه السلام) وقتی صدقه ای به نیازمندی می داد دست خود را می بوسید و می فرمود: «صدقه قبل از آن که به دست سائل برسد در دست خدا قرار می گیرد؛ (وَ كَانَ) (علیه السلام) يَقْبَلُ يَدَهُ عِنْدَ الصَّدَقَةِ فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: إِنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ السَّائِلِ». (3)

همه این تعابیر می توانند صحیح باشد؛ یعنی گاهی این گونه عمل می فرمود و گاهی آن گونه و نتیجه همه آن ها در واقع یکی است.

نکته مهم دیگر این که از روایات اسلامی استفاده می شود (و در قرآن به آن اشاره شده است) که بیش از آنچه در صدقات و کمک به نیازمندان، عاید نیازمندان می شود به کمک کنندگان داده می شود.

این سخن را با حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) پایان می دهیم، هر چند سخن در این جا بسیار است. فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَقُولُ: مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ وَكَلْتُ مَنْ يَقْبِضُهُ غَيْرِي إِلَّا الصَّدَقَةَ فَإِنِّي أَتَلَقُّهَا بِيَدِي تَلَقُّهَا حَتَّىٰ إِنَّ الرَّجُلَ يَتَصَدَّقُ أَوْ الْمَرْأَةَ لَتَتَصَدَّقُ بِالتَّمْرَةِ أَوْ بِسِقِّ تَمْرَةٍ فَأُرِيهَا لَهُ كَمَا يُرِي الرَّجُلُ فَلُوَّهُ وَفَصِيْلُهُ فَيَلْقَانِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهِيَ مِثْلُ جَبَلٍ أَحَدٍ؛ خدای تبارک و تعالی می فرماید:

هیچ

ص: 376

1- بحار الانوار، ج 46، ص 74، ح 64.

2- بحار الانوار، ج 93، ص 128، ح 48.

3- بحار الانوار، ج 46، ص 134.

عملی نیست مگر این که من کسی (از فرشتگانم) را مأمور کرده ام آن را دریافت دارد، جز صدقه و کمک به نیازمندان که من خودم آن را با دست (قدرت) می گیرم، تا آن جا که گاه مردی یا زنی یک دانه خرما یا حتی بخشی از آن را صدقه می دهد، من آن را برای او پرورش می دهم همان گونه که انسان ها فرزند خود را پرورش می دهند و هنگامی که روز قیامت در محضر من حاضر می شود آن صدقه به اندازه کوه احد شده است» (1).

ص: 377

1- بحار الانوار، ج 93، ص 134.

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا زَنَى غَيْرُ قَطُّ.

امام (علیه السلام) فرمود:

انسان غیرتمند هرگز زنا نمی کند (زیرا کاری که دوست ندارد دیگران در حق او کنند او در حق دیگران انجام نخواهد داد). (1)

ص: 379

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه را «میدانی» در مجمع الامثال و اُمّدی در غررالحکمبا تفاوتی نقل کرده اند (که نشان می دهد از منابع دیگری گرفته اند). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 239).

امام (علیه السلام) در این کلام نورانی می فرماید: «انسان غیرتمند هرگز زنا نمی کند»؛ (مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ).

زیرا کسی که کاری را درباره دیگران می پسندد به ناچار درباره خود نیز خواهد پسندید و کسی که درباره محارم خود عملی را روا نمی دارد درباره محارم دیگران نیز روا نخواهد داشت.

بسیار شده است که افرادی می گویند: ما دوست داریم به نوامیس دیگران نگاه کنیم. به آن ها گفته می شود: آیا دوست دارید به نوامیس شما نگاه کنند؟ هنگامی که اظهار تنفر می کنند به آن ها گفته می شود: پس به نوامیس دیگران نگاه نکنید.

«غیور» صیغه مبالغه از ریشه «غیرت» (بر وزن حیرت) است به معنای ناخوش داشتن و تنفر از تجاوز دیگران به ناموس انسان و ورود در حریم او و گاه به معنای وسیع کلمه در غیر موارد ناموسی نیز به کار می رود و فرد غیرتمند به کسی گفته می شود که حاضر نیست دیگری به افتخارات او لطمه وارد کند؛ خواه افتخارات مادی باشد یا معنوی.

به هر حال، گفتار حکیمانه امام (علیه السلام) گفتاری است که کاملاً هماهنگ با منطق عقل است، زیرا انسان غیور؛ یعنی کسی که درباره تجاوز به ناموس حساسیت فوق العاده دارد، نوامیس دیگران را نیز به همان چشم نگاه می کند و هرگز راضی

نمی شود به نوامیس مردم تجاوز کند. به همین دلیل، غیرت، او را از آلوده شدن به اعمال منافی عفت بازمی دارد. حتی حاضر نیست به همسر یا خواهر یا مادر دیگری نگاه کند، زیرا از نگاه دیگران به همسر و خواهر و مادرش احساس تنفر می کند.

نکته: غیرت در آموزه های اسلامی

از واژه هایی که به عنوان فضیلتی اخلاقی در منابع اسلامی دیده می شود غیرت است. غیرت، در اصل به معنای یک احساس فوق العاده درونی است که انسان را به دفاع شدید از اموری که متعلق به اوست وامی دارد؛ خواه امور معنوی باشد مانند دین و آیین، یا امور مادی مانند عرض و مال و ناموس و مملکت. این احساس در همه انسان ها با تفاوت هایی وجود دارد و اگر به صورت افراطی درنیاید یکی از فضایل مهم و کارساز است.

از سویی دیگر، اگر غیرت، بر اثر تکرار اعمال منافی آن، تضعیف شود و به بیان دیگر، انسان، بی غیرت و یا از نظر غیرت ضعیف گردد این خود یکی از ردائیل خطرناک اخلاقی به شمار خواهد آمد.

در آیات قرآن اشاراتی به این مسئله دیده می شود؛ ولی به طور صریح تر در روایات اسلامی آمده است؛ از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که فرمود: «إِنِّي لَغَيُورٌ وَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَغْيَرُ مِنِّي وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مِنْ عِبَادِهِ الْغَيُورَ؛ من غیرتمندم و خدا از من غیورتر است و خدا بندگان غیورش را دوست دارد».(1)

ص: 381

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است: «إِنَّ الْعِيْرَةَ مِنَ الْإِيْمَانِ؛ غیْرت از ایْمان است».(1) دلیل آن هم روشن است: ایْمان، انسان را به حفظ ناموس و افتخارات و آیین خود دعوت می کند، بنابراین غیْرت جزء ایْمان است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «إِنَّ اللَّهَ عَيُّورٌ يُحِبُّ كُلَّ عَيُّورٍ وَ لِيَغَيِّرَتِهِ حَرَمَ الْفَوَاحِشِ ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا؛ خدا غیور است و هر غیوری را دوست دارد و به دلیل غیْرتش تمام کارهای زشت را اعم از آشکار و پنهان تحریم کرده است».(2)

بنابر این روایت و بعضی از روایات دیگر، غیْرت از اوصافی است که هم در خدای تعالی و هم در انسان ها وجود دارد البته با این تفاوت که غیْرت در خداوند به معنای نهی از کارهای زشت و ناپسند و در انسان ها به معنای دفاع از حریم خانواده و دین و آب و خاک است.

درباره غیْرت، سخن بسیار است ولی این بحث را با حدیثی درباره «جعفر بن ابی طالب» پایان می دهیم. در حدیثی آمده است که جبرئیل به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر داد که «جعفر بن ابی طالب» صفات برجسته ای در زمان جاهلیت داشت که خداوند به سبب آن از وی قدردانی کرد. «مِنْهَا عَدَمُ زِنَاةٍ لِيَغَيِّرَتِهِ، وَ كَعَدَمِ سُرْبِهِ لِعِزَّتِهِ، وَ كَعَدَمِ كِذْبِهِ لِشَرَفِهِ؛ از جمله این که به سبب غیْرت، دامنش به بی عفتی آلوده نشد و به سبب حفظ عزتش هرگز شراب ننوشید و به سبب شخصیتش هرگز دروغ نگفت».(3)

ص: 382

1- کنز العمال، ج 3، ص 385، ح 7065.

2- کافی، ج 5، ص 535، ح 1.

3- شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج 14، ص 575.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَفَى بِالْأَجْلِ حَارِسًا.

امام (علیه السلام) فرمود:

اجل و سرنوشت قطعی، برای حفظ انسان کافی است (و تا عمر به پایان نرسد هیچ حادثه ای نمی تواند انسان را از پای در آورد). (1)

ص: 383

1- سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این کلام حکیمانه را پیش از مرحوم سید رضی، صدوق با اضافات فراوان، در ضمن داستانی در کتاب توحید آورده است. در تحف العقول نیز این کلام شریف با تفاوتی آمده است؛ نیز ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء می گوید: کسی به علی (علیه السلام) عرض کرد: اجازه می دهید ما پاسدار شما باشیم؟ حضرت فرمود: «حَرَسُ أَمْرًا أَجَلُهُ؛ پاسدار هر کس اجل اوست». (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 239).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که توجه به آن انسان را در برابر حوادث سخت شجاعت می بخشد، می فرماید: «اجل و سرنوشت حتمی برای حفظ انسان کافی است»؛ (كَفَى بِالْأَجْلِ حَارِسًا).

اشاره به این که هرکس سرنوشت حتمی معینی دارد و تا آن زمان فرانسد جان او محفوظ است؛ اما هنگامی که فرمان نهایی رسید، هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند در برابر آن مقاومت کند.

همان گونه که در سند این کلام شریف ذکر کردیم، مرحوم صدوق آن را در ضمن ماجرای از جنگ صفین آورده است. طبق این روایت یکی از یاران علی (علیه السلام) می گوید: در روز صفین علی (علیه السلام) در مقابل معاویه ایستاده بود و حتی شمشیر خود را از نیام درنیاورده بود. یکی از اصحابش عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مراقب خویش باش، ما از این می ترسیم که این مرد در حمله ای غافلگیرانه شما را از پای درآورد. امام (علیه السلام) فرمود: درست است که او انسان بی دین و شقاوتمندی است ولی اجل و سرنوشت قطعی، برای حفظ انسان کافی است. هیچ کس نیست مگر این که فرشتگانی از سوی خدا مأمور حفظ او هستند تا در چاهی سقوط نکنند یا دیواری بر او فرود نیاید و یا مصیبت بد دیگری دامن او را نگیرد تا اجلش فرارسد. هنگامی که اجل او فرارسید او را در مقابل حوادث

تنها می گذارند. من نیز چنین هستم؛ هنگامی که اجلم فرارسد، شقی ترین امت می آید و محاسنم را با خون سرم رنگین می سازد. این وعده ای مسلم و کاملاً صدق است. (1)

شبهه همین کلام شریف به شکل دیگری در حکمت 201 آمده بود. در این جا این سؤال پیش می آید که اگر این سخن را بپذیریم باید تمام اقدامات احتیاطی را در برابر حوادث گوناگون و در مقابل دشمنان ترک کنیم؛ نه سپری در جنگ لازم خواهد بود و نه درست کردن سنگر، نه وسایل اختفا و نه پرهیز از جاده های خطرناک و غذاهای مشکوک، بلکه باید بگوییم تا سرآمد عمر ما نرسد هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند به ما آسیبی برساند.

این مطلبی است که نه با تعلیمات قرآن و اسلام منطبق است و نه با منطق عقل. حتی قرآن مجید می فرماید که به هنگام نماز خوف در برابر دشمن تا ناچار نشده اید وسایل حفاظتی خود (مانند سپر و زره و خود) را از خود دور نسازید. (2)

پیش از این در ذیل همان حکمت 201 و همچنین در جلد سوم، ذیل خطبه 62 پاسخی به این سؤال داده ایم. در این جا به کلامی که از علامه مجلسی (رحمه الله) در بحارالانوار یافتیم اشاره می کنیم. او در پاسخ این سؤال چنین می گوید: اولاً این درباره مواردی بوده است که مردم به اندک چیزی از حوادث می ترسیدند و به احتمالات بعیده ترتیب اثر می دادند. امام (علیه السلام) می فرماید: به این گونه احتمالات و توهمات بعید اعتنا نکنند؛ تا اجل کسی فرانسد از دنیا نمی رود.

ثانیاً ممکن است این از خصائص خود امام (علیه السلام) باشد، زیرا او طبق خبری که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن حضرت داده بود، زمان اجل خود را می دانست و یقین

ص: 385

1- توحید صدوق، ص 264 (با تلخیص اندک).

2- نساء، آیه 102.

داشت که پیش از آن، حادثه ای او را تهدید نمی کند، از این رو می فرمود: اجل من، حارس و نگهبان من است؛ ولی دیگران که چنین اطلاعی ندارند، از مواردی که خطر عقلایی دارد باید بپرهیزند و به حکم (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) (1) خود را به خطر نیفکنند.

سپس به حدیثی از امام صادق (علیه السلام) اشاره می کند که آن حضرت می فرماید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خَمْسَةٌ لَا يُسَدُّ تَجَابُ لَهُمْ أَحَدُهُمْ رَجُلٌ مَرَّ بِحَائِطٍ مَائِلٍ وَهُوَ يُقْبِلُ إِلَيْهِ وَ لَمْ يُسْرِعِ الْمَسْئِي حَتَّى سَقَطَ عَلَيْهِ...؛ پنج گروهند که دعایشان مستجاب نمی شود: اول کسی است که از کنار دیوار کجی عبور می کند در حالی که دیوار به سوی او خم شده و با این حال، سریع نمی گذرد تا دیوار بر او سقوط می کند (این شخص اگر آهسته عبور کند و دعا کند خدایا! مرا حفظ کن، دعای او مستجاب نمی شود)» (2).

به هر حال تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد، زیرا ظاهر روایت عمومیت دارد.

ص: 386

1- بقره، آیه 195.

2- بحار الانوار، ج 67، ص 150 و 151، وج 5، ص 105.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثُّكُلِ، وَلَا يَنَامُ عَلَى الْحَرَبِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

انسان داغدار، خواب و آسایش دارد؛ اما کسی که مالش را ربوده اند خواب ندارد. (1)

سید رضی (رحمه الله) در تفسیر این کلام شریف می گوید: مفهومی این است که انسان ممکن است بر قتل فرزندان خود صبر کند؛ اما درباره اموال ربوده شده اش صبر نخواهد داشت. (قَالَ الرَّضِيُّ: وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يُصْبِرُ عَلَى قَتْلِ الْأَوْلَادِ، وَلَا يُصْبِرُ عَلَى سَلْبِ الْأَمْوَالِ).

ص: 387

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر، این کلام شریف را از کامل میرد (متوفای 285) که پیش از سید رضی می زیسته نقل می کند بی آن که اسم گوینده آن را ذکر کرده باشد. بعد از سید رضی، در غرر الحکم آمدی و مجمع الامثال میدانی آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 240).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که درباره غالب مردم صادق است، می فرماید: «انسان داغدار و مصیبت زده خواب و آسایش دارد؛ اما کسی که مالش را به زور گرفته اند خواب ندارد»؛ (يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثُّكُلِ، وَلَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ).

«ثُكُلٌ» (بر وزن قُفْل) به معنای مصیبت و ناراحتی، به سبب از دست دادن عزیزان است.

«حَرْبٌ» (بر وزن طَرْف) به معنای غارت اموال است.

سید رضی؛ در تفسیر این کلام شریف می گوید: «مفهومش این است که انسان ممکن است بر قتل فرزندان خود صبر کند؛ اما درباره اموال ربوده شده اش صبر نخواهد داشت»؛ (و مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يُصْبِرُ عَلَى قَتْلِ الْأَوْلَادِ، وَلَا يُصْبِرُ عَلَى سَلْبِ الْأَمْوَالِ).

برای این سخن که به نظر می رسد به صورت ضرب المثلی عمومی درآمده، دو تفسیر گفته شده است:

نخست این که انسان وقتی گرفتار مصیبتی می شود، مثلاً عزیزی را از دست می دهد، یقین دارد که باز نمی گردد و به همین دلیل به تدریج آرامش خود را بازمی یابد. در حالی که وقتی مالش را به ناحق ببرند هر زمان در فکر است که از طریقی بتواند آن را بازگرداند. به همین دلیل خواب و آرامش ندارد.

در تفسیر دیگری گفته شده که این گفتار حکیمانه کنایه ای است از بسیاری از توده های مردم که دلبستگی آن ها به مال و ثروتشان حتی بیش از دلبستگی به فرزندان و عزیزانشان است و گاه حتی تا پای جان برای نگهداری اموالشان می ایستند و این ضرب المثل فارسی که می گویند: «مال است نه جان تا بتوان آسان داد»، شاهد بر آن است.

بعضی نیز گفته اند که از دست دادن عزیزان نه تنها سبب ذلت انسان نمی شود بلکه دوستان و علاقه مندان، چنین شخصی را عزیز می دارند و احترام می کنند تا مصیبت خود را فراموش کند؛ ولی غارت اموال و ربودن آن به وسیله زورمندان غاصب نوعی ذلت برای انسان است، از این رو انسان نمی تواند آن را تحمل کند.

در این جا مناسب است به داستانی مربوط به قتل «معلی بن خنیس» به دست حاکم مدینه «داود بن علی» و گفت وگویی که میان او و امام صادق (علیه السلام) رد و بدل شد اشاره کنیم. علامه مجلسی؛ در جلد 47 بحارالانوار در شرح حالات آن حضرت از کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایتی نقل می کند که هفت نفر از روات آن را ذکر کرده اند: هنگامی که داود بن علی (فرماندار مدینه) معلی بن خنیس را (که از یاران امام صادق (علیه السلام) بود) به قتل رساند و اموالش را گرفت، امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: دوست مرا کشتی و اموالش را گرفتی، آیا نمی دانی که انسان ممکن است بر مصیبت صبر کند؛ ولی در برابر غارت صبر نمی کند؟ به خدا سوگند! تو را نفرین خواهم کرد.

داود به صورت استهزاء گفت: مرا به نفرینت تهدید می کنی؟ امام (علیه السلام) (چیزی نگفت و) به خانه خود بازگشت و آن شب پیوسته مشغول عبادت و قیام و قعود بود. داود پنج نفر از مأموران خود را فرستاد و گفت: او را نزد من آورید. اگر خودداری کرد سر او را برای من بیاورید. آن ها نزد امام (علیه السلام) آمدند در حالی که امام (علیه السلام) مشغول نماز بود. گفتند: داود شما را فراخوانده است. فرمود: اگر نیایم

چه می شود؟ گفتند: دستور خاصی به ما داده است. امام (علیه السلام) فرمود: بازگردید که برای دنیا و آخرت شما بهتر است. آن ها خودداری کردند و گفتند: حتماً باید بیایی. امام (علیه السلام) دست ها را به سوی آسمان بلند کرد و سپس بر شانه های خود گذاشت و آن ها را گشود و دعا کرد و با انگشت اشاره خود اشاره نمود. آن ها می گویند: شنیدیم که می فرمود: همین ساعت، همین ساعت.

ناگهان فریادی بلند شد. امام (علیه السلام) به آن ها فرمود: رئیس شما مرد. آن ها برگشتند. جریان را از امام (علیه السلام) سؤال کردند، فرمود: او فرستاده بود گردن مرا بزنند من به اسم اعظم پروردگار او را نفرین کردم. خداوند فرشته ای را فرستاد که با سلاح، ضربه ای به او زد و او را کشت. [\(1\)](#)

ص: 390

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَوَدَّةُ الْأَبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ، وَالْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

دوستی در میان پدران به منزله خویشاوندی در میان فرزندان است و خویشاوندی، به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی (خویشاوندان زمانی خویشاوند محسوب می شوند که دوست باشند). (1)

ص: 391

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب، تنها کسی را که این گفتار حکیمانه را از امام (علیه السلام) در کتاب خود نقل کرده، ابن طلحه شافعی (متوفای 652) در کتاب مطالب السؤل می داند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 240). اضافه می کنیم: مرحوم آمدی در غررالحکم همین حدیث شریف را به صورت دیگری آورده است: «مَوَدَّةُ الْأَبَاءِ نَسَبٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ». (غررالحکم، کلمه 9342).

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) دو نکته مهم را که با یکدیگر ارتباط دارند بیان فرموده، نخست می گوید: «دوستی در میان پدران به منزله خویشاوندی در میان فرزندان است»؛ (مَوَدَّةُ الْأَبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ).

اشاره به این که پدران، دوستی با دوستان خود را برای فرزندان به ارث می گذارند و فرزندانشان به قدری به هم نزدیک می شوند که گویی با هم برادرند و بسیار دیده شده است که پدران یکدیگر را عمو خطاب می کنند.

البته این سخن در جوامعی صادق است که عواطف در آن کمرنگ نشده و فرزندان، به جز اموال پدران، عواطف آن ها را نیز به ارث می برند.

از بعضی روایات نیز استفاده می شود که مودت و دوستی طولانی به منزله قرابت است. امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می فرماید: «مَوَدَّةُ عَشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةٌ؛ دوستی بیست سال، خویشاوندی است»⁽¹⁾.

در جمله دوم به این نکته اشاره می فرماید که «خویشاوندی، به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی»؛ (وَ الْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ).

ص: 392

یعنی خویشاوندان هنگامی ارزش دارند که دارای محبت باشند و هر چه پیوند خویشاوندی نزدیک تر باشد، مودت و دوستی بیشتری لازم دارد. در حالی که دوستی و محبت نیازی به خویشاوندی ندارد؛ ممکن است افراد سال ها با هم دوست باشند و هیچ رابطه خویشاوندی ای بین آن ها نباشد. با توجه به این توضیحات، برتری دوستی و محبت بر خویشاوندی ثابت می شود.

ضرب المثل معروفی است که به کسی گفتند: دوستت را بیشتر دوست داری یا برادرت را؟ گفت: برادری را دوست دارم که با من دوست باشد.

بنابراین هر دو جمله رابطه دوستی و خویشاوندی را بیان می کند؛ جمله اول به گونه ای و جمله دوم به گونه ای دیگر.

مرحوم محقق کمره ای این کلام حکیمانه را به شعر فارسی درآورده، می گوید:

مهر پدران برای اولاد *** باشد چون نسب شعار و پیوند

خویشی به مودت است محتاج *** بیش از خود دوستی به پیوند (1)

نکته: وراثت دوستی

می دانیم که اسلام آیین محبت و مودت است و قرآن پیوسته خدا را به رحمانیت و رحیمیت می ستاید. واژه رحمت صدها بار در قرآن به کار رفته و در نمازهای روزانه حداقل بیش از 60 بار خدا را به رحمت و رحمانیت یاد می کنیم، تا آن جا که محبت به عنوان میراث گران بهایی از پدران به فرزندان می رسد.

در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «ثَلَاثٌ يُطْفِئْنَ نُورَ الْعَبْدِ: مَنْ قَطَعَ

ص: 393

أَوْدَاءَ أَبِيهِ، وَغَيْرِ شَيْبَتِهِ، وَرَفَعَ بَصَرَهُ فِي الْحُجْرَاتِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُؤْذَنَ لَهُ؛ سه چیز است که نور (ایمان) بندگان را خاموش می کند: کسی که با دوستان پدرش قطع رابطه کند و محاسن سفید خود را تغییر دهد (اشاره به این که به هنگام پیری بعضی کارهای سبک سرانه جوانی و کودکی را انجام دهد) و به داخل خانه های دیگران بدون این که اجازه ای به او دهند نگاه کند». (1)

بنابراین نه تنها انسان دوستان قدیم خود را نباید فراموش کند و در حیات و ممات به یاد آن ها باشد و به آن ها خدمت کند، بلکه اگر پدرش نیز دوستی داشته، بعد از پدر، جانشین او شود و با دوستش همان محبتی را داشته باشد که پدرش داشته است.

به خصوص به هنگام فراز و نشیب های زندگی که دوستان از نظر موقعیت اجتماعی متفاوت می شوند نباید این تفاوت سبب فراموشی دوستان قدیم شود بلکه نباید تفاوت مقام، ثروت، علم یا سایر امتیازهای فردی و اجتماعی مانعی در این راه ایجاد کند و اگر تمام پیوندهای سابق را نمی تواند نگه دارد لااقل بخشی از آن را حفظ کند.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «إِذَا كَانَ لَكَ صَدِيقٌ فَوَلِّهِ وِلَايَةً فَأَصْبَبَتْهُ عَلَى الْعُشْرِ مِمَّا كَانَ لَكَ عَلَيْهِ قَبْلَ وِلَايَتِهِ، فَلَيْسَ بِصَدِيقٍ سَوْءٍ؛ اگر دوست تو حکومت و ریاستی پیدا کند و حداقل یک دهم پیوند سابق را با تو حفظ کند دوست بدی نیست». (2)

توجه داشته باشید که نمی فرماید دوست خوبی است، می فرماید دوست بدی نیست، دوست خوب و کامل العیار آن است که صددرصد رابطه مودت گذشته را

ص: 394

1- بحار الانوار، ج 71، ص 264، ح 1.

2- بحار الانوار، ج 71، ص 176، ح 10.

حفظ کند و مال و مقام، او را دگرگون نسازد. البته باید توجه داشت کسانی که به مقام والایی می رسند اشتغالات و گرفتاری های آن ها نسبت به سابق بیشتر می شود و نمی توان انتظار داشت تمام کارهایی را که در سابق درباره دوستان خود انجام می داد، اکنون نیز انجام دهد و شاید به همین دلیل امام (علیه السلام) آن ها را معذور می دارد که لااقل یک دهم پیوند محبت سابق را حفظ کنند.

ص: 395

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ.

امام (علیه السلام) فرمود:

از فراست و گمان افراد باایمان برحذر باشید، زیرا خدا حق را بر زبان (و فکر) آن ها قرار داده است. [\(1\)](#)

ص: 397

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر می گوید: این سخن در واقع از کلام پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گرفته شده است که در جایی می فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ» و در جای دیگر می فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ». سپس می افزاید: این گفتار حکیمانه در غررالحکم با تفاوتی آمده و در ربیع الابرار زمخشری و روض الاخیار محمد بن قاسم (متوفای 940) نیز ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 240).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه نکته ای درباره افراد باایمان بیان کرده است، می فرماید: «از فراست و گمان افراد باایمان برحذر باشید، زیرا خدا حق را بر زبان (و فکر) آن ها قرار داده است»؛ (اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ).

به یقین قلب مؤمن همچون آینه صاف و بی زنگاری است که چهره حقایق در آن منعکس می شود و به همین دلیل گاه از آینده و از امور پنهانی موجود آگاه می شوند. این سخن شبیه چیزی است که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سند این حکمت نقل شد که می فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ؛ خدا بندگانی دارد که مردم را با هشیاری خاص خود می شناسند و از خفایای کار آن ها باخبر می شوند»⁽¹⁾ و در جای دیگر می فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ؛ از فراست و هشیاری افراد باایمان بپرهیزید، چرا که آن ها با نور خدا نگاه می کنند»⁽²⁾.

هدف از بیان این مطلب آن است که افراد، در پنهانی نیز کارهای خلاف انجام ندهند، زیرا دوستان باایمان آن ها که با نور الهی نگاه می کنند ممکن است از آن باخبر شوند و آبرویشان نزد آن ها بریزد.

ص: 398

1- بحار الانوار، ج 24، ص 123.

2- بحار الانوار، ج 65، ص 355.

نیز می تواند اشاره به این نکته باشد که از توطئه کردن درباره مؤمنان پرهیزید زیرا ممکن است آن ها از چهره و حرکات شما به توطئه هایتان پی ببرند و ترفندها را نقش بر آب کنند و شکست توأم با ذلت نصیبتان گردد.

این گفتار حکیمانه را بارها در زندگی خود نیز تجربه کرده ایم که افراد باایمان و پرهیزکار، فراست فوق العاده ای دارند و از نقشه های پنهانی آگاه می شوند.

بعضی از فقهای اهل سنت تا آن جا در این باره پیش رفته اند که گفته اند: از طریق فراست و هشیاری می شود برای اثبات حق در مقام قضاوت استفاده کرد. از «ابن قیم» نقل شده است که کتاب مخصوصی در این باره تألیف کرده و نام آن را «الطرق الحکمیة او الفراسة المرضیة» نهاده است.

ولی از نظر فقه امامیه مسلم است که با حدث و تخمین، هر چند قوی باشد نمی توان داوری کرد و قاضی فقط باید به مرحله علم و یقین برسد تا بتواند حکم کند و ما معتقدیم که قاضی در صادر کردن حکم حتی به هر علم و یقینی هم نمی تواند قناعت کند، بلکه باید علم و یقینی باشد که از مبادی حسّیه یا مبادی قریب به حس حاصل شده، همان گونه که در قضاوت های امیرمؤمنان علی (علیه السلام) وارد شده است.

شاید سؤال شود که قرآن مجید بارها ظن و گمان را بی اعتبار شمرده و می فرماید: (إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا)؛ «ظن و گمان، انسان را هرگز از حق بی نیاز نمی کند»⁽¹⁾.

همین سؤال در علم اصول نیز درباره حجیت ظن خاص و عام و تقابل آن با این آیات قرآنی مطرح شده و پاسخ داده اند که مراد از آیات پیش گفته اوهام و گمان های بی پایه ای است که مشرکان و غیر مشرکان برای خود درست

ص: 399

می کردند و بر اساس آن گاهی فرشتگان را دختران خدا می دانستند و گاه حلال و حرام هایی درست می کردند و به خدا نسبت می دادند؛ اما گمان هایی که پایه و اساس داشته باشد و از نور الهی سرچشمه گیرد، حساب جداگانه ای دارد، هر چند مؤمنان با این گمان ها درباره کسی قضاوت قطعی نمی کنند؛ اما به وسیله آن احتیاطات لازم را رعایت می کنند مبادا صدمه ای از دشمن به آن ها یا جامعه اسلامی برسد.

شایان توجه است که در روایتی ذیل آیه شریفه (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ)؛ «در این سرگذشت (عبرت انگیز) نشانه هایی است برای هشیاران»⁽¹⁾ که خداوند آن را بعد از ذکر آیات مربوط به قوم لوط (علیه السلام) و عذاب آن ها فرموده، امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «متوسمین، امامان هستند»⁽²⁾. و از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) الْمُتَوَسِّمَ وَ أَنَا مِنْ بَعْدِهِ وَ الْأَيْمَةُ مِنْ ذُرِّيَّتِي الْمُتَوَسِّمُونَ؛ متوسم، پیامبر بود و بعد از او منم و امامان از دودمان من»⁽³⁾.

روشن است که منظور از این روایات، تخصیص دادن مفاد آیه به امامان (علیهم السلام) نیست، بلکه آن ها مصداق اتم و اکمل آن بوده اند؛ مانند بسیاری از تفسیرهای دیگری که در ذیل آیات قرآن آمده است.

ص: 400

1- حجر، آیه 75.

2- کافی، ج 1، ص 218، ح 1.

3- کافی، ج 1، ص 218، ح 5.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَا يَصْدُقُ إِيمَانُ عَبْدٍ، حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

هیچ کس در ادعای ایمان، صادق نیست مگر این که به آنچه نزد خداست (از پاداش های مادی و معنوی) نسبت به آنچه نزد خودش هست مطمئن تر باشد (تا جایی که آنچه را دارد سخاوتمندانه می دهد تا عوضش را از خدا بگیرد). (1)

ص: 401

1- سند گفتار حکیمانه: مؤلف مصادر نهج البلاغه، ضمن این که این سخن را برگرفته از کلام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می داند - که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد - ، آن را طی داستان عبرت آموزی از کتاب مروج الذهب (که مؤلف آن مسعودی متوفای 303 است و پیش از سید رضی می زیسته است) از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 241). افزون بر این متقی هندی نیز در کتاب کنز العمال آن را با سند خود آورده است. (کنز العمال، ج 5، ص 572، ح 16976).

امام (علیه السلام) در این گفتار شریف خود به یکی از نشانه های مهم ایمان اشاره کرده، می فرماید: «هیچ کس در ادعای ایمان، صادق نیست مگر این که به آنچه نزد خداست (از پاداش های مادی و معنوی) نسبت به آنچه نزد خودش مطمئن تر باشد. (تا جایی که آنچه را دارد سخاوتمندانه می دهد تا عوضش را از خدا بگیرد)»؛ (لا یصدُقُ (1) ایمانُ عبْدٍ، حتّٰی یكونَ بما فی یدِ اللّٰهِ اوثقَ منه بما فی یده).

اشاره به این که خدا از یک سو رزق بندگان خود را تضمین کرده و از سوی دیگر وعده داده است که با انفاق، انسان چیزی را از دست نمی دهد، بلکه خدا پاداشی بیشتر در جنبه های مادی و معنوی به او می بخشد. در آیه 268 سوره بقره می خوانیم: (الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَ فَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)؛ «شیطان، شما را (به هنگام انفاق)، وعده فقر و تهیدستی می دهد؛ و به فحشا (وزشتی ها) امر می کند؛ ولی خدا وعده «آمرزش» و «فزون»

ص: 402

1- در تعدادی از نسخ این روایت در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه «لا یصدَّق» به صورت فعل مجهول از باب تفعیل آمده است و مفهومی این است که ایمان انسان مورد قبول واقع نمی شود تا این که به آنچه نزد خداست نسبت به آنچه نزد خودش هست مطمئن تر باشد. در حالی که در نسخ دیگری مانند نسخه حاضر به صورت فعل معلوم ثلاثی آمده و مفهومی این است که ایمان انسان توأم با صدق و راستی نیست مگر این که به آنچه نزد خداست... و نسخه اول مناسب تر به نظر می رسد.

به شما می دهد؛ و خدا قدرتش وسیع، و (به هر چیز) داناست (به همین دلیل، به وعده های خود وفا می کند)».

همان گونه که در بیان اسناد این حدیث شریف اشاره شد، «مسعودی» در مروج الذهب آن را در لابه لای حدیث عبرت آموزی نقل می کند و آن این که شخص سائلی نزد امام امیر مؤمنان (علیه السلام) آمد و تقاضایی کرد. حضرت به فرزندش امام حسن (علیه السلام) فرمود: به مادرت بگو یک درهم به او بدهد. امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: ما شش درهم داریم که برای خرید آرد گذاشته ایم. امیر مؤمنان فرمود: «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقُ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ». سپس دستور داد هر شش درهم را به آن سائل بدهند. اندکی بعد امیر مؤمنان (علیه السلام) از کنار مردی می گذشت که شتری را در معرض فروش گذاشته بود. امام (علیه السلام) آن را به صد و چهل درهم خرید و فرمود: بعد از هشت روز وجه آن را می پردازم (و فروشنده قبول کرد). هنوز حضرت طناب آن حیوان را باز نکرده بود که مردی از آن جا گذشت در حالی که شتر، عقال شده بود و نشسته بود. به امام (علیه السلام) عرض کرد: این شتر را چند می فروشی؟ امام (علیه السلام) فرمود: دویست درهم. عرض کرد: خریدم. و قیمت آن را نقداً پرداخت. امام (علیه السلام) صد و چهل درهم را به فروشنده اولی داد و شصت درهم باقی مانده را به فاطمه (علیها السلام) سپرد. فاطمه (علیها السلام) عرض کرد: از کجا این شصت درهم فراهم شد؟ حضرت فرمود: این تصدیق چیزی است که پدرت از سوی خدا آورده است: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)؛ «کسی که حسنه ای انجام دهد خداوند ده برابر به او می دهد».(1)

بعضی از شارحان نهج البلاغه مانند «شیخ محمد عبده» و سپس «مغنیه» در فی ظلال، این کلام شریف را به پاداش های معنوی تفسیر کرده و گفته اند: منظور از «بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ» ثواب هایی است که خدا برای کار خیر تعیین کرده و جمله

ص: 403

1- انعام، آیه 160؛ مروج الذهب، ج 4، ص 434. همین روایت با تغییرات مختصری در کتب دیگر آمده است.

«لَا يَصْدُقُ إِيْمَانُ عَبْدٍ» اشاره به این است که تا انسان، ایمان به روز جزا و پاداش های الهی در آن روز نداشته باشد مؤمن واقعی نیست.

البته ممکن است کلام امام (علیه السلام) شامل هر دو باشد؛ هم پاداش های مادی و هم پاداش های معنوی؛ ولی منحصر ساختن آن به پاداش های معنوی، افزون بر این که با اطلاق کلام امام (علیه السلام) ناسازگار است، با حدیثی که در شأن ورود این سخن شریف آمد نیز سازگار نیست، بنابراین چه بهتر که ما معنای کلام امام (علیه السلام) را محدود به یک جنبه نکنیم و معتقد باشیم که هم جنبه های مادی را شامل می شود و هم جنبه های معنوی را.

از جمله قرائنی که شهادت می دهد مفهوم کلام امام (علیه السلام) اختصاص به جنبه های معنوی ندارد حدیثی است که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده و نویسنده کتاب مصادر، کلام امیر مؤمنان (علیه السلام) را مأخوذ از آن می داند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) طبق این حدیث می فرماید: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَتَقَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَعْنَى النَّاسِ فَلْيَكُنْ بِمَا عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ؛ کسی که دوست دارد پرهیزکارترین مردم باشد توکل بر خدا کند و کسی که دوست دارد غنی ترین مردم باشد، به آنچه نزد خدای متعال است نسبت به آنچه در دست خودش است، مطمئن تر باشد».⁽¹⁾

آیه شریفه ای نیز که آوردیم - که هم وعده آمرزش می دهد و هم وعده فضل - تأیید می کند که کلام امام (علیه السلام) از نظر جهات مادی و معنوی مفهوم عامی دارد.

گفتنی است که «ما»ی موصوله در جمله «بما فی یده» مفهوم وسیعی دارد و فقط شامل اموال نیست، بلکه هرگونه امکانات را از نظر مقام و موقعیت اجتماعی و قوت و قدرت دربر می گیرد و اعلام می دارد که آنچه در دست داریم از اموال و ثروت ها و مقام ها و قدرت ها، نباید بیش از آنچه نزد خداست مورد علاقه و اعتماد باشد. اگر از آن ها در راه خدا بگذرید، خداوند بهتر از آن را فراهم خواهد ساخت.

ص: 404

1- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 400، ح 5858؛ بحار الانوار، ج 68، ص 138، ح 22.

وَقَالَ (عليه السلام): لَأَنْسِ بَنِي مَالِكٍ، وَقَدْ كَانَ بَعَثَهُ إِلَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ لَمَّا جَاءَ إِلَى الْبَصْرَةِ يَدْكُرُهُمَا شَيْئًا مِمَّا سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فِي مَعْنَاهُمَا، فَلَوَى عَنْ ذَلِكَ، فَرَجَعَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: إِنِّي أُنْسِيْتُ ذَلِكَ الْآمَرَ،

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَضَرَبَكَ اللَّهُ بِهَا بَيْضَاءَ لَمِيعَةً لَا تُؤَارِيهَا الْعِمَامَةُ.

هنگامی که امام (علیه السلام) وارد بصره شد انس بن مالک را خواست تا نزد طلحه و زبیر برود و آنچه را که از پیامبر (صلى الله عليه وآله) درباره آن‌ها شنیده بود (منظور پیشگویی پیغمبر (صلى الله عليه وآله) درباره ظلم آن‌ها به علی (علیه السلام) است) به آن‌ها یادآوری کند (تا از مخالفت خود با علی (علیه السلام) خودداری کنند). انس از این مأموریت سرپیچی کرد و به نزد امام (علیه السلام) برگشت و گفت: من آن را فراموش کرده‌ام.

امام (علیه السلام) فرمود:

اگر دروغ می‌گویی خدا تو را به سفیدی آشکاری (پسی) مبتلا کند آن گونه که حتی عمامه نتواند آن را بپوشاند. (1)

ص: 405

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می‌گوید: داستان نفرین انس بن مالک توسط علی (علیه السلام) و مبتلا شدن او به بیماری برص و پسی را ابن قتیبه دینوری (متوفای 276) در کتاب المعارف نقل کرده و قابل توجه این که او به علی (علیه السلام) چندین علقه ای نداشت. همچنین ابونعیم اصفهانی (متوفای 430) آن را در حلیة الاولیاء آورده و بعد از سید رضی، ثعالبی در لطائف المعارف آن را ذکر کرده. سپس می‌افزاید: علامه امینی (رحمه الله) در کتاب الغدیر در جلد اول، مدارک قابل ملاحظه ای برای این حدیث شریف آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 242). اضافه می‌کنیم که «محمد بن جریر طبری شیعی» (از علمای قرن چهارم) در کتاب مسترشد، ص 647 آن را آورده است.

سید رضی می گوید: منظور امام (علیه السلام) بیماری برص است و چیزی نگذشت که لکه های سفید برص در سر و صورت او نمایان گشت و از آن پس هیچ کس او را بی نقاب نمی دید. (قَالَ الرَّضِيُّ: يَعْنِي الْبَرَصَ، فَأَصَابَ أُنْسًا هَذَا الدَّاءُ فِيمَا بَعْدُ فِي وَجْهِهِ، فَكَانَ لَا يُرَى إِلَّا مُبْرَقًا).

ص: 406

«امام (علیه السلام) این سخن را زمانی بیان کرد که به بصره آمده بود و «انس بن مالک» را فراخواند و به او مأموریت داد که به سوی طلحه و زبیر برود و چیزی را که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) درباره آن ها شنیده بود بیان کند (اشاره به جمله ای است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) درباره آن دو فرموده بود که «شما به زودی با علی جنگ خواهید کرد در حالی که ظالمید؛ إِنَّكُمَا سَدُّ تَقَاتِلَانِ عَلِيًّا وَ أَنْتُمَا لَهُ ظَالِمَانِ») انس از این کار خودداری کرد و نزد حضرت آمد و عرض کرد: من آن سخن را فراموش کرده ام؛ (وَقَالَ (علیه السلام): لَأَنْسِ بْنِ مَالِكٍ، وَقَدْ كَانَ بَعَثَهُ إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ لَمَّا جَاءَ إِلَى الْبَصْرَةِ يُذَكِّرُهُمَا شَيْئاً مِمَّا سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) فِي مَعْنَاهُمَا، فَلَوِي عَنْ ذَلِكَ، فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ: إِنِّي أَنْسَيْتُ ذَلِكَ الْأَمْرَ).

امام (علیه السلام) فرمود: «اگر دروغ می گویی، خدا تو را به سفیدی آشکاری (بیماری برص) مبتلا کند آن گونه که عمامه نتواند آن را بپوشاند»؛ (فَقَالَ (علیه السلام): إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَضَرْبَكَ اللَّهُ بِهَا بَيِّضَاءَ لَامِعَةً لِأَتْوَارِهَا أَلْعِمَامَةَ).

«لَوِي» از ریشه «لَوِي» به معنای تاخیر انداختن است.

«لَامِعَةً» به معنای روشن و آشکار است.

«لِأَتْوَارِهَا» یعنی آن را نمی پوشاند.

سید رضی (رحمه الله) در تفسیر واژه «بَيِّضَاءَ لَامِعَةً» می گوید: «منظور امام بیماری برص و پیسی است و چیزی نگذشت که انس گرفتار این بیماری در صورتش

شد به گونه ای که همواره (از خجالت و شرمندگی) نقاب می زد؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: يَعْنِي الْبَرَصَ، فَأَصَابَ أُنْسًا هَذَا الدَّاءُ فِيمَا بَعْدُ فِي وَجْهِهِ، فَكَانَ لَا يُرَى إِلَّا مُبْرَقًا).

مورخان و محدثان در شرح کلام مورد بحث، داستان را متفاوت نقل کرده اند. بعضی ماجرا را همانند مرحوم سید رضی نقل کرده و آن را مربوط به مأموریتی می دانند که علی (علیه السلام) به انس بن مالک برای بازگویی گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره طلحه و زبیر داد؛ ولی از آن مشهورتر چیزی است که ابن ابی الحدید نقل کرده و بسیاری از مورخان و محدثان با او موافق اند و آن این است که امام (علیه السلام) در سرزمین «وحبه» در کوفه جمعی از مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! چه کسی این سخن را از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به هنگام بازگشت از حجة الوداع شنیده است که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْتُ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ؟» (اشاره به داستان غدیر و خطبه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در آن روز است) جمعی برخاستند و گواهی دادند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین فرمود. امام رو به انس بن مالک (خادم مخصوص پیامبر (صلی الله علیه و آله)) کرد و فرمود: تو که در آن جا حاضر بودی چرا گواهی نمی دهی؟ انس عرض کرد: ای امیر مؤمنان! سن من زیاد شده و آنچه فراموش کرده ام بیش از آن است که در خاطر دارم. امام (علیه السلام) فرمود: اگر دروغ می گویی خداوند تو را به بیماری پیسی مبتلا سازد آن گونه که عمامه نیز آن را نپوشاند. چیزی نگذشت که نفرین امام (علیه السلام) در حق او مستجاب شد و به این بیماری مبتلا گشت. (1)

مرحوم خطیب در مصادر بعد از اشاره به کلام ابن ابی الحدید می گوید: این نقل موافق مشهور است و در بسیاری از کتب معتبره آمده است. سپس برای اطلاع بیشتر درباره این قضیه به جلد اول کتاب نفیس الغدیر (نوشته علامه امینی) ارجاع می دهد. (2)

روایت سومی نیز در این زمینه هست که رخداد پیش گفته را مربوط به داستان

ص: 408

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 217.

2- مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 242.

«طیر مشوی» (مرغ بریان) می داند. ماجرا از این قرار است که شخصی مرغ بریانی برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) هدیه فرستاد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) عرضه داشت: خداوندا! محبوب ترین خَلَقَت را بفرست تا با من از این غذا بخورد. علی (علیه السلام) آمد؛ ولی انس بن مالک، خادم مخصوص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که علی (علیه السلام) اجازه ورود خواست گفت: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فعلاً گرفتار است. او دوست داشت مردی از قوم خودش بیاید و با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم غذا شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بار دیگر همان دعا را تکرار کرد. علی (علیه السلام) آمد و اجازه خواست و باز انس همان پاسخ را گفت. در مرتبه سوم صدای امام (علیه السلام) بلند شد و فرمود: چه چیزی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به خود مشغول ساخته که مرا نمی پذیرد؟ صدای علی (علیه السلام) به گوش رسول الله (صلی الله علیه و آله) رسید. فرمود: ای انس! چه کسی بر در است؟ گفت: علی بن ابی طالب. فرمود: اجازه بده وارد شود. هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رسید حضرت فرمود: ای علی! من سه بار از خداوند تقاضا کردم که محبوب ترین خلقش را نزد من بفرستد تا با من از این مرغ بریان تناول کند اگر در مرتبه سوم نیامده بودی نام تو را می برم و از خدا می خواستم تو را بفرستد. علی (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! من سه بار آمدم و در هر سه بار انس مانع شد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای انس! چرا چنین کردی؟ عرض کرد: دوست داشتم که مردی از قوم من بیاید. (این ماجرا گذشت) هنگامی که یوم الدار (روز برگزاری شورای شش نفری عمر برای تعیین خلیفه بعد از او) فرارسید، علی (علیه السلام) ویژگی های خود را بیان کرد، انس می گوید: علی (علیه السلام) از من درباره آن داستان گواهی خواست. من آن را کتمان کردم و گفتم: آن جریان را فراموش کرده ام. علی (علیه السلام) دست به سوی آسمان بلند کرده و عرضه داشت: خداوندا! انس را به بیماری آشکاری (بیماری برص) مبتلا ساز که نتواند آن را از مردم مخفی کند.

انس مدتی بعد به این بیماری مبتلا شد. (1) از او سؤال کردند، گفت: این نتیجه

ص: 409

همان نفرین علی بن ابی طالب است. و بعد از ذکر داستان طیر مشوی، عمامه خود را کنار زد و سفیدی برص را نشان داد. (1)

و مطابق روایتی او پیوسته عامه ای بر سر می گذاشت (به گونه ای که بخشی از صورت او را می پوشاند).

سید حمیری (متوفای 173) این جریان تاریخی را به شعر درآورده است:

لَمَّا أَتَى بِالْخَيْرِ الْأُتْبَلِ *** فِي طَائِرٍ أَهْدَى إِلَى الْمُرْسَلِ

سَفِينَةٌ مَكَّنَ فِي رُشْدِهِ *** وَأَسَّ خَانَ وَلَمْ يَعْدِلِ

فِي رَدِّهِ سَيِّدَ كُلِّ الْوَرَى *** مَوْلَاهُمْ فِي الْمُحْكَمِ الْمُنْزَلِ

فَصَدَّهُ ذُو الْعَرْشِ عَنِ رُشْدِهِ *** وَ شَأْنَهُ بِالْبَرَصِ الْأُنْكَلِ (2)

آیا در روایت باارزشی درباره مرغ (برینانی) که برای پیغمبر مرسل به عنوان هدیه فرستاده شد نیامده است؟

داستانی که همچون یک کشتی نجات در مسیر خود حرکت می کرد؛ ولی انس خیانت کرد؛ اما نتوانست او را از این که آقای تمام جهانیان باشد بازگرداند.

مولایی که در قرآن مجید به مقام او اشاره شده است.

خداوند صاحب عرش، او را (انس را) از مقصدش بازداشت و او را به بیماری برص زشتی مبتلا کرد.

جالب این که این داستان را که در آن دو فضیلت مهم درباره علی (علیه السلام) آمده است - همان گونه که اشاره شد - جمعی از اهل سنت در کتاب های خود نقل کرده اند و در بسیاری از مسانید و صحاح آن ها - به گفته مرحوم خطیب در مصادر - آمده است و همان گونه که گفتیم علامه امینی؛ شرح مبسوط آن را در جلد اول کتاب الغدير آورده است.

ص: 410

1- امالی صدوق، ص 655، ح 3.

2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 283.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَاً وَإِدْبَاراً؛ فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى التَّوْفَلِ، وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

دل‌ها (ی انسان‌ها) گاه روی می‌آورد (و پر نشاط است) و گاه پشت می‌کند (و بی نشاط است) آن‌گاه که روی می‌آورد آن را به انجام نوافل و مستحبات نیز وادار سازید و آن‌گاه که پشت می‌کند و بی نشاط است تنها به انجام فرائض و واجبات قناعت کنید. (1)

ص: 411

1- سند گفتار حکیمانه: تنها سند دیگری که مرحوم خطیب برای این گفتار حکیمانه نقل می‌کند کتاب غررالحکم آمدی است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 243). افزون بر این در کتاب مشکاة الانوار طبرسی، ص 447 و عوالی اللئالی ابن ابی جمهور أحسایی، ج 3، ص 295، ح 67 نیز آمده است، و قابل توجه است که در کتاب شریف کافی حدیثی به همین مضمون با کمی تفاوت از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده است. (کافی، ج 3، ص 454، ح 16).

امام (علیه السلام)، می فرماید: «دل ها (ی انسان ها) گاه روی می آورد (و پرنشاط است) و گاه پشت می کند (و بی نشاط است) آن گاه که روی می آورد آن را به انجام نوافل و مستحبات نیز وادار سازید و آن گاه که پشت می کند و بی نشاط است تنها به انجام فرائض و واجبات قناعت کنید»؛ (إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا؛ فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى التَّوْفِإِ، وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَآ عَلَى الْفَرَآئِضِ).

بدون شک، انسان حالات مختلف و متفاوتی دارد و در هر یک از این حالات باید موافق آن گام بردارد تا به نتیجه مطلوب برسد.

گاه فکر انسان آرام و روح او پرنشاط است و عوامل اشتغال فکری وجود ندارد و جسم و روحش آماده برای عبادت و اطاعت و بندگی خداست. در این هنگام باید این فرصت طلایی را غنیمت شمرد و علاوه بر واجبات به مستحبات نیز با حضور قلب پرداخت.

ولی گاه روح انسان خسته و فکر او مشغول به یک سلسله مشکلات دنیوی است و گاه ناراحتی جسمانی نیز به آن ضمیمه می شود به گونه ای که حوصله هیچ کاری را ندارد در چنین شرایطی باید به واجبات که به هر حال باید انجام شود قناعت کرد، زیرا پرداختن به مستحباتی که انسان آن را بر خودش تحمیل کند و هیچ حضور قلب و نشاطی در آن نباشد سبب ارتقاء روح و قرب به پروردگار

و وصول به اهداف عالی نخواهد شد و چه بسا اگر مستحبات را در چنین حالی به خود تحمیل کند هم به واجبات ضرر بزند و هم حالت تنفر از مستحبات برای او حاصل شود که هر دو ضایعه بزرگی است.

شبهه همین گفتار حکیمانه در حکمت 193 با کمی تفاوت گذشت و همان گونه که به هنگام ذکر سند گفتیم، این حدیث شریف از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) با کمی تفاوت به این صورت آمده است: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ- وَإِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَنَّقَلُوا وَإِذَا أُدْبِرَتْ فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ» (1).

همچنین شبهه این کلام حکیمانه در حکمت 278 گذشت آن جا که فرمود: «قَلِيلٌ تَدْوَمُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ؛ عمل کمی که با نشاط آن را تداوم بخشی امیدوارکننده تر از عملی است که بسیار و خسته کننده است».

نکته اصلی این جاست که اسلام به کیفیت عمل بیش از کمیت آن اهمیت می دهد، از این رو در آیه دوم سوره «ملک» می خوانیم: (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلِغَكُمْ إِلَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ)؛ «آن کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می کنید، و او شکست ناپذیر و بخشنده است».

در این آیه شریفه به حُسن عمل اهمیت داده شده است، نه به کثرت عمل. به همین دلیل امام صادق (علیه السلام) در حدیثی توجه ما را به این نکته جلب کرده و می فرماید: «لَيْسَ يَعْزِي أَكْثَرَ عَمَلًا وَ لَكِنْ أَصَوَّبَكُمْ عَمَلًا؛ منظور این نیست که عمل شما بیشتر باشد، بلکه مقصود آن است که کدام یک صحیح تر و کامل تر عمل می کنید» (2).

ص: 413

1- کافی، ج 3، ص 454، ح 16.

2- کافی، ج 2، ص 16، ح 4.

به بیان دیگر، روح عمل، حضور قلب و توجه به خدا و اخلاص است و این در حالی حاصل می شود که انسان نشاط عبادت داشته باشد و به هنگام کمبود نشاط حضور قلب نیز آسیب می پذیرد به همین دلیل فرموده اند: هنگامی که نشاط عبادت نیست به واجبات قناعت کنید و به هنگام نشاط عبادت، هم واجبات را به جا بیاورید و هم مستحبات را.

اضافه بر این - همان طور که گفته شد - اگر هنگام نداشتن نشاط و حوصله برای عبادت، انسان مستحبات را بر خود تحمیل کند ممکن است یک حال نفرت و بیزاری در او پیدا شود که بر آینده او نیز تأثیر بگذارد.

در نامه 69 نیز که از نامه های جالب امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به «حارث همدانی» است اشاره ای به این حقیقت شده بود آن جا که می فرماید: «وَ خَادِعُ نَفْسِكَ فِي الْعِبَادَةِ وَ اِزْفُوقُ بِهَا وَ لَا تَقْهَرُهَا وَ خَذُ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوباً عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهُدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا؛ در انجام عبادت، نفس خود را بفریب (و آن را رام ساز) و با آن مدارا کن و خویشتن را بر آن مجبور نساز، بلکه بکوش آن را در وقت فراغت و بانشاط به جا آوری مگر فرایضی که بر تو مقرر شده است که در هر حال باید آن ها را انجام دهی و در موقعش مراقب آن باشی».

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِي الْقُرْآنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ، وَخَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ، وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ.

امام (علیه السلام) فرمود:

در قرآن، اخبار پیشینیان و حوادث آینده و حکم و دستور مربوط به شما آمده است. (1)

ص: 415

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر حدیثی به این مضمون از مسعودی، صاحب مروج الذهب (متوفای 333) نقل می کند که روزی حارث اعور خدمت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) رسید. عرض کرد: آیا نمی بینی این مردم تمام توجهشان به احادیث شده و قرآن را رها کرده اند؟ امام (علیه السلام) فرمود: واقعاً چنین است؟ عرض کرد: آری. امام (علیه السلام) فرمود: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: «سَتَكُونُ فِتْنَةً. قُلْتُ: فَمَا الْمَخْرَجُ مِنْهَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَخَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ وَحُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ...»؛ به زودی فتنه ای ظاهر می شود. عرض کردم: ای رسول خدا! راه برون رفت از آن فتنه چیست؟ فرمود: کتاب الله است که خبر پیشینیان و خبر آیندگان و حکم و دستور مربوط به شما در آن است». در ادامه این سخن، امام (علیه السلام) مطالب فراوانی درباره اهمیت قرآن بیان فرمود. سپس مرحوم خطیب می افزاید: این گفتار حکیمانه را فخر رازی نیز در تفسیر خود در آغاز سوره «بقره» از علی (علیه السلام) نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 243). اضافه می کنیم که همین حدیث حارث اعور در سنن دارمی، ج 2، ص 435 و سنن ترمذی، ج 4، ص 245، ح 3070 آمده است و همچنین مرحوم عیاشی در مقدمه تفسیر خود که درباره اهمیت قرآن سخن می گوید آن را آورده است.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این حدیث شریف به اهمیت و جامعیت قرآن اشاره می کند، می فرماید: «در قرآن، اخبار پیشینیان و حوادث آینده و حکم و دستور مربوط به شما آمده است»؛ (وَفِي الْقُرْآنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ، وَخَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ، وَحُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ).

منظور از اخبار پیشینیان روشن است، زیرا بخش مهمی از قرآن مجید، تاریخ انبیا و اقوام گذشته است؛ از آفرینش آدم تا حالات حضرت مسیح و اصحاب و یارانش، قرآن دست ما را می گیرد و در قرون و اعصار گذشته همراه انبیا و پیغمبران و اقوام آن ها حرکت می دهد و تلخ و شیرین زندگی آن ها را بیان می کند و تجارب فراوان و حوادث عبرت انگیز بسیاری را که در زندگانی آن ها بوده یک جا پیش روی ما می نهد آن گونه که گویا ما همراه آن ها بوده ایم و با آن ها می زیسته ایم.

منظور از حوادث آینده، مسائل مربوط به قبر و برزخ و قیامت است که در جای جای قرآن مجید به آن اشاره شده است به گونه ای که گویا ما آینده را دیده ایم و در آن زیسته ایم.

منظور از جمله «وَحُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ» این است که در قرآن به همه برنامه های زندگی شما اعم از واجب، حرام، مکروه، مستحب و مباح، اشارات کلی یا جزئی شده است، بنابراین قرآن کتاب جامعی است که هر چه بخواهید در آن هست.

با توجه به شأن نزولی که در حدیث حارث اعور آمده بود روشن می شود که این سخن را امام (علیه السلام) زمانی بیان فرمود که مردم به سراغ احادیث رفته و قرآن را رها ساخته بودند. البته منظور امام (علیه السلام) رها کردن احادیث نیست، زیرا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در «حدیث ثقلین» کتاب خدا و عترت را (عترتی که منبع اصلی احادیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است) با هم توصیه می کند، بلکه منظور این است که افراط در توجه به حدیث تا آن جا که قرآن رها شود کار نکوهیده ای است.

به هر حال، مهم این است که قرآن که نور و رحمت الهی و مایه هدایت و سعادت است در میان مسلمانان به فراموشی سپرده نشود، مسلمانان در درجه نخست اساس کار خود را از قرآن بگیرند و سپس از سنت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و احادیث اهل بیت (علیهم السلام) برای تشریح این دستورات و آگاهی از جزئیات برنامه ها بهره مند شوند.

در ذیل حدیث اعور پس از کلام نورانی مورد بحث جمله هایی درباره اهمیت قرآن آمده که بسیار گویا و آموزنده است، «هُوَ الْفُضْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ مَا تَرَكَهُ مِنْ جَبَّارٍ إِلَّا قَصَمَهُ اللَّهُ وَ مَنْ ابْتَغَى الْهُدَى مِنْ غَيْرِهِ أَضَلَّهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ هُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَ هُوَ الذِّكْرُ الْحَكِيمُ وَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَ هُوَ الَّذِي لَا تَزِيغُ بِهِ الْأَهْوَاءُ وَ لَا تَلْتَبِسُ بِهِ الْأَلْسُنُ وَ لَا يَشْبَعُ مِنْهُ الْعُلَمَاءُ وَ لَا يَخْلُقُ عَنْ كَثْرَةِ الرَّدِّ وَ لَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ هُوَ الَّذِي لَمْ تَنْتَهُ الْجِنَّ حِينَ سَمِعْتَهُ أَنْ قَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ وَ مَنْ حَكَمَ بِهِ عَدَلَ وَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ قرآن جدا کننده حق از باطل است و هزل و شوخی در آن راه ندارد. هر ظالمی به آن پشت کند خداوند او را درهم می شکند و هر کس هدایت را از غیر قرآن بخواهد خدای متعال او را گمراه می سازد و آن، ریسمان محکم الهی است و یادآوری مستحکم و راه راست. قرآن چیزی است که اوهام و خواسته های انحرافی، آن را منحرف نمی کند و زبان نااهلان، آن را مشتبه نمی سازد.

دانشمندان از آن سیر نمی‌شوند و بر اثر کثرت تلاوت و مراجعه کهنه نمی‌گردد. شگفتی‌های آن پایان نمی‌پذیرد و این همان چیزی است که طایفه جن‌هنگامی که آن را شنیدند آن را بازنگردانند و درهم نییچیدند و گفتند: ما سخن عجیبی شنیدیم که همگان را به سوی رشد و تعالی هدایت می‌کند. کسی که با قرآن سخن بگوید درست می‌گوید و آن کس که به آن عمل کند مأجور است و کسی که مطابق آن حکم کند حکمش عادلانه و کسی که به سوی قرآن فراخواند به سوی صراط مستقیم هدایت کرده است» (1).

درباره اهمیت قرآن مجید، هم در خود قرآن و هم در روایات اسلامی مطالب گسترده‌ای آمده، از جمله در نهج البلاغه در خطبه‌های فراوان، امام (علیه السلام) درباره اهمیت آن سخن گفته است؛ برای نمونه، در بخش آخر خطبه 198 شرح مبسوطی که شامل 42 امتیاز مهم است برای قرآن مجید بیان می‌فرماید و همچنین در خطبه 183 و خطبه 176 و... نیز مطالب مهمی در این زمینه آمده است.

ص: 418

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ، فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ.

امام (علیه السلام) فرمود:

سنگ را به همانجا که از آن آمده بازگردانید، چرا که شر و بدی را جز با (همان) شر و بدی نمی توان دفع کرد. (1)

ص: 419

1- سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه در کتاب ربیع الابرار زمخشری و غررالحکم و نهایة الارب نویری با تفاوت هایی آمده که نشان می دهد از مصادر مختلفی گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 244).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه که در میان مردم جنبه ضرب المثل پیدا کرده است دستوری دفاعی و خاص را بیان نموده، می فرماید: «سنگ را به همانجا که از آن آمده بازگردانید، چرا که شر و بدی را جز با شر و بدی نمی توان دفع کرد»، (رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ، فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ).

بعضی از شارحان، این سخن را ناظر به مسئله قصاص و اشاره ای به آیه شریفه (وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ) 1 می دانند، زیرا هرگاه قانون قصاص در میان نباشد و قاتل احساس امنیت کند، جان بسیاری به خطر می افتد؛ اما اگر قتلی را که انجام داده با قتل خودش پاسخ گوئیم افراد شرور دیگر از ترس قصاص، متعرض جان مردم نمی شوند و این خود سبب حیات و امنیت جامعه است.

ولی نباید تردید داشت که کلام امام (علیه السلام) منحصر به قصاص نیست، بلکه قانونی کلی در برابر افرادی است که جز با توسل به زور از کارهای خلاف خود بر نمی گردند. دشمنانی که با تمام قوا به مسلمانان حمله می کنند جز با مقابله به مثل دست از شیطنت خود بر نمی دارند و این شبیه چیزی است که قرآن مجید در آیات فراوانی بیان فرموده است:

در یک جا می فرماید: (الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتِ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ)؛ «ماه حرام، در برابر ماه حرام! (اگر دشمنان، احترام آن را شکستند و در آن باشما جنگیدند، شما نیز حق دارید مقابله به مثل کنید). و تمام حرام ها، (قابل) قصاص است و (به طور کلی) هر کس به شما تجاوز کرد، همانند آن بر او تعدی کنید! و از خدا بپرهیزید (و زیاده روی ننمایید!) و بدانید خدا با پرهیزکاران است!». (1)

نیز در جای دیگر آمده است: (وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ)؛ «و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حدّ تجاوز نکنید، که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد!». (2)

باز می فرماید: (وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ)؛ «و (به هنگام نبرد) با مشرکان، دسته جمعی بیکار کنید، همان گونه که آن ها دسته جمعی با شما بیکار می کنند؛ و بدانید خداوند با پرهیزکاران است!». (3)

در مقابل این دستورات جنگی، دستور صلح را چنین صادر می کند: (وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ)؛ «و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح درآی و بر خدا توکل کن». (4)

از آنچه در بالا آمد روشن می شود که هیچ گونه تضادی در میان این دستور و دستورات مربوط به عفو و گذشت و حلم و مدارا و پاسخ گفتن سیئه با حسنه که در قرآن مجید و روایات اسلامی آمده وجود ندارد و هر کدام اصل و قانونی است برای محدوده ای خاص؛ آن جا که با عفو و گذشت و جبران بدی به وسیله

ص: 421

1- بقره، آیه 194.

2- بقره، آیه 190.

3- توبه، آیه 36.

4- انفال، آیه 61.

خوبی مشکل حل می شود اصل اساسی همان است؛ ولی آن جا که دشمن خیره سر از عفو و گذشت سوء استفاده می کند و بر خیره سری خود می افزاید دستور، مقابله به مثل است نه عفو و گذشت و پاسخ دادن بدی با نیکی.

به همین دلیل در ذیل آیه قصاص دستور عفو آمده است تا شدت عمل در برابر جنایت کاران با عفو و گذشت اسلامی آمیخته شود و معجون مناسبی برای هر دو گروه (گروه خطاکارِ پشیمان و گروه خطاکارِ لجوج) فراهم گردد، می فرماید: (فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ)؛ «پس اگر کسی از سوی برادر (دینی) خود، چیزی به او بخشیده شود (و حکم قصاص او، تبدیل به خون بها گردد) باید از راه پسندیده پیروی کند (و صاحب خون، حال پرداخت کننده دیه را در نظر بگیرد). و او (قاتل) نیز به نیکی دیه را (به ولی مقتول) بپردازد (و در آن مسامحه نکند). این، تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما! و کسی که بعد از آن، تجاوز کند عذاب دردناکی خواهد داشت».(1)

این نکته نیز قابل توجه است که تعبیر به «شر» در مورد مجازات، به معنای شر ظاهری است؛ قصاص، به ظاهر شر است؛ ولی در باطن، خیر محض می باشد، چنان که مقابله به مثل با دشمنان لجوج و خیره سر، خیر است.

ص: 422

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِكَاتِبِهِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ:

الْيُ دَوَاتِكَ، وَأَطْلُ جِلْفَةَ قَلَمِكَ، وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ، وَقَرِّمْطُ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ.

امام (علیه السلام) به کاتب خود، عبیدالله بن ابی رافع فرمود:

مرگب دوات خود را با گذاشتن ليقه در آن، تنظيم کن و شکاف نوک قلمت را طولانی نما و میان سطرها فاصله بینداز و فاصله بین حروف را کم کن که این به جلوه و زیبایی خط می افزاید. (1)

ص: 423

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در کتاب مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه پیش از نهج البلاغه در کتاب الوزراء والکتاب محمدین عبدوس جهشیاری (متوفای 331) آمده و بعد از نهج البلاغه در کتاب محاضرات الادباء راغب اصفهانی با تفاوت مختصری ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 245).

این گفتار جالب شامل چهار دستور برای حُسن خط است؛ «حضرت به کاتبش عبیدالله بن ابی رافع می فرماید: مرکب دوات خود را با گذاشتن لایقه در آن، تنظیم کن و شکاف نوک قلمت را طولانی نما و میان سطرها فاصله بینداز و فاصله بین حروف را کم کن که این به جلوه و زیبایی خط می افزاید»؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِكَاتِبِهِ عَبِيدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ: أَلِقْ دَوَاتَكَ، وَأَطِلْ حِلْفَةَ قَلَمِكَ، وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ، وَقَرِّمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ).

در زمان های گذشته برای نوشتن از قلم و دوات استفاده می کردند. دوات، ظرف کوچکی بود که مرکب سیاه در آن می ریختند و برای این که مرکب فراوانی به نوک قلم نیاید و حروف را زشت و کاغذ را سیاه نکند قطعه پارچه یا پنبه ای در آن می نهادند که مرکب را به خود می گرفت و هنگامی که قلم را در دوات وارد می کردند مرکب به مقدار نیاز به نوک قلم می چسبید و مشکلی برای نوشتن ایجاد نمی شد. آن چیزی که برای جذب مرکب در دوات می نهادند لایقه نام داشت. بنابراین «القی» که فعل امر است به این معناست که لایقه در دوات بگذار.

از سوی دیگر برای تنظیم مرکب قلم و جذب تدریجی آن برای نوشتن، در نوک قلم هایی که از نی تراشیده بودند شکافی می دادند. این شکاف مقداری مرکب را در خود جای می داد و به تدریج بر صفحه کاغذ وارد می کرد. این شکاف

در لغت «جَلْفَةٌ» نامیده می شود و اگر طولانی تر باشد مرکب بیشتری به خود جذب می کند و نویسنده می تواند با یک بار فروردن قلم در دوات کلمات بیشتری را آن هم به صورت یکنواخت بنویسد و این هر دو به زیبایی خط کمک می کند.

«تفویج بین سطور» به این معناست که سطرها زیاد به هم نزدیک نباشد و خواننده بتواند به راحتی آن ها را از هم جدا کند، زیرا هنگامی که خط ها به هم نزدیک باشند افزون بر این که صفحه کاغذ سیاه و زشت به نظر می رسد خواننده نیز پس از پایان یک سطر، برای رفتن به سطر بعد گاه گرفتار اشتباه می شود و دوباره به همان سطر قبل باز می گردد.

«قَرْمَطٌ» از ماده «قَرَمَطٌ» به معنای نزدیک ساختن است، روشن است که اگر حروف یک کلمه از هم جدا و دور شود آن خط بسیار زشت و ناموزون خواهد شد.

بنابراین ظرافت و زیبایی خط ایجاب می کند که این دستورات چهارگانه به دقت رعایت شود.

در این جا به چند نکته باید توجه داشت:

نخست این که اختراع خط یکی از مهم ترین مسائل زندگی بشر است. انسان به وسیله خط توانست تجربیات خود را ثبت کند و برای آیندگان به یادگار بگذارد و شخصاً نیز مسائلی را در زندگی فراموش نکند. به همین دلیل از زمانی که خط اختراع شد تاریخ بشر آغاز گشت و پیش از آن را دوران قبل از تاریخ می نامند، چرا که آن ها نتوانستند سرگذشت خود را مکتوب کنند و برای آیندگان به یادگار بگذارند.

اصولاً تمدن انسانی و علوم و دانش ها و اختراعات و ابتکارات مدیون خط است که اگر نبود، تجارب بشر و افکار دانشمندان با هم نمی آمیخت و به سوی جلو حرکت نمی کرد و انسان پیوسته در همان مراحل اولیه گام بر می داشت.

شاید به همین دلیل است که خداوند در قرآن مجید به آن قسم یاد کرده، می فرماید: (ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ)؛ «سوگند به قلم و آنچه با قلم می نویسند!» (1)

همچنین در آیاتی که در آغاز بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد می خوانیم: (اقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ... الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ)؛ «بخوان به نام پروردگارت که (موجودات را) آفرید، همان کسی که به وسیله قلم تعلیم کرد و به انسان آنچه را که نمی دانست آموخت» (2)

نکته دیگر این که یک نوشته خوب هم باید محتوای آن خوب باشد و هم دارای ظاهری زیبا و آراسته باشد به همین دلیل نامه هایی که با خط بد نوشته شده باشند و کتاب هایی که با چاپ نازیبا چاپ شده باشند کم ارزش خواهند بود، هر چند محتوای خوب و جالبی داشته باشند. به خصوص در زمان ما که بیش از هر زمان به زیبایی اهمیت می دهند و سعی می کنند امور مادی و معنوی را در بهترین لباس ارائه دهند. به همین دلیل امام (علیه السلام) در کلام مورد بحث با ذکر جزئیات دقیق به این مطلب اشاره فرموده است.

شخصیت ها همیشه (چه در گذشته و چه در حال) خوش خط ترین کاتبان را برای خود انتخاب می کرده و می کنند تا نامه ها و رساله های آن ها تأثیر بیشتری داشته باشد.

نکته دیگر این که ممکن است بعضی اشکال کنند: این گفتار حکیمانه امام (علیه السلام) با گفتار دیگر آن حضرت که به نزدیک ساختن سطور یک نامه و ریز نوشتن، جهت صرفه جویی در کاغذ و مرکب توصیه می کند، سازگاری ندارد؛ آن جا که طبق روایت امام صادق (علیه السلام) از آن حضرت، به فرمانداران خود نوشت: «ادِقُوا أَقْلَامَكُمْ وَ قَارِبُوا بَيْنَ سَطُورِكُمْ وَ احْدِفُوا عَنِّي فُضُولَكُمْ وَ اقْصِدُوا قَصَدَ الْمَعَانِي

ص: 426

1- قلم، آیه 1.

2- علق، آیه 1-5.

وَأَيَّاكُمْ وَالْأَكْثَارَ فَإِنَّ أَمْوَالَ الْمُسْلِمِينَ لَا تَحْتَمِلُ الْأَضْرَارَ؛ نوک قلم ها را تیز کنید و سطور را به هم نزدیک سازید و مطالب اضافی را در نامه هایی که برای من می نویسید حذف کنید و مقصودتان بیان معانی باشد (نه لفاظی و بازی با الفاظ) و از پرگویی بپرهیزید، زیرا اموال مسلمانان تاب تحمل این ضررها را ندارد» (1).

ولی با کمی دقت روشن می شود که این دو دستور منافاتی با هم ندارند؛ کلام نخست اشاره به رعایت زیبایی های معقول است و کلام دوم اشاره به اسراف و افراط در این گونه مسائل. شاهد آن کلمه اضرار است که در آخر حدیث دوم آمده است؛ یعنی نباید افراط کاری به جایی برسد که موجب ضرر به بیت المال شود.

متأسفانه امروز هم از این افراط کاری ها هم در نامه ها و هم در مجلات علمی و غیر علمی مشاهده می شود. گاه یک نامه دوخطی را در یک صفحه بزرگ کاغذ مرغوب می نویسند و در پاکتی به همان اندازه می گذارند در حالی که برای این گونه نامه ها می توان کاغذ و پاکت های کوچک تری انتخاب کرد.

همچنین در بسیای از مجله ها گاه نصف بیشتر صفحه را با عکس های مبهم و نامعقول پر می کنند و تنها در مقدار کمی از صفحه به ذکر مطالب می پردازند.

ص: 427

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَالْأَمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ.

امام (علیه السلام) فرمود:

من، یعسوب (و پیشوای) مؤمنانم، و مال و ثروت، یعسوب (و پیشوای) بدکاران است. (1)

مرحوم سید رضی در ذیل این گفتار حکیمانه می گوید: معنی این سخن آن است که مؤمنان از من پیروی می کنند و بدکاران از مال، همان گونه که زنبوران عسل از یعسوب و رئیس خود پیروی می کنند. (قَالَ الرَّضِيُّ: وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَتَّبِعُونَنِي، وَالْفُجَّارَ يَتَّبِعُونَ الْأَمَالَ كَمَا تَتَّبِعُ النَّحْلُ يَعْسُوبَهَا، وَ هُوَ رَئِيسُهَا).

ص: 429

1- سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب؛ در مصادر نهج البلاغه این سخن در واقع برگرفته از حدیث رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) است که با دو تعبیر مختلف آن را خطاب به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بیان فرموده؛ در تعبیری فرموده است: «أَنْتَ يَعْسُوبُ الدِّينِ» و در بیان دیگر: «أَنْتَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ» و هر دو یک معنا دارد، زیرا یعسوب به معنی پادشاه زنبوران عسل است که وقتی حرکت می کند همه دنبال او حرکت می کنند. سپس می افزاید: از جمله کسانی که تعبیر اول را آورده اند ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء است. وی آن را از طریق انس بن مالک نقل کرده و از کسانی که تعبیر دوم را آورده اند ابن عبدالبرّ در کتاب استیعاب و ابن حجر در الاصابة و ابن اثیر در اسدالغابة است. کتابی که در این کلام را به طور کامل ذکر کرده کنزالعمال با کمی تفاوت است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 245).

امام (علیه السلام) در این حکمت، تفاوت پیشوای مؤمنان را با پیشوای فاجران چنین بیان می کند: «من، یعسوب (و پیشوای) مؤمنانم، و مال و ثروت، یعسوب (و پیشوای) بدکاران است»؛ (أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ).

آن گاه مرحوم سید رضی می گوید: «معنی این سخن آن است که مؤمنان از من پیروی می کنند؛ اما فاجران به دنبال ثروتند، همان گونه که زنبوران عسل از یعسوب یعنی رئیس خود پیروی می کنند»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَتَّبِعُونَنِي، وَالْفُجَّارَ يَتَّبِعُونَ الْمَالَ كَمَا تَتَّبِعُ النَّحْلُ يَعْسُوبَهَا، وَهُوَ رَئِيسُهَا).

«یعسوب» به ملکه زنبوران عسل گفته می شود که هرگاه به پرواز درآید تمام زنبورانی که در آن کندو با او زندگی می کردند به دنبال او به پرواز درمی آیند. سپس به رئیس هر قومی یعسوب اطلاق شده است.

عجیب این است که بعضی از ارباب لغت، امیر و رئیس زنبوران عسل را مذکر شمرده اند، در حالی که به یقین مؤنث است و به همین دلیل همه جا در فارسی از آن به ملکه یاد می کنند. واقعیت عینی نیز همین معنا را تأیید می کند که ملکه از جنس ماده باشد نه نر.

در واقع امام (علیه السلام) تفاوت افراد باایمان را که به معنویات می اندیشند با افراد مادی و بی ایمان که تنها به ثروت می اندیشند، بیان کرده، می گوید: من پیشوای

مؤمنانم؛ ولی پیشوای فاجران مال و ثروت است. در عصر آن امام (علیه السلام) این معنا به خوبی آشکار شد: عده ای دنیاپرست از اطرافیان آن حضرت، او را رها کرده و به دلیل وعده های هنگفت مالی معاویه به شام رفتند و به او پیوستند و با این عمل باطن خود را آشکار کردند.

در واقع آنچه امام (علیه السلام) در این جا فرموده محک خوبی است برای شناختن افراد در هر عصر و زمان. افراد به ظاهر باشخصیت و مؤمنی را دیدیم که خود را به اموال نامشروع فروختند در حالی که مؤمنان راستین گاهی با فقر زندگی می کردند و در برابر آن اموال زانو نمی زدند.

همان گونه که پیش از این اشاره شد، این لقب را رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) داده است.

ذهبی در میزان الاعتدال از ابن عباس نقل می کند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به ام سلمه فرمود: «إِنَّ عَلِيًّا لَحَمُّهُ مِنْ لَحْمِي وَهُوَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى مِثِّي غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ ای ام سلمه! گوشت علی از گوشت من است و او نسبت به من به منزله هارون (برادر موسی) نسبت به موسی است جز این که بعد از من پیغمبری نخواهد بود».

سپس ابن عباس می افزاید: «به زودی فتنه ای در میان مسلمانان پیدا می شود، کسی که در آن فتنه گرفتار شود نباید دو چیز را رها کند: قرآن و علی بن ابی طالب را».

ابن عباس در پایان می گوید: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم در حالی که دست علی را گرفته بود می فرمود: «هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ أَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ فَارُوقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ هُوَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَالُ يَعْسُوبُ الظَّالِمَةَ؛ علی اولین کسی است که به من ایمان آورد و نخستین کسی است که روز قیامت با من مصافحه می کند و او فاروق این امت است؛ یعنی حق

را از باطل جدا می کند و او یعسوب و پیشوای مؤمنان است در حالی که مال، یعسوب ظالمان است»⁽¹⁾.

همچنین همین مضمون تقریباً با همین عبارت در انساب الاشراف بلاذری از ابوذر نقل شده است.⁽²⁾

همین معنا با عبارات مختلفی در کتب دیگر اهل سنت آمده است، برای توضیح بیشتر به کتاب شریف الغدیر، ج 2، ص 313 مراجعه کنید.

ص: 432

1- میزان الاعتدال ذهبی، ج 2، ص 3.

2- انساب الاشراف، ص 118.

وَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ: مَا دَفَنْتُمْ نَبِيِّكُمْ حَتَّى اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لِأَنَّهُ لَا فِيهِ، وَلَكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ: «اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ فَقَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ».

بعضی از یهودیان به امام (علیه السلام) گفتند: هنوز پیامبرتان را دفن نکرده بودید درباره اش اختلاف کردید!

امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

ما در مورد آنچه از (وصایای) او رسیده بود اختلاف کردیم، نه درباره خودش؛ اما شما پس از عبور از دریا (و غرق شدن فرعونیان) هنوز پاهایتان خشک نشده بود به پیامبر خود گفتید: برای ما هم بتی بساز همان گونه که این قوم (اشاره به بت پرستانی است که مشاهده کردند) بت هایی دارند و موسی به شما گفت: شما مردم نادانی هستید (که بعد از این همه معجزات الهی در توحید شک می کنید). (1)

ص: 433

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر تصریح می کند که این کلام شریف را جماعتی از علما به صورت های گوناگون نقل کرده اند که هرگاه آن کلمات را کنار هم قرار دهیم باور می کنیم که هر کدام از آن ها مصدر مخصوص به خود داشته اند؛ از جمله سید مرتضی؛ در امالی، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود، زمخشری در کشاف، سبط بن جوزی در تذکرة الخواص، نویری در نهاية الإرب و ابن قاسم در روض الاخیار (با تلخیص). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 247).

در این کلام شریف، امام علی (علیه السلام) پاسخ دندان شکنی به ایراد بعضی از یهودیان می دهد که از روی سرزنش به امام (علیه السلام) عرض کردند: «شما هنوز پیغمبرتان را دفن نکرده بودید درباره او اختلاف کردید»؛ (وَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ: مَا دَفَنْتُمْ نَبِيَّكُمْ حَتَّى اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ).

«امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: ما درباره او اختلاف نکردیم، بلکه در آنچه از طرف او به ما رسیده بود در امر خلافت اختلاف کردیم؛ ولی شما در (زمان حیات موسی) پس از عبور از نیل (با مشاهده آن همه معجزات) هنوز پاهایتان خشک نشده بود به پیامبرتان گفتید: برای ما بتی قرار بده، همان گونه که آن ها (اشاره به بت پرستانی است که بر سر راهشان بودند) بت هایی دارند و موسی به شما گفت: شما جمعیت نادانی هستید. (چرا که این همه معجزات را دیده اید و هنوز در اصل توحید فرو مانده اید)»؛ (فَقَالَ (عَلِيهِ السَّلَام) لَهُ: إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ، وَ لَكِنَّكُمْ مَا جَفْتُمْ أَرْجُلَكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ: (اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ فَقَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ)).

از این حدیث شریف استفاده می شود که اسلام، آزادی و سببی به غیر مسلمانان در محیط اسلام داده بود که حتی افراد عادی یهودی می توانستند رئیس مسلمانان را به چالش بکشند و سؤال معناداری مطرح سازند و حتی مسلمانان را سرزنش کنند که چرا هنوز پیغمبرتان مدفون نشده بود اختلاف کردید؟ اما هنگامی که با پاسخ دندان شکنی روبرو می شدند گاه چنان تحت تأثیر قرار می گرفتند که دین اسلام را برمی گزیدند چنان که در بعضی از کتاب ها پس از نقل این روایت می خوانیم: «فَأَسْلَمَ الْيَهُودِيُّ؛ آن مرد یهودی، مسلمان شد».(1)

امام (علیه السلام) در این پاسخ دست روی نقطه حساسی گذاشت و آن این که ما در مورد پیغمبر و اصول دینمان هیچ اختلافی نداریم؛ خدا را به یگانگی می شناسیم و پیغمبرمان را خاتم انبیا می دانیم؛ ولی شما بعد از دیدن آن معجزات عجیب، شکافتن دریا و عبور توأم با سلامت از جاده ای که میان دریا نمایان شد و سپس غرق شدن فرعون و لشکرش در همان جاده بر اثر جمع شدن آب دریا، با این همه چشمتان که به بت های بت پرستان افتاد، هوس بت پرستی کردید و گفتید: ای موسی! تو هم برای ما بتی بساز مانند آن ها. آری، شما در اصل توحید که مهم ترین اصل دین است با پیغمبرتان به مخالفت برخاستید.

تعبیر «إِنَّمَا اِخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ» عبارت فصیح و کوتاهی است که تمام مطلب را دربر دارد.

البته مفهوم این سخن آن نیست که امامت جزء فروع دین است آن گونه که ابن ابی الحدید به آن اشاره کرده(2)، بلکه منظور امام (علیه السلام) این است که ما در اصل توحید و نبوت هیچ گونه اختلافی با هم نداریم ولی شما، هم در توحید به شک افتادید و هم به مخالفت با پیامبرتان برخاستید و این دو قابل مقایسه با اختلاف ما نیست.

ص: 435

1- بهج الصباغه، ج 4، ص 485 (به نقل از ابن جوزی در تذکرة الخواص).

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 19، ص 225.

علامه شوشتري؛ در شرح نهج البلاغه خود پاسخ امام (عليه السلام) را پاسخ جدلي براي خاموش کردن دشمن دانسته است و گرنه اختلاف مسلمانان را اگرچه در ظاهر مربوط به چیزی می داند که از پیغمبر (صلى الله عليه و آله) درباره امامت رسیده؛ ولی در باطن می گوید که اختلاف بر سر خود پیغمبر (صلى الله عليه و آله) بوده است و به تعبیر دیگر، گروهی به مخالفت با پیامبر (صلى الله عليه و آله) برخاسته بودند. (1)

باید توجه داشت که اجتماع کنندگان در سقیفه به بهانه این که پیغمبر (صلى الله عليه و آله) نصی درباره امر ولایت و خلافت نداشته و آن را به خود ما واگذار کرده است، پس خلیفه را باید خودمان تعیین کنیم، خلیفه را برگزیدند و این به آن معناست که همگی به پیامبر (صلى الله عليه و آله) احترام می گذاشتند، اما با بعضی از گفته های او با توجیه نادرست مخالفت می کردند.

قابل توجه است که جواب امام (عليه السلام) به این یهودی این پیام را برای همه مسلمانان دارد که نباید اختلافاتشان را در برابر دشمن پررنگ کنند، بلکه اگر اختلافی هست آن را کمرنگ نشان دهند. به عکس آنچه امروز از بعضی از افراد نادان می بینیم که اصرار دارند اختلافات مذهبی را به اصل اسلام و توحید و خداپرستی بازگردانند.

ص: 436

1- شرح نهج البلاغه علامه شوشتري، ج 4، ص 489.

وَ قِيلَ لَهُ (عليه السلام): بِأَيِّ شَيْءٍ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا لَقِيتُ رَجُلًا إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ.

از امام (عليه السلام) سؤال شد: چه چیزی سبب گردید در میدان نبرد بر همتایان خود غالب شوی؟

امام (عليه السلام) فرمود:

من با هیچ کس روبرو نشدم جز این که مرا بر ضد خود کمک کرد! (1)

شریف رضی می گوید: امام (عليه السلام) به این اشاره می کند که هیبتش در دل ها جای گرفته بود و مبارزان، مقهور هیبت او می شدند (و از پای در می آمدند). (قَالَ الرَّضِيُّ: يُومَىءُ بِذَلِكَ إِلَى تَمَكُّنِ هَيْبَتِهِ فِي الْقُلُوبِ).

ص: 437

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر از ابو حیان توحیدی در کتاب البصائر و الذخائر (متوفای 380) که قبل از سید رضی می زیسته همین کلام شریف را با تفاوت قابل ملاحظه ای نقل کرده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 248). علامه مجلسی (رحمه الله) در بحار الانوار این روایت شریف را از کتاب مناقب ابن شهر آشوب با تفاوت روشنی نقل می کند و آن چنین است: «قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) بِمِ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ قَالَ بِتَمَكُّنِ هَيْبَتِي فِي قُلُوبِهِمْ». (بحار الانوار، ج 41، ص 72).

می دانیم که امام (علیه السلام) در تمام نبردها با دشمنان خود، پیروز شد و همین امر سبب گردید که «بعضی از آن حضرت سؤال کردند: چه چیزی سبب شد در برابر همتایان خود پیروز شوی؟»؛ (وَقِيلَ لَهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) : يَا أَيُّ شَيْءٍ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ).

«اَقْرَان» جمع «قِرْن» (بر وزن فکر) به معنای همتا و همطراز است.

امام (علیه السلام) در پاسخ، به یک نکته روانی مهم اشاره کرد، فرمود: «من با هیچ کس رو برو نشدم مگر این که مرا بر ضد خود کمک کرد!»؛ (فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : مَا لَقَيْتُ رَجُلًا إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ).

سید رضی (رحمه الله) این کلام امام (علیه السلام) را چنین تفسیر می کند: امام (علیه السلام) به این اشاره می فرماید که هیبتش آن چنان در دل ها جای گرفته بود که مبارزان، مقهور هیبت او می شدند (و از پای در می آمدند).

(قَالَ الرَّضِيُّ: يُومَىءُ بِذَلِكَ إِلَى تَمَكُّنِ هَيْبَتِهِ فِي الْقُلُوبِ).

بدون شک یکی از مهم ترین عوامل پیروزی و شکست، مسئله قدرت روحیه و ضعف آن است. لشکری که خود را غالب و پیروز می داند و دارای روحیه ای بالاست به یقین بر دشمن غلبه می کند و هرگاه گرفتار ضعف و شکست روحی گردد غالباً گرفتار شکست می شود، هر چند از نظر عدّه و عدّه بر دشمن فزونی داشته باشد.

تمام عرب آوازه شجاعت علی (علیه السلام) را شنیده بودند. به خصوص بعد از جنگ خندق و شکست قوی ترین مرد عرب «عمرو بن عبدود» این آوازه بلندتر شد و همه جا را فراگرفت. به همین دلیل هنگامی که قدم به میان میدان نبرد می گذاشت کسانی که در برابر آن حضرت قرار می گرفتند از همان آغاز خود را می باختند و همین خودباختگی ضربه ای بر قوای آن ها وارد می کرد به گونه ای که از مقابله با مولا (علیه السلام) ناتوان می شدند.

در آیات قرآن نیز به کرار به این نکته اشاره شده که خدا گاهی مسلمان ها را به وسیله رُعبی که در دل دشمنانشان می انداخت یاری و چیره می کرد. خدا در مورد پیروزی لشکر اسلام در میدان نبرد می فرماید: (إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ)؛ «و (به یاد آر) موقعی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد: من با شما هستم؛ کسانی را که ایمان آورده اند، ثابت قدم دارید! به زودی در دل های کافران ترس و وحشت می افکنم؛ ضربه ها را بر بالاتر از گردن (بر سرهای دشمنان) فرود آرید! و همه انگشتانشان را قطع کنید!». (1)

به این ترتیب در جنگ بدر یکی از عوامل مهم پیروزی مسلمانان، رعب و وحشتی بود که خدا از آن ها در دل دشمن افکنده بود.

در مورد یهود بنی قریظه که در جنگ احزاب به یاری مشرکان برخاسته بودند و پس از شکست احزاب، لشکر اسلام به سراغ آن ها رفت، می فرماید: (وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا)؛ «و خدا گروهی از اهل کتاب (یهود) را که از آنان (مشرکان عرب) حمایت کردند از قلعه های محکمشان پایین کشید و در دل هایشان رعب

ص: 439

افکند؛ (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می رساندید و گروهی را اسیر می کردید!»، (1)

در این جا نیز رعب و وحشت به عنوان عامل تعیین کننده سرنوشت جنگ ذکر شده است.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) یکی از ویژگی های پنج گانه خود را این می شمارد: «و نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ؛ خدا به وسیله ترسی که از هیبت من در دل های مخالفان می افکند مرا بر آن ها پیروز می ساخت.» (2)

درباره قیام حضرت مهدی (علیه السلام) نیز از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است: «الْقَائِمُ مَنصُورٌ بِالرُّعْبِ؛ حضرت مهدی (علیه السلام) به وسیله رعب و وحشتی که از هیبت او به دل های مخالفان می افتد از سوی خدا یاری می شود.» (3)

مرحوم مفید در کتاب ارشاد نقل کند: هنگامی که احزاب شکست خوردند و فرار کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله) تصمیم به مبارزه با بنی قریظه گرفت چون به حمایت از احزاب برخاسته بودند و علی (علیه السلام) را با سی نفر از طایفه خزرج به سوی آن ها فرستاد و فرمود: بین آیا بنی قریظه وارد قلعه های خود شده اند یا نه؟ هنگامی که امام (علیه السلام) نزدیک دیوار بلند قلعه آن ها رسید شنید آن ها (به مسلمانان) ناسزا می گویند. خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگشت و ماجرا را گزارش داد. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آن ها را رها کن، خدا به زودی ما را بر آن ها غالب می کند. کسی که تو را بر عمرو بن عبدود پیروز کرد تنهایت نخواهد گذاشت. بایست تا لشکر اسلام گرد تو جمع شوند و بشارت باد بر تو پیروزی از سوی خداوند. «فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ نَصَرَ رَنِي بِالرُّعْبِ مِنْ بَيْنِ يَدَي مَسِيرَةِ شَهْرٍ؛ زیرا خداوند مرا از طریق رعب (در دل

ص: 440

1- احزاب، آیه 26.

2- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 240، ح 724.

3- بحار الانوار، ج 52، ص 191، ح 24.

دشمنان) با فاصله یک ماه پیروز کرده است». اشاره به این که هنگامی که خبر حمله ما را بشنوند و میان ما و آن ها یک ماه راه باشد مرعوب شده و روحیه خود را از دست می دهند. در ادامه حدیث آمده است که سرانجام لشکر اسلام از همین طریق پیروز شد. [\(1\)](#)

ص: 441

1- ارشاد مفید، ج 1، ص 109.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِإِنِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ:

يَا بُنَيَّ، إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ، فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقِصَةٌ لِلدِّينِ! مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ، دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ.

امام (علیه السلام) به فرزندش محمد بن حنفیه فرمود:

فرزندم! از فقر برای تو می ترسم، پس، از آن به خدا پناه ببر، چرا که فقر، هم دین انسان را ناقص می کند، هم عقل او را مشوش می سازد و هم مردم را به او و او را به مردم بدبین می کند. (1)

ص: 443

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ در مصادر این گفتار حکیمانه را از عده ای از معاریف مانند زمخشری در ربیع الابرار و وطواط در غرر الخصائص الواضحه و آمدی در غررالحکم نقل می کند اما با تعبیرات متفاوتی که نشان می دهد از منابع دیگری گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 248).

امام (علیه السلام) در این کلام حکیمانه، آثار سوء و وحشتناک فقر را برای فرزندش محمد بن حنفیه برمی شمارد، می فرماید: «فرزندم! من از فقر برای تو می ترسم، بنابراین از آن به خدا پناه ببر»؛ (وَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ: يَا بُنَيَّ، إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ).

سپس دلیل آن را در سه جمله کوتاه و پرمعنا بیان می فرماید: «زیرا فقر، دین انسان را ناقص و عقل او را مشوش می سازد و مردم را به او و او را به مردم بدبین می کند»؛ (فَإِنَّ الْفَقْرَ مُنْقِصَةٌ لِلدِّينِ! مَذْهَبَةٌ لِلْعَقْلِ، دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ).

به یقین منظور از فقر در این کلام نورانی، فقر مادی است. این که چگونه فقر مادی سبب نقصان دین می شود دلیلش روشن است، زیرا انسان تحت فشار فقر ممکن است تن به گناهیانی بدهد و برای به دست آوردن مال، فکر حلال و حرام آن نباشد و یا تحت عنوان ضرورت و اضطرار بعضی از محرمات را برای خود حلال بشمارد.

این احتمال نیز هست که فقر گاهی سبب تزلزل اعتقاد انسان به خدا می شود، زیرا از یک سو شنیده است که خدا رزاق و روزی رسان است و رزق همه را تضمین کرده و از طرف دیگر خود را در فقر و تنگدستی می بیند و این مایه سوءظنش به خدا و وعده های الهی می شود، بنابراین هم نقص اعتقادی و هم

نقص عملی دامن فقیر را می‌گیرد به خصوص اگر انسان کم ظرفیت و پایه اعتقادات او سست باشد.

اضافه بر این، از نظر اخلاقی نیز گرفتار مشکل می‌شود، زیرا کینه و حسد و بخل و صفات دیگری از این قبیل دامن فقیر را در بسیاری از اوقات می‌گیرد.

اما این که عقل را مشوش می‌سازد نیز به تجربه ثابت شده است. افراد گرسنه و فقیر هر چند عقل نیرومندی داشته باشند توان فکر کردن و اندیشیدن را از دست می‌دهند و حتی گاه در مسائل ساده زندگی گرفتار اشتباه می‌شوند و قدرت تفکر و تصمیم‌گیری را به دلیل فقر و پریشانی از دست می‌دهند.

جمله «دَاعِيَةٌ لِلْمَمْتِ؛ موجب بدبینی می‌گردد» دارای دو تفسیر است: نخست این که مردم از چنین شخصی فاصله می‌گیرند و حتی او را مزاحم خود تصور می‌کنند و دیگر این که او هم از مردم فاصله می‌گیرد، چرا که بسیاری از اوقات فکر می‌کند مردم اسباب فقر او را فراهم کرده‌اند و حق او را خورده و او را بر خاک سیاه نشانده‌اند، بنابراین از دو سو خشم و ناخرسندی حاصل می‌شود.

نکته: فقر و غنا

تاکنون به مناسبت‌های مختلف با توجه به کلمات مولا امیر مؤمنان (علیه السلام) بحث‌هایی در مورد فقر و غنا کرده‌ایم. به سبب اهمیت این موضوع و پاره‌ای از ابهامات یا اشتباهات، لازم است باز هم درباره نظر اسلام در مورد این دو موضوع بحث کنیم.

در این که آیا غنا و بی‌نیازی افضل است یا فقر، در میان دانشمندان، اختلافی دیده می‌شود. هر یک از طرفداران این دو به آیاتی از قرآن مجید یا روایات اسلامی استدلال کرده‌اند.

طرفداران افضلیت غنا می گویند: خدا در کتابش از مال با تعبیر «خیر» یاد کرده است؛ مانند: (إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي) (1) که در داستان سلیمان (علیه السلام) آمده است. همچنین در آیه وصیت می خوانیم: (إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ) (2) نیز در داستان نوح (علیه السلام)، مال را یکی از نعمت های مهم الهی شمرده، می فرماید: (وَيُؤْمِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ) (3) و در حدیث معروف آمده است: «نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْغِنَى؛ غنا بهترین وسیله برای رسیدن به تقواست». (4) دلیل آن هم روشن است و آن این که برای رسیدن به کارهای خیر، حل مشکلات مردم، پیشرفت های علمی، جهاد در برابر دشمن و نجات بسیاری از مردم از انواع گناهان، منابع مالی ضروری است و افراد تهیدست هرگز به هیچ یک از این امور نمی رسند.

نیز یکی از منت هایی که خداوند بر پیامبر گرامی اش (صلی الله علیه و آله) می گذارد این است که می گوید: (وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى)؛ «خداوند تو را فقیر یافت و بی نیاز و غنی ساخت». (5)

اضافه بر این ها در بسیاری از دعاها از خداوند تقاضای غنا و بی نیازی می کنیم و هرگز تقاضای فقر نمی نمایم، بلکه از فقر به خداوند پناه می بریم. در دعای معروفی که در بسیاری از منابع آمده می خوانیم: «اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِقِصَّةِ لِيكَ عَمَّنْ سِوَاكَ». (6) همچنین در دعایی که صبح و شام خوانده می شود آمده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ ... مِنَ الْفَقْرِ». (7)

ص: 446

1- ص، آیه 32.

2- بقره، آیه 180.

3- نوح، آیه 12.

4- کافی، ج 5، ص 71، ح 1.

5- ضحی، آیه 8.

6- بحار الانوار، ج 92، ص 301، ح 1.

7- کافی، ج 2، ص 526، ح 13.

ولی از سوی دیگر آیات و روایاتی در مذمت غنا به چشم می خورد و آن را مایه طغیان می شمرد: (كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ * أَنْ رَأَى اسْتَعْنَى) (1) و در همین کلمات قصار (حکمت 58) خواندیم: «الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ؛ مال، ماده اصلی همه شهوت هاست».

نیز قرآن مجید، اموال و اولاد را فتنه و (وسیله آزمایش) شمرده است، می فرماید: (أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَتْنَةً). (2) و حدیث «الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَحِرُ» که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده معروف و مشهور است. (3) در حدیث قدسی خطاب به موسی (علیه السلام) که کلینی؛ در کافی نقل کرده است چنین می خوانیم: «یا موسی! إِذَا رَأَيْتَ الْفَقْرَ مُقْبِلًا فَقُلْ مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ وَ إِذَا رَأَيْتَ الْغِنَى مُقْبِلًا فَقُلْ: ذَنْبٌ عَجَلْتُ عُقُوبَتَهُ؛ ای موسی! هنگامی که دیدی فقر روی آورده بگو: ای شعار صالحین! خوش آمدی و هنگامی که بینی غنا روی آورده بگو: لابد گناهی از من سرزده که مجازاتش به سرعت فرارسیده است». (4)

حقیقت این است که هم غنا می تواند خوب یا بد باشد و هم فقر، هرکدام در مرحله ای وضع خاصی به خود می گیرد.

اگر غنا سبب بی نیازی و آمادگی برای انجام کارهای خیر و اجرای عدالت و پیشرفت اهداف الهی گردد، بهترین وسیله است و اگر سبب طغیان و فساد در ارض و دنیاپرستی و هوس بازی و بی خبری از خدا و غفلت از آخرت گردد بدترین وسیله است. به عکس، فقر هرگاه به معنای ساده زیستن، بی اعتنایی به دنیا و ترک وابستگی ها و قناعت به کفاف و عفاف باشد بهترین افتخار است. اما

ص: 447

1- علق، آیه 6 و 7.

2- انفال، آیه 28.

3- بحار الانوار، ج 69، ص 30.

4- کافی، ج 2، ص 263، ح 12.

اگر سبب وابستگی به این و آن و آلودگی به انواع گناهان و سوءظن به خدا و دور ماندن از اطاعت گردد مایه بدبختی و گرفتاری در دنیا و آخرت است.

این سخن را با کلام جالبی از راغب اصفهانی که علامه مجلسی؛ آن را بسیار نیکو شمرده است پایان می دهیم.

او در ماده «فقر» در کتاب مفردات می گوید: فقر در چهار معنا استعمال می شود:

اول: وجود نیازهای ضروری در انسان و در همه موجودات که خدای متعال در آیه شریفه 15 سوره فاطر به آن اشاره فرموده است: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ).

دوم: تهی دست بودن از اموال و وسایل زندگی که در آیه 273 سوره «بقره» به آن اشاره شده است: (لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ).

سوم: فقر نفس، و حرص و آز است و بعید نیست که حدیث مشهور نبوی «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»⁽¹⁾ اشاره به آن باشد و نقطه مقابل آن غنای نفس است.

چهارم: فقر به معنای نیاز و وابستگی به ذات پاک پروردگار است، همان گونه که در دعا وارد شده است: «اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْكَ؛ خداوندا! مرا وابسته به ذات پاک خویش گردان»⁽²⁾.

ص: 448

1- کافی، ج 2، ص 307، ح 4.

2- بحار الانوار، ج 69، ص 31.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِسَائِلٍ سَأَلَهُ عَنْ مُعْضِلَةٍ:

سَلْ تَفْقُهَا، وَلَا تَسْأَلْ تَعْتَنَّا، فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهُ بِالْعَالِمِ، وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهُ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّتِ.

امام (علیه السلام) به کسی که از آن حضرت مسئله پیچیده ای را پرسید فرمود:

همواره برای کسب آگاهی پرسش کن، نه برای ایجاد زحمت، زیرا جاهلی که در طریق فراگیری علم گام برمی دارد شبیه به عالم است و عالمی که از بیراهه می رود شبیه جاهلی است که خود را به زحمت می افکند. (1)

ص: 449

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می نویسد: این گفتار حکیمانه را مرحوم صدوق پیش از سید رضی در کتاب خصال و علل الشرایع آورده است. همچنین میدانی در مجمع الامثال آن را ذکر کرده و نیز تصریح می کند که این سخن را امام (علیه السلام) به مردی از اهل شام در مسجد بیان فرمود که عرض کرد: ای امیرمؤمنان! من از چند چیز می خواهم از شما سؤال کنم که امام (علیه السلام) در پاسخش کلام فوق را بیان کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 249).

شرح و تفسیر: جست و جوگران حقیقت طلب و عالمان بهانه جو

امام (علیه السلام) در این سخن حکیمانه سؤال صحیح را معرفی کرده و تفاوت جست و جوگران حق طلب را با پرسش کنندگان بهانه جو بیان می‌دارد. «آن حضرت در پاسخ کسی که از مسئله پیچیده‌ای سؤال کرده بود فرمود: برای فراگیری سؤال کن، نه برای ایجاد دردسر (و بهانه جویی)»؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) لِسَائِلٍ سَأَلَهُ عَنْ مُعْضَلَةٍ سَلُّ تَفْقَهَا، وَلَا تَسْأَلْ تَعْتًا).

«مُعْضَلَةٌ» به معنای مسئله پیچیده‌ای است که انسان را به زحمت می‌اندازد.

«تعتت» به معنای به زحمت افکندن است.

آن‌گاه دلیلی برای این سخن بیان می‌کند که خود درس بزرگی است، می‌فرماید: «زیرا جاهلی که در مسیر فراگیری علم گام برمی‌دارد شبیه عالم است و عالمی که از بیراهه می‌رود شبیه جاهلی است که هدفش بهانه جویی و به زحمت افکندن است»؛ (فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهُ بِالْعَالِمِ، وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهُ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَنَّتِ).

«تَعَسَّفَ» به معنای بیراهه رفتن است.

اشاره به این که برای رسیدن به مطلوب و حل مشکلات، نخست انسان باید روح حقیقت جویی و حق طلبی را در خود زنده کند. در غیر این صورت راه به جایی نخواهد برد. افرادی که بر اثر جهل و نادانی، قبلاً درباره بعضی از مسائل

موضع گیری کرده اند و سپس به سراغ عالمی می روند و از او سؤال می کنند، به یقین هر آنچه را که برخلاف میل آن ها باشد نخواهند پذیرفت یا در آن تردید می کنند. به عکس، کسی که تصمیم گیری خاصی درباره مسائل نکرده و برای حل مشکلات خود به سراغ عالم می رود تا پرده های جهل و نادانی را کنار زده او را به حقیقت امر آگاه سازد چنین جاهلی شبیه عالم است و آن عالم بهانه جوی بیراهه رو شبیه جاهل، چون هرگز حرف حق را که برخلاف تمایلات اوست نمی پذیرد.

علامه مجلسی؛ در جلد 10 بحار الانوار، بابی تحت عنوان «سؤالات مرد شامی از امیرمؤمنان (علیه السلام) در مسجد کوفه» باز کرده و کلام شریف مورد بحث را به صورت بسیار مبسوطی در آن آورده است. از امام حسین (علیه السلام) نقل می کند که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در مسجد جامع کوفه بود، مردی شامی برخاست و سؤالاتی از آن حضرت کرد (و چون قرائن نشان می داد هدفش رسیدن به حق نیست بلکه منظورش امتحان و بهانه جویی است) امام (علیه السلام) فرمود: برای درک حقایق سؤال کن نه برای بهانه جویی و به زحمت افکندن. در این جا چشم های مردم به سوی این صحنه متوجه شد. آن مرد شامی عرض کرد: به من خبر ده اولین چیزی که خدا آفرید چه بود؟ فرمود: اولین مخلوق خدا نور بود. آن گاه سؤالاتی درباره آفرینش کوه ها و نامیده شدن مکه به «ام القری» و طول ماه و خورشید و جزر و مد و اسم واقعی ابلیس در آسمان ها و چگونگی نامیده شدن آدم به آدم و دو برابر بودن ارث مرد نسبت به زن و مقدار عمر حضرت آدم و اولین کسی که شعری سرود و سؤالات زیاد دیگری از این قبیل کرد که مرحوم علامه مجلسی آن ها را در حدود هشت صفحه ذکر کرده است. (1)

ص: 451

علمای اخلاق برای عالم و متعلم، هرکدام حقوقی برشمرده اند که بدون رعایت آن ها مسئله تعلیم و تربیت ناقص خواهد بود. این حقوق در بسیاری از موارد برگرفته از روایات یا آیات قرآن و گاه از دلیل عقل و بنای عقلاست.

در حدیثی از امیرمؤمنان (علیه السلام) می خوانیم: «إِنَّ مِنْ حَقِّ الْعَالِمِ أَنْ لَا تُكْثِرَ عَلَيْهِ السُّؤَالَ... وَلَا تُكْثِرُ مِنْ قَوْلِ قَالٍ فُلَانٌ وَقَالَ فُلَانٌ خِلَافاً لِقَوْلِهِ وَلَا تَضَعْ جَرْ بَطُولِ صِدْقِهِ فَإِنَّمَا مَثَلُ الْعَالِمِ مَثَلُ النَّخْلَةِ يُنْتَظَرُ بِهَا مَتَى يَسْقُطُ عَلَيْكَ مِنْهَا شَيْءٌ؛ حَقُّ عَالِمٍ أَنْ اسْتَكْبَرَ مِنْهُ مَا اسْتَكْبَرَ مِنْهُ... وَدَرِ مَحْضَرِ أَوْ كِفْتَارِ أَيْنَ وَآنَ رَابِعًا ضِدَّ أَوْ نَقْلَ نَمَائِي وَاز طُولِ مَصَاحِبَتِ بَا أَوْ اظْهَارِ نَارَاحَتِي نَكْنِي، زِيْرَا مَثَلُ عَالِمٍ مَثَلُ دَرَجَتِ نَخْلٍ اسْتَكْبَرَ مِنْهُ مَا اسْتَكْبَرَ مِنْهُ... وَاز طُولِ مَصَاحِبَتِ بَا أَوْ اظْهَارِ نَارَاحَتِي نَكْنِي، زِيْرَا مَثَلُ عَالِمٍ مَثَلُ دَرَجَتِ نَخْلٍ اسْتَكْبَرَ مِنْهُ مَا اسْتَكْبَرَ مِنْهُ...» (1).

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «إِذَا جَلَسْتَ إِلَى الْعَالِمِ فَكُنْ عَلَى أَنْ تَسْمَعَ أَحْرَصَ مِنْكَ عَلَى أَنْ تُقُولَ وَتَعْلَمَ حُسْنَ الْإِسْتِمَاعِ كَمَا تَعْلَمُ حُسْنَ الْقَوْلِ وَلَا تَقْطَعْ عَلَى حَدِيثِهِ؛ هِنْكَامِي كِه زِدْ عَالِمِي مِي نَشِينِي بِيْشْ از آنچه مایل هستی بگویی سکوت کن و از او بشنو و خوب گوش دادن را بیاموز همان گونه که خوب سخن گفتن را می آموزی و هرگز کلام او را قطع مکن» (2).

از جمله نکاتی که از داستان موسی و خضر (علیهما السلام) در قرآن مجید استفاده می شود این است که در برابر عالم نباید عجله و بی تابی نشان داد، بلکه باید صبر کرد تا حقیقت را بیان کند.

ص: 452

1- بحارالانوار، ج 2، ص 43، ح 9.

2- بحارالانوار، ج 2، ص 43، ح 11.

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ:

لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَأَرَى، فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِئْنِي.

هنگامی که ابن عباس نظر خود را به عنوان مشاور در محضر امام (علیه السلام) ارائه کرد امام (علیه السلام) با عقیده او موافقت ننمود و فرمود:

تو حق داری نظر مشورتی خود را به من بگویی و من روی آن بیندیشم و تصمیم نهایی را بگیرم اما اگر با تو مخالفت کردم (و نظر تو را نپذیرفتم) باید از من اطاعت کنی. (1)

ص: 453

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب این کلام حکیمانه را از تاریخ طبری و از مروج الذهب مسعودی نقل کرده است با اضافاتی که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 249). افزون بر این ابن اثیر نیز در کتاب تاریخ خود به نام کامل این داستان را نقل کرده است. (کامل ابن اثیر، ج 3، ص 198).

شأن ورود این حکمت مطابق آنچه طبری و مسعودی در تاریخ خود نوشته اند چنین بوده است که ابن عباس به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پیشنهاد کرد معاویه را در حکومت شام ابقا کند تا بیعت نماید سپس می تواند او را از آن مقام عزل کند. امام (علیه السلام) این گفتار حکیمانه را به او فرمود که «تو حق داری نظر مشورتی خود را به من بگویی و من روی آن بیندیشم و تصمیم بگیرم؛ اما اگر با تو مخالفت کردم (و نظر تو را نپذیرفتم) باید از من اطاعت کنی»؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَّهِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَأَرَى، فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِعْنِي).

شیخ محمد عبده بر جملات مذکور می افزاید که این سخن را امام (علیه السلام) زمانی بیان فرمود که ابن عباس پیشنهاد کرد فرمانداری بصره را به طلحه و فرمانداری کوفه را به زبیر دهد و معاویه را در فرمانداری شام ابقا کند تا آرامشی در دل ها پیدا شود و بیعت مردم کامل گردد و خلافت تثبیت شود. امیر مؤمنان (علیه السلام) به ابن عباس فرمود: «لَا أُفِيدُ دِينِي بِدُنْيَا غَيْرِي وَ لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ...»؛ من حاضر نیستم دینم را به سبب دنیای دیگری فاسد کنم. تو می توانی نظر مشورتی خود را به من بدهی...» (1).

ص: 454

آنچه ابن عباس در این جا بیان کرد تنها نظر خود او نبود و احتمالاً گروه دیگری از سیاستمداران عصر امام (علیه السلام) چنین می پنداشتند که مماشات با طلحه و زبیر و معاویه عامل پیشرفت کار است. در حالی که اگر این سه نفر بر آن سه نقطه حساس مسلط می شدند به یقین حکومتی غیر اسلامی به وجود می آوردند، چرا که هر سه، دنیاپرست و خودخواه بودند و از چنین افرادی نمی توان انتظار حکومت عادلانه علی (علیه السلام) را داشت و بعد از سلطه آن ها بر کار، امام (علیه السلام) دیگر نمی توانست مانع خودکامگی های آن ها شود و جنگیدن با آن ها برای بازگشتن به راه حق نیز بسیار مشکل تر و پیچیده تر می شد. به خصوص معاویه هرگز دست از حکومت شام بر نمی داشت و مخالفت با بیعت را توجیه می کرد، همان گونه که طلحه و زبیر با این که بیعت کرده بودند با صراحت به مخالفت برخاستند.

مورخ معروف، طبری، در تاریخ خود از ابن عباس نقل می کند که می گوید: پنج روز پس از قتل عثمان وارد مدینه شدم و به سراغ علی (علیه السلام) آمدم. به من گفتند: مغیره نزد حضرت است (و جلسه خصوصی دارد). من دم در نشستم تا مغیره خارج شد و به من سلام کرد. گفت: کی آمدی؟ گفتم: الان. سپس خدمت علی (علیه السلام) رسیدم و عرض کردم: ممکن است بفرمایید که مغیره چه کاری داشت و چرا با شما خلوت کرد؟ فرمود: آری. دو روز بعد از قتل عثمان به من گفت: مطلب خصوصی با تو دارم. من به او اجازه دادم و او گفت: خیرخواهی درباره تو آسان است. تو باقی مانده پیشینیان هستی و من می خواهم تو را نصیحتی کنم و مشورتی به تو بدهم. تمام فرمانداران عثمان را امسال در پست خود تثبیت کن. هنگامی که با تو بیعت کردند و موقعیت تو تثبیت شد هر کدام را خواستی عزل کن و هر کدام را خواستی در پست خود نگاه دار. من به او گفتم: و الله من در دین خودم مداهنه نمی کنم و افراد پست را در کار خودم دخالت نمی دهم. او گفت: اگر این پیشنهاد را قبول نداری هر کس را می خواهی برکنار کن؛ ولی معاویه را

بر سر کار خود بگذار. چون معاویه مرد جسوری است و مردم شام از او شنوایی دارند و دلیل تو در تثبیت او این است که عُمَر ولایت شام را به او سپرده است. به او گفتم: به خدا سوگند! معاویه را حتی به اندازه دو روز در پست خود تثبیت نمی‌کنم. او از نزد من خارج شد. سپس امروز آمد و به من گفت: من دیروز مشورتی به تو دادم و نپذیرفتی. بعداً فکر کردم دیدم حق با تو بوده است. سزاوار نیست تو کارت را با خدعه انجام دهی و تدلیس در امر تو باشد.

ابن عباس می‌گوید: من به علی (علیه السلام) عرض کردم: آنچه اول گفته است به عنوان خیرخواهی بوده و آنچه بعداً گفته نوعی غش و تدلیس بوده است و من مشورت می‌دهم که معاویه را تثبیت کنی اگر بیعت کرد بر من است که او را از جایگاهش برکنار کنم. علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند! من چیزی جز شمشیر به او نخواهم داد....

ابن عباس عرض کرد: من زیاد با امر جنگ آشنا نیستم؛ ولی آیا قول پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را نشنیدی که فرمود: «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ؛ جنگ، خدعه و نیرنگ است؟». امام (علیه السلام) فرمود: آری. عرض کردم: والله اگر پیشنهاد مرا بپذیری من آن‌ها را بعد از ورود در پستشان، چنان خارج می‌کنم که ندانند از کجا این ضربه بر آن‌ها وارد شده و هیچ نقصان و گناهی بر تو نخواهد بود. امام (علیه السلام) فرمود: ای ابن عباس! من بازیچه دست تو و معاویه نیستم. تو مشورتت را در اختیار من بگذار و من اندیشه می‌کنم و اگر با تو مخالفت کردم تو باید از امر من اطاعت کنی. ابن عباس عرض کرد: چنین خواهم کرد، آسان‌ترین حقی که تو بر گردن من داری اطاعت کردن است. (1)

در این جا علامه مجلسی (رحمه الله) در بحار الانوار از امالی شیخ طوسی نقل می‌کند که چون مغیره پیشنهاد فوق را درباره معاویه کرد، امام (علیه السلام) به او فرمود: آیا تو عمر مرا

ص: 456

1- تاریخ طبری، ج 4، ص 440. (حوادث سال 35).

تضمین می کنی که موفق شوم و او را خلع کنم؟ مغیره عرض کرد: نه. امام (علیه السلام) فرمود: آیا خدا از من سؤال نخواهد کرد که چرا او را حتی بر دو نفر از مسلمانان در یک شب تاریک مسلط کردم؟ (وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصُدًا) (1)؛ «من هرگز گمراهان را به عنوان یار و یاور انتخاب نخواهم کرد». (2)

این ها همه نشان می دهد که سیاستمداران ساده اندیش که معاویه و طلحه و زبیر را نشناخته بودند همگی اصرار داشتند که علی (علیه السلام) آن ها را در پست خود ابقا کند و یا پست مهمی به آن ها ببخشد و بعداً در موقع مناسب آن ها را عزل کند. غافل از این که آن ها کسانی بودند که اگر از سوی امام (علیه السلام) تثبیت می شدند تکان دادن آن ها امکان پذیر نبود و چه بسا تصمیم به تجزیه کشور اسلام می گرفتند و هر کدام بخشی را به خود اختصاص می دادند. اضافه بر این، امام (علیه السلام) حاضر نبود برای رسیدن به اهداف سیاسی مرتکب گناه و عصیان شود و افراد فاسد و مفسد را - هر چند برای مدت کوتاهی - بر مسلمانان مسلط کند و از این گذشته امام (علیه السلام) به عثمان توصیه می کرد که عمال فاسد را برکنار سازد چگونه ممکن است خودش آن ها را در مقامشان تثبیت کند؟ پاسخ مردم را در این باره چه بدهد؟

بنابراین بسیار ساده اندیشی است که امام (علیه السلام) به پیشنهاد امثال ابن عباس و مغیره عمل کند و مطمئن باشد بعدها می تواند دست آن ها را از بلاد اسلام و ولایت بر مسلمین قطع سازد.

نکته: اقسام مشورت

از جمله مسائلی که نباید از آن غفلت ورزید این است که مشورت دو گونه

ص: 457

1- کهف، آیه 51.

2- بحارالانوار، ج 32، ص 386.

است: گاه مانند آن چیزی است که در ایام ما در مجالس شورا معمول است که مطلبی را به شور می گذارند و بعد با اکثریت نسبی و در مسائل مهم با اکثریت دو سوم یا کمتر و بیشتر، آن را تصویب می کنند. در این گونه موارد، معیار، نظر اکثریت است.

گاه کسی برای پیشرفت کار خود یک گروه مشورتی انتخاب و در مسائل با آن ها مشورت می کند. در این جا صحبت اکثریت مطرح نیست. او بعد از شنیدن نظر مشاوران، خود می اندیشد اگر نظری را مطابق صواب تشخیص داد عمل می کند و گرنه هر چه را خود می پسندد انجام می دهد.

آنچه در قرآن مجید وارد شده که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خطاب می کند: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) (1)، از نوع دوم است و همچنین آنچه در روایت مورد بحث آمده است. این دو نوع مشورت در دو آیه از قرآن مجید آمده است. در آیه قبل، نوع دوم، و در آیه (وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) (2)، نوع نخست.

ص: 458

1- آل عمران، آیه 159.

2- شوری، آیه 38.

اشاره

وَرَوَى أَنَّهُ (عليه السلام) لَمَّا وَرَدَ الْكُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّينَ مَرَّ بِالشُّبَّامِيِّينَ فَسَدَّ مَعَ بُكَاءِ النِّسَاءِ عَلَى قَتْلَى صِفِّينَ وَخَرَجَ إِلَيْهِ حَرْبُ بْنُ شَرْحِبِيلَ الشُّبَّامِيُّ وَكَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ،

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَتَغْلِبُكُمْ نِسَاؤُكُمْ عَلَى مَا أَسْمَعُ؟ إِلَّا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الرَّئِيسِ،

وَأَقْبَلَ حَرْبٌ يَمْشِي مَعَهُ، وَهُوَ (عليه السلام) رَاكِبٌ،

فَقَالَ (عليه السلام): اِرْجِعْ، فَإِنَّ مَشِيَ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَمَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ.

روایت شده است: امام (علیه السلام) هنگامی که از صفین بازمی گشت به وارد کوفه شد و از محله قبیله «شبابمیان» گذشت. مشاهده فرمود که زنان آن قبیله بر کشتگانشان در صفین گریه می کنند (امام (علیه السلام) ناراحت شد) در این هنگام «حرب بن شرحبیل شبامی» که از شخصیت های آن قبیله بود خدمت آن حضرت رسید.

امام (علیه السلام) به او فرمود:

آیا زنان شما آن گونه که می شنوم بر شما چیره شده اند؟ آیا آن ها را از این ناله های بلند بازنمی دارید؟

«حرب بن شرحبیل» پیاده همراه امام (علیه السلام) حرکت می کرد در حالی که امام (علیه السلام) سوار بر مرکب بود.

بازگرد، زیرا پیاده حرکت کردن شخصی مانند تو در رکاب مثل من، مایه فتنه و غرور برای والی و ذلت و خواری برای مؤمن است. (1)

ص: 460

1- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این ماجرا را نصر بن مزاحم در کتاب صفین به صورت گسترده تری نقل کرده و همچنین طبری در کتاب تاریخ خود در حوادث سنه 37 آن را به طور کامل آورده است. (و به یقیناً ن ها منابع دیگری جز نهج البلاغه داشته اند، زیرا قبل از سید رضی می زیسته اند. افزون بر این، داستان را به شکل مشروح تری نقل کرده اند). (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 250).

امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه به دو نکته مهم اما متفاوت اشاره فرموده است: نخست این که وقتی از صفین بازمی گشت وارد کوفه شد هنگام عبور از محله قبیله شامیان مشاهده کرد که زنان بر کشتگانشان در صفین با صدای بلند گریه می کنند. در این هنگام «حرب بن شرحبیل شامی» که از شخصیت های آن قبیله بود خدمت آن حضرت رسید. امام (علیه السلام) (به عنوان اعتراض) به او فرمود: آیا زنان شما آن گونه که می شنوم بر شما چیره شده اند؟ آیا آن ها را از این ناله های بلند نهی نمی کنید؟؛ (وَرُوِيَ أَنَّهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) لَمَّا وَرَدَ الْكُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّينَ مَرَّ بِالشَّامِيِّينَ فَسَمِعَ بُكَاءَ النِّسَاءِ عَلَى قَتْلِ صِفِّينَ وَخَرَجَ إِلَيْهِ حَرْبُ بْنُ شَرْحِبِيلِ الشَّامِيِّ (1) وَكَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام) لَهُ: أَتَغْلِبُكُمْ نِسَاؤُكُمْ عَلَى مَا أَسْمَعُ؟ إِلَّا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الرَّئِيسِ).

البته گریه کردن برای عزیزان از دست رفته در اسلام ممنوع نیست. در روایت معروفی آمده که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) برای فوت فرزندش ابراهیم گریست (2) و بعد از واقعه احد هنگامی که از کنار خانه عمویش حمزه عبور کرد و دید صدای گریه ای

ص: 461

-
- 1- «شَبَّام» بر وزن «کتاب» نام محلی در شام و نام کوهی در محله بنی همدان در یمن و نام شهری از قبیله حمیر است. (در نسخ نهج البلاغه «شَبَّام» با باء مشدد بر وزن «حمام» ذکر شده که به نظر صحیح نمی رسد).
 - 2- کافی، ج 3، ص 262.

از آن جا بلند نیست اظهار ناراحتی کرد، از این رو زنان مدینه به خانه حمزه رفتند و در آن جا برای او به احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله) عزاداری کردند. (1)

ولی گریستن با صدای بلند و به تعبیر امام (علیه السلام) «رنین» که به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای گریه توأم با فریاد و فغان است، کار خوبی نیست، از این رو امام (علیه السلام) از آن نهی کرد. یا به این دلیل که چنین گریه ای را برای شهدای راه خدا مناسب ندانست چون سبب سست شدن جنگجویان می شود و یا بر اساس قرائنی، به این دلیل که این گریه توأم با جزع و بی تابی و ناسپاسی بوده است.

به هر حال علامه مجلسی (رحمه الله) در جلد 32 بحار الانوار ضمن روایتی که درباره ماجرای صفین نقل می کند در ذیل این داستان آورده است که حرب بن شریبیل به امام (علیه السلام) عرض کرد: اگر یک خانه، دو خانه و سه خانه بود ما می توانستیم آن ها را نهی کنیم؛ ولی از این قبیله صد و هشتاد نفر در صفین شهید شدند و هیچ خانه ای نیست مگر این که صدای گریه از آن بلند است؛ ولی ما مردان گریه نمی کنیم، بلکه خوشحالیم شهیدانی را تقدیم اسلام کرده ایم. امام (علیه السلام) فرمود: خداوند شهیدان و مردگان شما را رحمت کند. (2)

سپس امام (علیه السلام) که بر مرکب سوار بود هنگامی که دید حرب بن شریبیل پیاده همراه وی در حرکت است نکته مهم دیگری را به او گوشزد کرد، فرمود: «بازگرد، زیرا پیاده حرکت کردن شخصی مانند تو در رکاب مثل من، مایه فتنه و غرور برای والی و ذلت و خواری برای مؤمن است»؛ (وَأَقْبَلَ حَرْبٌ يَمْشِي مَعَهُ وَهُوَ (عَلِيهِ السَّلَام) زَاكِبٌ فَقَالَ (عَلِيهِ السَّلَام): إِزْجِعْ، فَإِنَّ مَشْيَ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَ مَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ).

در دنیای دیروز و امروز بسیاریند زمامدارانی که برای کسب جاه و جلال و ابهت و عظمت، گروهی را همراه خود با ذلت می برند تا ثابت کنند مقام

ص: 462

1- بحار الانوار، ج 20، ص 98.

2- بحار الانوار، ج 32، ص 554.

و جلالی دارند؛ ولی اسلام با این گونه مسائل به شدت مخالف است؛ نه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین افرادی را در رکاب خود پذیرفت و نه امیر مؤمنان (علیه السلام). در حکمت 37 نیز شبیه این مطلب آمده بود که وقتی امام (علیه السلام) دید جمعی از مردم شهرستان «انبار» پیاده به دنبال مرکب آن حضرت می دوند ناراحت شد و با زبان اعتراض به آن ها فرمود: «از این کار پرهیزید که در دنیا برای شما مایه مشقت و در قیامت سبب بیچارگی خواهد بود».

شک نیست که این گونه کارها، هم به زیان شخصیت های صاحب مقام تمام می شود هم به زیان توده های مردم. گروه اول گرفتار غرور می شوند؛ غروری که سرچشمه هر گونه مفسده ای است و گروه دوم گرفتار خودکم بینی و عقده حقارت می گردند، بنابراین چنین حرکت های غیر عاقلانه ای برای هر دو طرف زیان بار است.

ص: 463

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ مَرَّ بِقَتْلَى الْخَوَارِجِ يَوْمَ النَّهْرَوَانَ:

بُؤْسًا لَكُمْ لَقَدْ ضَرَكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ،

فَقِيلَ لَهُ: مَنْ غَرَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ (عليه السلام):

الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ، وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ، غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَفَسَحَتْ لَهُمُ بِالْمَعَاصِي، وَوَعَدَتْهُمْ بِالْإِظْهَارِ فَأَفْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ.

امام (عليه السلام) روز جنگ نهروان هنگامی که از کنار کشتگان خوارج می گذشت فرمود:

بدا به حال شما. به یقین کسی که شما را فریب داد به شما ضرر زد.

به امام (عليه السلام) عرض کردند: ای امیر مؤمنان! چه کسی آن ها را فریب داد؟

امام (عليه السلام) فرمود:

شیطان گمراه کننده و نفس اماره به سوء. آن ها را به وسیله آرزوها فریفتند، راه گناه را بر آنان گشودند، نوید پیروزی به آن ها دادند و آنان را به

سرعت به جهنم فرستادند. (1)

ص: 465

1- سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که نظیر همین کلام را طبری در تاریخ معروف خود و مسعودی در مروج الذهبیه صورت مختصرتر و ابن اثیر در کتاب کامل آورده اند. طبری و مسعودی پیش از سید رضی می زیستند و ابن اثیر پس از او. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 250).

می دانیم که خوارج، گروهی متعصب و خشک و بسیار نادان و احمق بودند. خود را برترین خلق خدا می پنداشتند و آینده درخشانی به خود نوید می دادند. آن ها در برابر امیر مؤمنان علی (علیه السلام) قیام کردند و فکر حکومت عراق و تمام بلاد مسلمین را در سر می پروراندند. امام (علیه السلام) به آن ها نصیحت جالب و جامعی کرد به گونه ای که اکثریت آن ها از خواب غفلت بیدار شدند و به سوی امام (علیه السلام) بازگشتند؛ ولی اقلیتی به شدت مقاومت کردند و تقریباً همگی به استثنای چند نفر در میدان نبرد نهروان به خاک افتادند. امام (علیه السلام) گفتار مورد بحث را زمانی بیان کرد که با یاران خود از کنار کشته های آن ها می گذشت، فرمود: «بدا به حال شما، به یقین کسی که شما را فریب داد به شما ضرر زد»؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَقَدْ مَرَّ بِقَتَلَى الْخَوَارِجِ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ: بُؤْسًا لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ عَرَّكُمْ).

«بؤس» در اصل به معنای ضرر و شدت است و جمله «بؤساً لکم» نفرین درباره خوارج نهروان است که گرفتار شدت و زیان شوند.

«عَرَّکم» از ریشه «غرور» به معنای فریب است.

در این جا بعضی از حاضران از امام (علیه السلام) توضیح خواستند و «عرض کردند: چه کسی آن ها را فریب داد؟ امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: شیطان گمراه کننده و نفس اماره به بدی»؛ (فَقِيلَ لَهُ: مَنْ غَرَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ: الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ، وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ).

آری، انسان دو دشمن فریب کار دارد: یکی از برون و دیگری از درون. شیطان از برون و نفس اماره از درون و می دانیم که نفوذ شیطان در صورتی است که نفس اماره بر انسان مسلط باشد. همان گونه که قرآن مجید می فرماید: (إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ)؛ «چرا که او، بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند، تسلطی ندارد. * تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده اند، و آن ها که به او (خدا) شرک می ورزند (و به فرمان شیطان گردن می نهند)» (1).

بعضی از شارحان، جمله «وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ» را جمله حالیه گرفته اند در حالی که هیچ مناسبتی ندارد و بعضی نیز این جمله را با جمله «الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ» مترادف شمرده اند که آن هم کاملاً بی دلیل است. امام (علیه السلام) اشاره به دو دشمن اصلی انسان کرده که از درون و برون به سراغ او می روند.

سپس امام (علیه السلام) طرق نفوذ نفس اماره و شیطان را در وجود انسان، بیان کرده و از سه طریق این نفوذ را تبیین می کند، می فرماید: «آن ها به وسیله آرزوهای دراز، خوارج نهروان را فریفتند و راه گناه را بر آنان گشودند و نوید پیروزی به آن ها دادند و سرانجام آنان را سریعاً به جهنم فرستادند»؛ (غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَفَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي، وَوَعَدَتْهُمْ بِالْإِظْهَارِ فَأَقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ).

ص: 467

«فَسَحَّتْ» از ریشه «فُسَحَّت» به معنای گشایش و «أَظْهَار» به معنای پشتیبانی و پیروزی است.

«اِقْتِحَام» در اصل به معنای ورود در کارهای سخت و هولناک است. سپس به ورود در هر کار دشواری اطلاق شده است.

آن‌ها به گمان این که بر امیرمؤمنان (علیه السلام) و عموم مسلمانان پیروز می‌شوند و حکومتی مانند هوای نفس خود تشکیل می‌دهند به مخالفت با امام و پیشوای خود برخاستند و مانند بسیاری از گنهکاران که استفاده از وسایل نامشروع را برای رسیدن به خواسته‌های خود مجاز می‌شمرند به انواع معاصی دست زدند و شیطان و نفس اماره پیوسته به آن‌ها وعده پیروزی می‌دادند؛ ولی هیچ کدام از خواسته‌های آن‌ها تحقق نیافت و سرانجام، پیروی از شیطان و نفس اماره آن‌ها را به قهر و غضب الهی گرفتار کرد و روانه جهنم ساخت.

درباره این که ضمیر در «عَرَّتَهُمْ»، «فَسَحَّتْ»، «وَعَدَتْهُمْ» و «فَأَقْتَحَمَتْ» به چه کسی برمی‌گردد دو احتمال هست: نخست این که به نفس اماره برگردد که نزدیک تر است. دیگر این که از باب تغلیب، هم به شیطان مُضَلَّ و هم به نفس اماره برگردد. این احتمال صحیح تر به نظر می‌رسد و بسیاری از شارحان نهج البلاغه همین وجه را انتخاب کرده‌اند.

هنگامی که تاریخ سیاه و ننگین خوارج را مطالعه می‌کنیم، گفتار امام (علیه السلام) در سراسر آن آشکار می‌شود. این گروه که زمام اختیار خود را به دست شیطان و هوای نفس سپرده بودند به ظاهر به عبادات و قرائت قرآن اهمیت بسیار می‌دادند؛ ولی از ریختن خون بی‌گناهان و فساد در میان مسلمین ابا نداشتند و با همین تفکرات واهی به این جا رسیدند که قتل امام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نیز از واجبات است و سرانجام آن حضرت را شهید کردند.

در تاریخ اسلام کمتر جمعیتی به حماقت و گمراهی خوارج دیده شده است، هر چند وهابی های امروز نیز از بعضی جهات بی شباهت به آن ها نیستند.

درباره خوارج و عقاید و اعمال و انحرافات آن ها در بحث های گذشته به کرار سخن گفته ایم؛ از جمله در شرح خطبه 36 (جلد دوم همین کتاب) بحث مشروحاتی در این باره گذشت، چنان که ذیل خطبه 59 نیز در جلد دوم بحثی کردیم.

ص: 469

اشاره

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ، فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ.

امام (علیه السلام) فرمود:

از عصیان خداوند در خلوتگاه‌ها بپرهیزید، چرا که شاهد، همان حاکم و دادرس است. (1)

ص: 471

1- سند گفتار حکیمانه: تنها منبع دیگری که مرحوم خطیب در مصادر برای این کلام شریف نقل کرده ربیع الابرار زمخشری در باب خیر و صلاح است. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 250). اضافه می‌کنیم که آمدی در غررالحکم آن را با تفاوتی که نشانه تفاوت منبع است آورده است. (غررالحکم، ح 3518).

امیر مؤمنان (علیه السلام) در این عبارت سرشار از حکمت به نکته ای اشاره می کند که بسیاری عملاً از آن غافل اند یا خود را به غفلت می زنند، می فرماید: «از عصیان خداوند در خلوتگاه ها بپرهیزید، چراکه شاهد، همان حاکم و دادرس است»؛ (اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخُلُوتِ، فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ).

بسیاری از مردم به خصوص آن هایی که به پاکی و تقوا مشهورند یا موقعیت اجتماعی خاصی دارند از انجام معاصی آشکار پرهیز می کنند؛ ولی در خلوتگاه از آن ابا ندارند. امام (علیه السلام) به این گونه افراد هشدار می دهد که از عصیان خدا در خلوتگاه نیز به شدت بپرهیزید، زیرا در آن جا نیز خدا شاهد و ناظر آن هاست؛ همان خدایی که افزون بر شاهد و ناظر بودن، حاکم و قاضی درباره اعمال آن ها نیز هست.

در محاکم انسانی، شاهد و حاکم و مجری حکم، سه فرد متفاوتند؛ ممکن است حاکم در شهادت شهود تردید کند یا به دلیل شک در وثاقت آن ها، یا احتمال اشتباه درباره آن ها به سبب قرآنی که موجب شک و تردید می شود، شهادتشان را نپذیرد؛ ولی آن جا که شاهد و حاکم یکی است این گونه احتمالات راه ندارد.

قرآن مجید نیز در آیات فراوانی بر این مسئله تأکید کرده است. در یک جا

درباره کسانی که شبانه جلسات خصوصی تشکیل می‌دادند و بر ضد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توطئه می‌کردند می‌فرماید: (وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ)؛ «و هنگامی که در مجالس شبانه، سخنانی که خدا راضی نبود می‌گفتند، خدا با آن‌ها بود».(1)

نیز در جای دیگر می‌فرماید: (مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)؛ «هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی‌کنند مگر این که خدا چهارمین آن‌هاست، و هیچ گاه پنج نفر با هم نجوا نمی‌کنند مگر این که خدا ششمین آن‌هاست، و نه تعدادی کمتر و نه بیشتر از آن مگر این که او همراه آن‌هاست هر جا که باشند، سپس روز قیامت آن‌ها را از اعمالشان آگاه می‌سازد، چرا که خدا به هر چیزی داناست!».(2)

در جای دیگر در عبارتی کوتاه و پر معنا می‌فرماید: (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)؛ «او با شماست هر جا که باشید».(3)

لقمان حکیم نیز به فرزندش هشدار می‌دهد: (يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ)؛ «پسر! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد، و در دل سنگی یا در (گوشه ای از) آسمان‌ها و زمین قرار گیرد، خدا آن را (در قیامت برای حساب) می‌آورد؛ خداوند دقیق و آگاه است!».(4)

این تعلیم قرآنی و الهی چنان مسلمانان را تربیت می‌کند که خلوت و جلوتی

ص: 473

1- نساء، آیه 108.

2- مجادله، آیه 7.

3- حدید، آیه 4.

4- لقمان، آیه 16.

برای خود قائل نباشند و همه جا را یکسان بدانند و به این ترتیب از معاصی پنهانی که گاه بسیار خطرناک تر از معاصی آشکار است، بپرهیزند.

این بحث را با حدیثی از امام صادق (علیه السلام) از کتاب شریف کافی پایان می دهیم. آن حضرت به یکی از یارانش فرمود: «خَفِيَ اللَّهُ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ عَلَيْكَ؛ از خدا بترس آن گونه که گویی او را می بینی (که شاهد و ناظر اعمال توست) و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند. اگر فکر کنی او تو را نمی بیند کافر شده ای (زیرا علم خدا را محدود شمرده ای) و اگر می دانی تو را می بیند؛ ولی باز در مقام معصیت او برمی آیی، او را از کمترین بینندگان خود قرار داده ای»⁽¹⁾ زیرا از یک نگاه کننده عادی شرم داری اما از خدا شرم نمی کنی که در خلوت گناه می کنی.

ص: 474

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ:

إِنَّ حُرْنَنَا عَلَيْهِ عَلَى قَدْرِ سُورِهِمْ بِهِ، إِلَّا أَنَّهُمْ تَقَصُّوا بَغِيضًا وَتَقَصَّنَا حَبِيًّا.

هنگامی که خبر شهادت محمد بن ابی بکر به امام (علیه السلام) رسید، فرمود:

اندوه ما بر او به اندازه شادی شامیان است، زیرا از آن ها دشمنی بزرگ کم شد و از ما دوستی بزرگ. (1)

ص: 475

1- سند گفتار حکیمانه: خطیب؛ می گوید: این کلام پر معنا را عده ای از امام (علیه السلام) نقل کرده اند (که همه قبل از مرحوم سید رضی می زیسته اند) از جمله طبری در تاریخ خود در حوادث سال 38 و ابن هلال ثقفی در کتاب خود به نام الغارات بنابر آنچه ابن ابی الحدید در شرح خود و زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 251).

در تاریخ طبری و همچنین کتاب الغارات ابن هلال تقفی شأن ورودی برای این سخن ذکر شده و آن این که یکی از مأموران اطلاعاتی امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در شام به نام «عبد الرحمان بن شیبب فزاری» خدمت امام (علیه السلام) آمد و گفت: هرگز جمعیتی را آن قدر خوشحال ندیدم که مردم شام را به هنگام آگاه شدن از شهادت محمد بن ابی بکر خوشحال دید. این مسئله به قدری برای آن ها مهم بود که از فراز منبر به اطلاع عموم رساندند. در این جا بود که امام (علیه السلام) فرمود: «اندوه ما برای او به اندازه شادی شامیان است، زیرا از آن ها دشمنی بزرگ کم شد و از ما دوستی بزرگ»؛ (قَالَ (علیه السلام): لَمَّا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ: إِنَّ حُزْنَنا عَلَيْهِ عَلَي قَدْرِ سُورِهِمْ بِهِ، إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَصُوا بَغِيضاً وَ نَقَصْنَا حَبِيباً).

همان گونه که در شرح خطبه 68 در جلد سوم این کتاب آورده ایم، معاویه بعد از جنگ صفین احساس نیرو و توان تازه ای کرد و به فکر تسخیر مصر که مرکز مهمی بود افتاد. در آن موقع محمد بن ابی بکر از طرف امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در آن جا حکومت می کرد. معاویه فرمان حکومت مصر را به نام عمرو عاص نوشت و او را با گروه عظیمی از سربازان به بهانه خونخواهی عثمان به مصر فرستاد. محمد بن ابی بکر به مقابله برخاست و یارانش ضربات سنگینی بر لشکر عمرو عاص وارد کردند؛ اما سرانجام شکست خوردند و از اطراف محمد پراکنده

شدند. محمد چون خود را تنها دید مخفی شد؛ ولی شخص خونخواری به نام معاویه بن خدیج از طرف عمرو عاص مأمور پیدا کردن او شد. هنگامی که او را پیدا کرد به طرز بسیار شقاوت‌مندانه ای او را شهید کرد و سرش را از تن جدا ساخت و جسد او را به طرز فجیعی آتش زد. هنگامی که خبر شهادت او به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) رسید بسیار اندوهگین شد، زیرا محمد بن ابی بکر مردی بسیار مخلص، شجاع و کارآمد و از جمله وفاداران جدی آن حضرت بود و به همین دلیل امام (علیه السلام) او را برای حکومت مصر که منطقه بسیار مهمی بود برگزید.

از داستان شهادت محمد بن ابی بکر که در تواریخ از جمله تاریخ طبری در حوادث سال 38 نقل شده به خوبی استفاده می شود که دشمنان امیر مؤمنان علی (علیه السلام) یعنی معاویه و دستیارانش به قدری افراد ظالم و ستمگر و خونخواری بودند که به هیچ حکم اسلامی و اخلاق انسانی تن نمی دادند و مرتکب جنایاتی می شدند که در تاریخ سابقه نداشت. این در حالی بود که محمد بن ابی بکر، فرزند خلیفه اول بود و آن ها دم از وفاداری به خلیفه اول می زدند؛ اما به طرزی او را شهید کردند که بدتر از آن تصور نمی شد. [\(1\)](#)

از نکات قابل ملاحظه درباره محمد بن ابی بکر این است که او ربیب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بود؛ یعنی فرزند همسرش از شوهر دیگر، زیرا «اسماء بنت عمیس»، نخست همسر جعفر بن ابی طالب بود و بعد از جعفر به همسری ابوبکر درآمد و بعد از ابوبکر به دلیل علاقه ای که به امیر مؤمنان علی (علیه السلام) داشت به همسری آن حضرت درآمد و محمد، فرزند ابوبکر تحت تکفل امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و در خانه او پرورش یافت و از علاقه مندان مخلص آن حضرت بود. او در حجة الوداع سال دهم هجری تولد یافت و در مصر در حالی که بیست

ص: 477

1- برای توضیح بیشتر به تاریخ طبری، ج 4، ص 77 به بعد در حوادث سنه 38 (طبع بیروت، مؤسسه اعلمی) مراجعه شود.

و هشت سال بیشتر از عمرش نمی گذشت شربت شهادت نوشید. وی او از یاران خاص و عاشقان امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود و بعضی او را از حواریون آن حضرت شمرده اند.

شگفت آن که وقتی محمد بن ابی بکر به شهادت رسید و حتی جسد او را سوزاندند «ام حبیبه» (دختر ابوسفیان و همسر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) گوسفندی بریان کرد و برای عایشه فرستاد و از شهادت محمد ابراز خوشحالی کرد و به گمان خود آن را تلافی خون عثمان دانست که به پندار او به دست محمد بن ابی بکر یا با کمک او ریخته شده بود. عایشه گفت: خدا این دختر زن بدکار (اشاره به هند، همسر ابوسفیان است) را به قتل برساند. به خدا سوگند! من بعد از این هرگز از گوسفند بریان استفاده نخواهم کرد.

این سخن را «سبط بن جوزی» در کتاب تذکره الخواص (مطابق نقل مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود ذیل حکمت مورد بحث) آورده و نشان می دهد آنچه بعضی می گویند که به هنگام لعن بنی امیه به طور عموم، باید امثال ام حبیبه را استثنا کرد، وجهی ندارد و طبق این روایت او نیز استحقاق این لعن را داشته است. امیدواریم که این روایت صحیح نباشد.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

